انتشارات دانشگاه تهران

۱۶۲۹

زیر آسمان ایران

نویسنده

هرمان نوردن

HERMANN NORDEN

ترجمهٔ

سیمین سمیعی

زیر آسمان ایران

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۶۲۹

شمارهٔ مسلسل ۲۰۳۲

تهران ۲۵۳۶ شاهنشاهی

زیر آسمان ایران

نویسنده

هرمان نوردن

HERMANN NORDEN

ترجمهٔ

سیمین سمیعی

این کتاب ترجمه‌ایست از :

Under Persian

Skies

by

Hermann Norden

H. F. & G. Witherby

London, 1928

ناشر

مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

چاپ و صحافی این کتاب در دی ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی

در چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات وچاپ دانشگاه تهران به پایان رسید

کلیهٔ حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها : ۲۵۰ ریال

تقدیم به روان پاك پدر ارجمندم
شادروان سعید سمیعی
که عشق من به‌این مرز وبوم یگانه
میراث گرانبهائی است که از او
به من رسیده است

مترجم : سیمین سمیعی

در باره نویسنده

نویسنده این کتاب هرمان نوردن انگلیسی‌الاصل ، مقیم آمریکا، عضو انجمن سلطنتی جغرافیادانان انگلستان وانجمن جغرافیادانان آمریکا می‌باشد.
آثار دیگر نویسنده عبارتست از:

۱ ــ از دروازه طلائی به خورشید طلائی

۲ ــ سیاه و سفید در شرق آفریقا

۳ ــ جاده‌های نو به کنگوی بلژیك

٤ ــ راههای دریائی مناطق حاره

فهـرست

موضوع	صفحه
فصل اول ــ حرکت به‌سوی‌ایران	۱
فصل دوم ــ راه زائرین مرده	۵
فصل سوم ــ راه نفوذ انگلستان به‌داخل ایران	۱۳
فصل چهارم ــ بوشهر	۲۱
فصل پنجم ــ اقامت‌کنندگان ساحل نشین	۲۸
فصل ششم ــ باخوانین وشاهین‌ها	۳٤
فصل هفتم ــ باکوچ‌نشینان	٤۰
فصل هشتم ــ آداب ورسوم در خلیج فارس	٥٤
فصل نهم ــ کاروانهای موتوری	٦۱
فصل دهم ــ شیراز	۷٥
فصل یازدهم ــ آخرین کاروان	۸۷
فصل دوازدهم ــ آخرین‌کاروان (ادامه‌دارد)	۹٦
فصل سیزدهم ــ اصفهان	۱۱٥
فصل چهاردهم ــ تهران	۱۲٤
فصل پانزدهم ــ پایان نفوذروسها درایران	۱۳۲

شرح تصاویر

تصاویر زیر مربوط به‌فصل اول است

۱ ــ درویشی در حال تکدی در بیرون شهر شیراز
۲ــ وسائل نقلیه موتوری درصحرای سوریه ــ کردهای مهاجر در صحرای سوریه

تصاویر زیر مربوط به‌فصل دوم است

۳ ــ حرم مطهر حضرت امام حسین علیه‌السلام درکربلا
ــ عزاداری ایام محرم و اجرای یك تعزیه در بصره

تصاویرزیر مربوط به‌فصل سوم است

٤ ــ واگنی از بزرگترین خط آهن در ایران ــ تصویری از منطقه‌ای بنام گدارلندار در کوههای بختیاری

تصاویرزیر مربوط به‌فصل پنجم است

٥ ــ نمائی از شهر شوشتر ورود کارون ــ یك خانواده صحرانشین در نزدیکی شوشتر
٦ ــ تابلوئی موسوم به عروسی اسکندر کبیر ــ اصل تابلو در کاخ فارنسینا در رم موجود است
۷ــ شیخ جوان جزیره خارك درمیان خدم و حشم ــ روستان زندانی رضاشاه

تصاویرزیر مربوط به فصل ششم است

۸ ــ حیدرخان ــ اندرون حیدرخان در بندر ریگ
۹ ــ اله‌کرم‌خان در بندر ریگ ــ پسر اله‌کرم‌خان
۱۰ ــ شاهین‌اله‌کرم‌خان هوبره‌ای را برزمین زده ــ خان جوانی سوار بر اسب با شاهین بشکار می‌رود
۱۱ ــ شاهزاده جوانی با قوچ شکــاری نقاشی در سال ۱۵۷۰ میلادی تهیه شده است داستان مصوری از منظومه نظامی
۱۲ ــ قصر عبدال خان از خوانین ایل قشقائی ــ پتوبافی در ایل کریم‌خان

تصاویرزیر مربوط به‌فصل هفتم است

۱۳ ــ منظره‌ای از اردوگاه قره‌گولا ــ صفرعلی در میان صحرانشینان
۱٤ ــ طرز تهیه پنیر در طایفه کریم خان ــ کریم خان از ایل بویر احمدی
۱۵ ــ خانه زینب زیباترین دختر کوهستان ــ نویسنده در میان خوانین ایل قشقائی

تصاویرزیر مربوط به‌فصل هشتم است

۱۶ ــ کاروان عروسی ــ محمد علی‌خان سدید کسابی باستانشناس ومورخ

۱۷ ــ دستخطی از محمد علی خان سدیدکسابی

تصاویرزیر مربوط به‌فصل نهم است

۱۸ ــ نمای خارجی یك کاروانسرا ــ یك حمام عمومی در صحرا

۱۹ ــ زیبا روئی که هیزم حمل می‌کند ــ یك دکان قصابی در بازار کازرون

۲۰ ــ راه ورود به‌دشت‌شاهپور ــ دشت شاهپور

۲۱ ــ کوالەخان در دشت شاهپور ــ بادبادکی بنام دیفك برای شکار پرندگان

۲۲ ــ مسافرینی که در کنار جاده‌ها به‌کشیدن قلیان و تریاك مشغولند ــ چوپانان ایرانی

تصاویرزیر مربوط به‌فصل دهم است

۲۳ ــ آرامگاه حافظ ــ تصویر معروف حافظ در قبرستان هفت تن

۲٤ ــ منزل قوام‌الملك شیرازی ــ تصویری از قوام‌الملك شیرازی سیاستمدار این زمان

تصاویرزیر مربوط به‌فصل یازدهم است

۲۵ ــ کاروان نویسنده کتاب ــ از چپ براست: پروفسور ــ غلام و حسن

۲٦ ــ یك پاسگاه امنیتی ــ نهار با مامورین پاسگاه

۲۷ ــ خرابه های تخت جمشید

۲۸ــ نمای دور دستی از دهکده سیوند ــ پروفسور و همسر موقتی او «صیغه»

تصاویرزیر مربوط به‌فصل دوازدهم است

۲۹ ــ حیاطی در سیوند ــ حسن در حال پاك کردن یــراق اسب در حیاط ــ اقامتگاه ما در کناره

۳۰ ــ حرکت کاروان ما از یك عبورگاه کوهستانی ــ عبور از یك کاروان شتر

۳۱ ــ حرکت ازعبورگاه قلی‌کوش ــ سیدیداله‌خان مهماندار ما در یزد خاست

۳۲ ــ کاروانی در حال استراحت ــ کاروان چهارپایان بکمك وسائل جدید موتوری می‌آید

۳۳ ــ در سورماق نمونه‌ای از منازل اشخاص متمکن در یك دهکده ــ تعزیه خوانان

تصاویرزیر مربوط به‌فصل سیزدهم است

۳٤ ــ یك عکس هوائی از اصفهان ــ پل الەوردی‌خان در اصفهان

۳۵ــ یك پینه‌دوز ایرانی ــ نجاری بدون سکوی‌کار

تصاویرزیر مربوط به‌فصل چهاردهم است

۳۶ ــ منظره بین راه قم وتهران وقله دماوند

۳۷ ــ صحن حرم مطهر حضرت عبدالعظیم ــ یك باغ ایرانی در نزدیکی تهران

۳۸ ــ نشانهای سلطنتی شاه شاهان در گذشته وحال ــ محمد شاه که اکنون یکصد سال از سلطنت او می‌گذارد

۳۹ــ رضاشاه‌کبیر سردودمان سلسه پهلوی‌که اکنون زمام‌امور را بدست‌گرفته است

تصویرزیر مربوط به‌فصل پانزدهم است

٤٠ــ مجسمه‌ای از لنین در تفــلیس

نقشه : یك نقشه رنگی که جهت مسافرت نویسنده را در ایران تعیین می‌نماید

باشگاه ادبیات

پیش‌گفتار
انگیزه انتخاب این کتاب

دگرگونی جامعه ایرانی در سالهای اخیر ناشی از انقلاب صنعتی است که خود دگرگونیهای بسیاری را به‌ارمغان آورده است.

هجوم کشاورزان به‌شهرها وازدیاد جمعیت ومشکلات عبور ومرور وحمل ونقل کالا وکمبود مواد غذائی، بالا رفتن سطح هزینه زندگی وافزایش درآمدسرانه وقدرت‌خریدمردم ونظائرآن حاصل از انقلاب صنعتی است که مبتلا به‌ممالك غربی نیز بوده است. اما گرفتاریها و یا بهتر بگویم نابسامانیهای ملت ما متاثر از ناهماهنگی فرهنگ مردم بااین تحولات جدید وسریع می‌باشد کدبه‌ناچار طبقات مختلف رابه‌صور گوناگون دچار سرگردانی واغتشاش فکری کرده است. هرکس در هر حرفه وشغلی به‌نوعی در دام حرص وآز مادی گرفتار آمده ودچار تجمل پرستی وچشم هم‌چشمی در گرایشهای مادی بی‌هدف شده استودر نتیجه بتدریج معنویات وسنن اصیل بنیادی که مشخصه جامعه ایرانی بوده است مهجور و در معرض زوال قرار گرفته‌اند.

در پی یافتن ریشه این دگرگونی اخلاقی درصدد برآمدم بامطالعه اوضاع اجتماعی ایران در سالهای قبل از پیدایش انقلاب صنعتی پاسخ سئوال خود را بجویم‌ومتاسفانه بهیچ «تحقیق ایرانی» در این زمینه دست نیافتم.

بناچار رو به‌سفرنامه‌های جهانگردان خارجی بردم وضمن مطالعات این سفرنامه‌ها مغایرتها و تضادهای شدیدی در بین آنچه که از پدرم که ایران شناسی را باعشق بمن آموخته بود می‌دیدم وگاه متاثر وحتی عصبی می‌شدم و پیش خود نتیجه می‌گرفتم که سطحی نگریها و همچنین اغراض جهانگردان خارجی عامل این تضاد ومغایرت باواقعیت شناخت جامعه ایرانی شده است.

لازم به توضیح نیست که این جهانگردان اکثرا مامورین استعماری بودند که‌به‌قصد کشف منابع عظیم نفتی ودست یافتن به‌راههای تجاری به‌ایران سفر کرده‌اند و اگر توفیق زیارت بزرگان وبرخورداری ازمهمان‌نوازیهای آنهارا داشته‌اند ایران‌راکشوری افسانه‌ای تصویر نموده‌اند وهرگاه بعللی از چنین موفقیتی محروم مانده‌اند باطنز و تمسخر وتحقیر از سرزمین ما یاد کرده‌اند. آنگاه که می‌رفت دچار ناامیدی شوم، به‌راهنمائی دوستی به‌کتابخانه‌ای راه یافتم جوینده یابنده‌شد وبه‌کتاب موجود که نویسنده‌ای بی‌غرض آنرا نوشته بود دست یافتم.

از یاری بخت، ترجمه فصل اول ودوم کتاب مورد توجه استاد ارجمند بهرام فرهوشی که خود از ایران دوستی خالصانه برخوردار است قرار گرفت و در نتیجه به‌شورای انتشارات دانشگاه تهران معرفی شد وباز هم خوشبختانه انتشار آن مورد تصویب شورا قرار گرفت.

مقدمه

کتاب زیر آسمان ایران در سالهای بعد از جنگ بین‌المللی اول نوشته شده و در سال ۱۹۲۸ میلادی در لندن توسط موسسه انتشارات اچ . اف . جی ویدربی به‌چاپ رسیده است. این‌کتاب حاوی چهل تصویر عکسبرداری شده ویك نقشه رنگی می‌باشد.

نویسنده در سفر خود به ایران ماموریت سیاسی نداشته است ودلیل بارز بی‌غرضی او این واقعیت است که آمریکائیان در آن زمان هیچ نوع درگیری سیاسی در جهان نداشته‌اند. نویسنده قبل از ورود به‌خاك ایران راهنما ومترجمی ایرانی برای خویش استخدام نموده است. این مترجم سالها در خدمت خارجیان بوده واز همین طریق زبان انگلیسی را آموخته است وبه‌سبب سفرهائی که در داخل ایران نموده از اطلاعات کافی برای راهنمائی یك جهانگرد خارجی بهره‌مند بوده است.

نویسنده برای کسب اطلاعات باخانواده‌های ریشه‌دار وقدیمی، با باستانشناسان ومورخان ومردمان اهل علم وهمچنین بامردم عادی کوچه وبازار درتماس بوده و چندان توجهی در برقراری رابطه با ماموران دولتی نداشته است وحتی باوجود امکانات‌مسافرتی که می‌توانسته است از این راه فراهم نماید سفر باکاروان‌وخوابیدن در کاروانسرا را برای شناخت حقیقی و ملموس وضع اجتماعی مردم برگزیده است واز رهگذر این تماسها خلق وخوی مردم این سرزمین را از هر جهت با موشکافی وصمیمت وعلاقمندی تجزیه‌وتحلیل کرده ضعفهای اخلاقی وهمچنین خوبیها و ساده‌دلی‌های آنان را ضمن توصیفهای اجتماعی خود تصویر کرده است.

((زیر آسمان ایران))

فصل اول

حرکت به‌سوی ایران

دورنمائی از ایران ــ بغداد ــ صفرعلی

کلمه ایران همیشه برای من تصویری افسون کننده را مجسم می‌نمود وتصور می‌کنم برای بیشتر مردم غرب چنین‌باشد. تصورات ذهنی درمورد این‌کشور مختلف است گـاه صحراهای خشك‌وسوزان و گاه کوههای پوشیده از برف، عبور قطار شتران در حالیکه سایه‌ای از نقش خود را برافق منعکس نموده‌اند، بانوانی که نقاب بر چهره دارند، باغهائی از گل سرخ ودرختان سرسبز ورویائی از درختانی که منقوش در قالیهای زیبای ایرانی هستند نه‌درختان زمینی که از خاك می‌رویند و بلبلانی که بر شاخهای این درختان بانوکهای باز به‌خواندن الحان خوش مشغولند.

مدتها قبل از آنکه توفیق دیدن این کشور نصیبم گردد، آنچه که در روزنامه‌های صبح بعنوان خبر در مورد ایران مشروح می‌گردید همانقدر برای من مسحور کننده بود که ایران بعنوان یك تاریخ کهن‌وباستانی. شاهنشاهی رضاشاه با آنکه قطعه کوچکی ازسرزمین پهناور باستانی ایران وسایه بی‌رنگی از عظمت وجلال گذشته را شامل می‌گردید معهذا ارتباط مستقیم وچشمگیر آن باشاهنشاهی کوروش کبیر بخوبی مشهودو ترسیمی از آن گذشته باشکوه بود. کلیه مطالب خواندنی موجود در باره ایران وهمچنین‌داستانهائی که‌در سفرنامه‌ها نقل شده حاکی از آنست که ایرانی در حفظ وحراست این احساس مقدس یعنی علاقه به‌دوام تاریخ وحراست ازجوهر ذاتی نژاد و وارد ننمودن خدشه به‌شخصیت فردی خود امین وکوشا بوده است وهیچ ملت دیگر باقدمت تاریخی مشابه که ناچاربرروی‌تاریخ غرب‌هم‌تاثیرگذاشته دارای چنین خصوصیاتی نبوده‌است وبطورخلاصه، آن‌فرد ایرانی که امروز برسر راه‌ما قرار می‌گیرد تقریبا دارای همان خصوصیات !خلاقی است که ایرانیهای زمان خشایارشاه ویاناظرین وبنیانگزاران پرسپولیس دارا بوده‌اند. همان ایرانیانی که با قشون عظیم اسکندر مقابله نمودند و همان ایرانیانی که با فرهنگ بی‌همتای‌خود همه را مغلوب کردند در حالیکه‌بوسیله قدرتهای‌انکارناپذیری مانند طوایف سلجوقی ــچنگزخان‌ــ تیمورلنگ وعثمانیها در لشگرکشیها منکوب می‌شدند.

بنابراین مقاومت در قبال شوق دیدار این خطه افسانه‌ای برایم امکان پذیر نبودلازم می‌دانستم همه چیز را با چشمان خود از نزدیك ببینم واثراتی را که از طریق تجربه کسب

می‌کردم با احساسی که‌ازراه‌دور و از طریق مطالعه بدست آمده بود ارزشیابی وباواقعیت منطبق کنم .

از نیویورك باکشتی به‌سوی انگلستان حرکت کردم ودرلندن وپاریس برای تحصیل سفارشنامه‌هائی که راه را برایم هموار می‌کرد اقامت گزیدم ومجددا باکشتی ازبندر مارسی حرکت کردم ودر سوریه برای دریافت سفارشنامه‌های بیشتری‌توقف نمودم وپس از آن‌با اتومبیل صحرای سوریه را طی طریق کردم وروزی مقارن باغروب آفتاب خود را در بغداد یافتم.

بغداد، به‌جای آنکه ـ عراقی ویاانگلیسی باشد قراولخانه‌ای را قبل از ورود بخاك ایران بامشخصات ایرا مجسم می‌کرد. مساجد شیعه وقهوه‌خانه‌های ایرانی وحجم عظیم کالاهای ایرانی که چه در بغداد مبادله وچه از طریق بغداد حمل می‌گردید خود گواه این حقیقت بود.

باید اذعان کرد چنانکه شخص برای دنیای تصورات خود ارزشی قائل باشد بازدید از بغداد عملی غیر معقول است. در زمان طفولیت شاید بعد ازکتاب جزیره رابینسون‌کروزو مطالعه در مورد بغداد پرافسانه برای هر طفلی این تصور را بیادمی‌آورد که شهربغداد یکی از جالب‌ترین شهرهای جهان است ووقتی در سنین نوجوانی خواندن کتاب شبهای عرب مکمل این مطالعه شد وبعدها از طریق‌مطالعات بیشتردانسته شد که باوجوداستیلای‌ایرانیان‌ـ مقدونیها ـ پارتها ورومیها باین شهربازهم بغداد با تمام کشش‌وفریبندگی خود بطورابدی آزاد وعربی باقی مانده است، ناچار بازدید کننده از دیدن این شهر به‌صورت امروزی دچار یاس وحرمان می‌گردد.

اما چنانکه جستجوگر شهر خلیفه‌ها نباشیم آنوقت است که بغداد تاحدی جالب بنظر می‌رسد. چشم‌انداز اطاق من در هتل Maude رود زردگون دجله بود. افسران انگلیسی بااونیفورم نظامی در حالیکه درجه‌داران آنها را همراهی‌می‌کردند درخیابان جدیدالاحداث مقابل هتل به‌تفرج می‌پرداختند. مامورین دولتی انگلیس ومامورین محلی عراقی که خود را (ماآقازادگان شرقی) می‌نامیدند وانگلیسها آنها رابامخفف این عنوان بزبان انگلیسی Wogs می‌خواندند دراین خیابان درحال رفت وآمد بودند واین آمدوشدها موجب می‌گردید تاهمان حالت وابهت وفضائی که در همه‌پایتختهای خاور نزدیك احساس‌می‌شود در این منطقه نیز بخوبی مشهود گردد.

اگر شهر بغداد دارای اهمیت ومورد توجه است ارتباطی باجمعیت یاکسب‌وتجارت وساختمانهای این شهرندارد بلکه موقعیت‌جغرافیائی این شهرخالق اهمیت آن می‌باشد.

در این شهر ایران وهند باسوریه واروپا مرتبط می‌شوند. در کوچه‌های باریك وکج ومعوج بازار بغداد افرادی از همه کشورهای شرقی‌وهمچنین از بسیاری ازکشورهای آفریقائی از طریق کالاهائی که برای فروش عرضه می‌دارند شناخته می‌شوند.

مفهوم شهرنشینی برای کلیه اروپائیان مقیم درکشورهای شرق نزدیك مناظر شادی افرینی است‌که شبها درهتلها مشهود می‌گردد. ماموریتی‌که درنقاط دور و پراکنده مستقر هستند از هر فرصتی برای آمدن به‌شهر استفاده می‌کنند تااز مصاحبت دوستان وهمشهریان خود محظوظ گردند.

در این هتلها مجالس رقصی برپاست اما برای هر ده نفر افسر ارتشی زیباوجوان‌فقط یك زن وجود دارد.

اروپائیان برای تماشای مسابقات اسب‌دوانی در بغداد اجتماع می‌کنند وبدیهی است که مردم عراق نیز باکمال علاقمندی در این مسابقات شرکت دارند. شرطبندی برروی‌اسبهای اصیل عربی از روی تعصب وبا صرف مبالغ گزاف انجام می‌شود. این مسابقات در نوع خود ممتازند ومن د رهیچ میدان‌اسب دوانی در جهان چنین مسابقاتی چه از لحاظ تـعداد سوارکاران شرکت کننده وچه از لحاظ کیفیت سوارکاری ندیده‌ام. سوارکاران دارای‌همان میزان اصالت هستند که اسبهایشان. آنها نجیب زادگانی هستند که خود مالك مرکب‌خویشند.

نظر باینکه اقامت من در عراق به‌منظور تهیه وسائل سفر به‌ایران بود بهترین ره‌آوردی که در این منطقه نصیب من‌گردید هدیه‌ای بود بنام صفرعلی. من در روزنامه‌های بغداد اعلانی منتشر کرده‌بودم وخواستار یك مترجم وهمسفر شده بودم. در اولین فرصت ممکنه جوابی بدین شرح از شخصی بنام صفرعلی دریافت داشتم.

آقای عزیز

باکمال احترام وتواضع اجازه می‌خواهم که این چند سطر را بحضورتان تقدیم کنم. نظرباینکه آن‌جناب برای سفر به‌ایران جویای راهنمای جوانی هستید خدمت رسیدم تـا تقاضا کنم کاری بمن رجوع فرمائید زیرا من ایرانی هستم و فقط چند ماهی است که از ایران مراجعت کرده‌ام. اینجانب به‌همراه سفیر انگلستان در قسطنطنیه برای سیاحت به‌ایران رفتم ودارای توصیه نامه‌ای از ایشان وآقازادگان دیگر نیز هستم.

در مصاحبه‌ایکه بعد از دریافت این نامه جالب انجام شد، دریافتم که صفرعلی‌جوان زیبای ۲۳ ساله ایرانی است وچنین بنظر می‌رسید که لایق و زرنگ وزیرك است. وعلاوه برآنکه در کشور محل تولد خود بدسیروسفر پرداخته به‌هندوستان نیز مسافرت کرده است. ودر زبان انگلیسی نه‌تنها برای مکالمه بلکه برای کار نیز معلومات نسبتا کافی دارد.

او حالا در بغداد زندگی می‌کرد وبامحل سکونت جدید خود پیوند موفقیت آمیزی برقرار نموده وبه‌شیوه تحسین آمیزی باین زندگی خوگرفته بود.

از نظر صفرعلی بغداد مرکز جهان بود. در مذاکرات بعدی دریافتم که این‌علاقمندی از یك احساس مالکیت ویا مشارکت سرچشمه می‌گرفت وبه‌صورت یکنوع تعصب درآمده‌بود، ازهمان نوع غرور وتعصبی که‌عضویت در یك کلوب سرشناس مانند Rotary Club ایجاد می‌کند. صفر مالك قسمتی از یك قهوه‌خانه بود وپسر عموی او دراین کسب شریك‌وی بود وبه‌عنوان مدیر مقیم فعالیت می‌کرد. او اظهار می‌داشت که درزمان غیبتهای طولانی وهنگامیکه به‌مسافرت می‌پرداخت مادر ونامزدش از طریق زیر نظر داشتن مداوم عموزاده حافظ منافع او بوده‌اند. صفر هیچوقت توضیح نداد که چطور در ۲۳ سالگی فقط دارای نامزد است، درصورتیکه قاعدتا او باید مانند همه‌مردان ایرانی در ایـن سن، سالـها از ازدواجش گذشته باشد.

باگذشت زمان و با تجاربی که به‌تدریج از مصاحبت باصفر کسب می‌کردم اینطور

استنباط کردم که صفر از لحاظ صفات ورفتار کاملا ایرانی است ودارای همان خصوصیاتی است که غربیها از روی فرضیه وتئوری درمورد شناخت روحیات ایرانیها بدان معتقدند. او،به‌خوبی می‌توانست یکی از موجوداتی باشد که Morier درکتاب حاجی‌بابا توصیف نموده است.

گاهگاهی دقایق بدی را باهم می‌گذراندیم. به‌تدریج کشف کردم که او هم مانند ایرانیان وترکها باین مطلب اعتقاد دارد که مغز اروپائیان شکل یك هویج را دارد وآنها معمولا افکار خود را از قسمت قطور هویج منعکس می‌نمایند وبه‌ندرت اتفاق می‌افتد که فکری از نوك یا سرهویج تراوش کند.

پس‌ازآنکه‌من‌وصفر هفته‌ها را باهم گذراندیم، یکی از دوستان انگلیسی از من‌سئوال کرد «چراآن پسر را میرزا خطاب نمی‌کنی ؟خ

نظرباینکه این سئوال روزی مطرح شد که روابط من وصفر به‌تیرگی گرائیده بود باین دوست جواب دادم چطور من می‌توانم این عنوان ایرانی را که حاکی از امتیازات گوناگون است به‌مردی بدهم که کفشهای مرا به‌بدی صفر تمیز می‌کند. اما دوستم اظهار داشت معذالك او را میرزا خطاب کن. او برای داشتن این عنوان محق است زیرا خواندن ونوشتن می‌داند وبرای توبه‌عنوان مترجم نیزانجام وظیفه می‌کندوشاید باکسب این عنوان کفشهای تو را بهتر تمیز کند و از اینکه او را منشی خطاب کنی دل‌شادتر خواهد شد.

دوستم به‌ثبوت رساند که پیشنهاد موثری کرده است زیرا صفر بی‌نهایت مشعوف‌وراضی شد و روابط ما به‌نرمش وآرامش گرائید گرچه من احساس احمقانه‌ای داشتم از اینکه به هر طرف می‌روم در مورد میرزای خودصحبت کنم‌و وجدانا این امر برایم غیر معقول بود. صفر در تمام طول سفر وسیاحت من در ایران همراه من بود ووقتی در تهران از هم جدا شدیم هر دومتقابلامتاسف‌بودیم.

روزی که در بغداد باصفر قراردادی منعقد کردم ارزش واقعی او را نمی‌دانستم اما بعدها دریافتم که نه‌تنها برای خود یك مراقب شخصی تامین کرده‌ام، بلکه او زبان وگوشهائی که مکمل چشمان من بود در اختیارم قرارداده بود تا بتوانم باایرانیانی که جز با زبان خودشان با زبان دیگری‌آشنا نبودند به‌نحو مطلوب ایجاد ارتباط کنم.

فصل دوم

راه زائرین مرده

سنی ـ شیعه محمدی ـ نجف ـ کربلا

محرم اولین ماه تقویم هجری یا محمدی، در این سال با ماه ژوئیه تقویم مسیحی مطابقت می‌نمود. در این ماه تشریفات‌خاص مذهبی که عبارتست‌از تشکیل دسته‌های‌عزاداری، برگزاری تعزیه‌ها وانجام تیغ زدنها به‌عنوان عزاداری وادای دین مذهبی برحسین‌علیه‌السلام که بیش از یکهزار ودویست سال ازشهادت او می‌گذرد اجرا می‌گردد. ماه محرم بهترین وقتی ا زایام است که می‌توان به‌درك اصول شیعه اسلامی پی‌برد. این مطلب‌را وقتی‌دریافتم که‌ازجنوب بغداد به‌سوی شهرهای مقدس نجف وکربلا که زیارتگاه مسلمانان جهان‌ومرقد مطهر ائمه اسلام می‌باشد روانه شدم. گرچه مراسمی درحال انجام نبود اما من‌بابسیاری از زائرین مرده وزنده همسفر بودم وپیوسته آرزو می‌کردم کاش می‌توانستم این سال را چند ماهی بعقب برگردانم تا ماه محرم شود واز نزدیك شاهد این مراسم خاص باشم.

من باین کشور محمدی آمده بودم ومانند سایر سفر کنندگان خارجی بایـن دیار هیچگونه نظریه روشنی درمورد اختلاف این دوشاخه عظیم اسلامی یعنی شیعه وسنی نداشتم درحالیکه بایك اقامت کوتاه در این سرزمین ودرمعیت شترسوار اهل باطن که‌خود از لحاظ دانائی پیغمبریست، این تصور را که پیروان دین محمد همه از یك طریقت‌اند بدست فراموشی سپردم.

اکنون کلمات سنی‌وشیعه تبدیل به‌کلمات بااهمیتی می‌شوند همانطور که کلمات کاتولیك وپروتستان برای مسیحیان دارای ارزش فراوان هستند.

دوسوم مردم عراق شیعه هستند. این کشور سرحدی است بین ترکیه سنی وایران شیعه ودارای تمام هیجانات وتعصبات مذهبی وتظاهرات ممکنه توام باهیجانات وغیرتهای خصمانه است که از نظر دور نمی‌ماندوبه‌علت جنگهای مذهبی ومقدسی که در این کشور انجام شده است وشهدائی که در راه حق‌وحقیقت در این سرزمین شربت شهادت نوشیده‌اند، این سرزمین برای مسلمین جهان و بخصوص اهل تشیع بسیار گرامی ومقدس است. مرقد مطهر علی‌علیه‌السلام پسر عم وداماد پیغمبر اسلام درشهر نجف می‌باشد. فرقه شیعه برای‌اثبات وفاداری به‌علی به‌وجود آمد و موسسین آن‌کسانی بودند که اعتقادراسخ‌داشتند علی‌علیه‌السلام باید به‌عنوان خلیفه به‌جانشینی محمد برگزیده شود زیرا پیغمبر اسلام دارای اولاد ذکورنبود.

مرقد مطهر امام حسین علیه‌السلام فرزند علی‌امیرالمومنین و نوه محمد در کربلا

می‌باشد. علی در نبردی متهورانه وباشهامتی بی‌نظیر به‌خاطر به‌دست آوردن قدرت اسلام ومنکوب ساختن خلیفه‌ای که اهل ضلالت بود جان خود را فدای حق وحقیقت کرد.

زیارت مرقد علی علیه‌السلام درنجف وهمچنین زیارت مرقد امام حسین در کربلا برای زائرین مسلمان شیعه دارای همان درجات وتوفیقاتی است که در زیارت خانه خدا نصیب آنها می‌شود و چنانچه امکان زیارت این بقاء متبرکه در زمان حیات آنان مقدور نگردد آرزوی قلبی ونهائی هرشیعه است که پس از مرگ درجوار این‌شهرهای متبرکه به‌خاك سپرده شود.

هجوم زائرین باین شهرهای مقدس گاهی سیل‌آسا وزمانی به‌آرامی وتدریجا صورت می‌گیرد اما به‌هرحال مداوم است. در ایام عزاداری جمعیت این شهرها به‌سه برابرجمعیت عادی خود افزایش می‌یابد. در ایام سوگواری مردگان را کمتر برای تدفین‌باین شهرها حمل می‌کنند. اما جاده‌های خارج شهر وقتی قابل نظاره است که منظره وحشتناك حـاملین جنازه‌ها که افتان وخیزان گاهی به‌تنهائی وگاه بطور دستجمعی طی طریق می‌کنند‌درمقابل چشم قرار می‌گیرد.

ما در حدود ساعت هشت صبح بغداد را ترك کردیم. صفرعلی شیعه متعصبی بودواز زمان کودکی در هر فرصتی باصدای بلند برمرگ حسین وعلی گریسته وضجه وناله کرده بود. در این موقع او مصاحب مطلوبی برای من ورانندە بود زیرا زبان یك فرد متعصب کمك بزرگی به‌چشمان یك‌فرد کنجکاو وعلاقمند می‌کند. در طی راه زبان صفرعلی‌مداوما در حال جنبندگی و وراجی بود با هرکس که روبرو می‌شدیم وباهر عابری به‌زبان محلی یا مادری خود به‌فضولی وغیبت وسئوال وجواب می‌پرداخت.

در کاظمین وقتی ازروی دجله گذشتیم اولین مراسم تدفین را مشاهده کردیم. یك کادیلاك در بیرون شهر متوقف بود ومحققا منتظر کسانی بود که برای ادای احترام به‌داخل مسجد رفته بودند. کاظمین نیز ازجمله بقاء متبرکه وزیارتگاه شیعیان می‌باشد. در حدود پنجاه نفر به‌دور اتومبیل گرد آمده بودند و در روی صندلی عقب تابوت بزرگی‌قرار داشت که در کمال استادی حجاری شده بود. صفر نگاه تحسین آمیزی به‌تابوت و به‌مـردم واتومبیل انداخت واظهار داشت «بطور یقین آن مرحوم شخص صاحب نفوذی بوده است» پس از طی صد میل مسافت و ورودبه‌نجف منهم بخوبی می‌دانستم که چطور می‌توان حدود مال ومنال ومقام دنیوی این مردگان را از روی تابوتها ومراسم تدفین آنها دقیقا تخمین‌زد، وحتی از این جهت به‌یك استاندارد کامل دست یافته بودم زیرا مردگانی بودند که‌به‌وسیله یك اتومبیل فورد معمولی حمل می‌شدند همچنین مردگانی که باشترویا اسب والاغ حمل می‌گردیدند. گاهگاهی به‌مردانی برمی‌خوردیم که افتان‌وخیزان از شنهای صحرا در کمال مرارت عبور می‌کردند وبسته مستطیل شکلی رامانند تفنگ بردوش خود آویزان کرده‌بودند. شکل وشمایل این افراد نیز مانند تابوتهائی که حمل می‌کردند بادیگران ازلحاظ ظاهـر متفاوت بود.

بعضی از تابوتها ساخت نجار بودولی بیشتر آنها از تخته‌های نخاله‌وناصاف که‌بطور غیر ماهرانه‌ای به‌هم بسته شده بودوطنابی به‌دور آن گره خورده‌بود تشکیل یافته بود.بعضی

تابوتها از حصیر تهیه شده بود. واز یکی از این بسته‌ها که برپشت مردی حمل می‌شد من ناظر استخوانهائی شدم که به‌طور مشمئز کننده‌ای ازبسته به‌بیرون افتاده بود .

راهی که از بغداد در پیش گرفته بودیم مارا بسمت جنوب هدایت‌می‌کردودرکنار این جاده ویرانه‌هائی برنگ خاکستری دیده‌می‌شدوگاهگاهی تپه‌های کوچك وتوده‌هائی انباشته از خاك وخاشاك به‌صورت پشته‌های مرزی ودیوارهای شکسته‌وفروریخته رادر سرراه خود مشاهده می‌کردیم‌واین نموداری بودباقیمانده از شکوه وجلال وعظمت‌شهر قدیمی وتاریخی بابل. مقارن ظهربه Hilla شهری که برروی رودفرات بناشده است رسیدیم. انومبیل را در کنار ایستگاه پلیس متوقف کردیم. صفرعلی‌به‌اتفاق راننده برای تهیه غذا به‌بازار رفتند. من نهار خود را از هتل بغداد به‌همراه آورده بودم اما ولع‌واشتهائی که برای خوردن آن داشتم دوام نیافت.

جمعیتی به‌دور اتومبیل من‌گرد آمد تا نهارخوردن مرا تماشاکندو دربین آنها زائری بود که بسته‌ای برپشت خود آویزان نموده‌بود وچنان بوی‌تعفنی از این بسته متصاعد می‌شد که دانستم مرده فاسد شده‌ای را حمل می‌کند.

بحث‌دراطراف مرده تر و مرده خشك، ابتدا نامفهوم ومشوش کننده است اماآنقدر شنیده می‌شود که‌شخص باین مطلب عادت می‌کند،وبه‌تدریج برایش عادی می‌شود. وقتی صفر مراجعت کرد به‌محض اینکد بوی تعفن را استشمام کرد گفت این مرده تر است وبی‌درنگ با مرده‌کش وارد مذاکره شد.

حمل مرده‌تر، که مفهومش جسدی است که بطرز صحیح مومیائی نشده واز تاریخ فوت کمتر ازیکسال می‌گذرد قانونا قدغن است زیرایك جسم فاسد سلامت وبهداشت‌زندگان را تهدید می‌کند اما بدیهی است که در این کشورهم مانند بیشتر کشورها دستور قدغن اکید بطرز صحیح اجرا نمی‌شود.

بسیاری از اجساد بدون مومیائی شدن از طریق بصره، بندری که‌در کنار خلیج فارس قراردارد به‌بقاء متبرکه وشهرهائی که مدفن شهداء است برده‌می‌شوند. تعجب‌آور است که هیچگونه حالت انزجارواشمئزازی در حمل کنندگان این مرده‌ها دیده نمی‌شود. چگونه ممکن است با بقایای یك انسان در حال گندیدن وفاسد شدن تماس نزدیك داشت بدون آنکه اندك ناراحتی احساس نمود. بالعکس آنها بسیار متعصب هستند تاوظیفه مقدس خودرا به‌اتمام برسانند ودر قبال مزدی که دریافت کرده‌اند کار را به‌پایان برسانند. بعضی از مرده‌کشها منباب احتیاط مقداری سیب در داخل تابوت می‌گذارند زیرا معتقدند که بوی خوش سیب عفونت وگندیدگی اجساد را کاهش می‌دهد وآنها را از تفتیش مصون‌نگه میدارد. به‌من گفته شد که گاهی این‌سیبها به‌جعبه‌های میوه دربازار منتقل می‌شودوبه‌هرحال چه این قصه موثق باشد چه نباشد، جرئت خرید میوه‌های آبدار ولذیذ را از من سلب‌کرد.

در تابوتی که ما در Hilla دیدیم سیبهائی گذاشته شده بود. باید قبول کنیم که این سیبها ابدا تاثیری درگندزدائی نداشتند. صفر گزارش نمود که جنازه‌ای که در Hilla دیدیم یك ایرانی بود که در بغداد زندگی می‌کردو سه‌ماه از مرگ او گذشته است. دوست آن مرحوم بمحض اینکه توفیق یافته بود مبلغ پنج روپیه هزینه کفن‌ودفن‌را که‌ارزانترین

نرخ برا ی‌این کار است تهیه کند، باتابوت عازم نجف شده بود.

من سئوال کردم چه‌کسی این پول را دریافت می‌کند؟ صفر جواب داد:

پولدارها! وچنانکه برای یك شیعه باتقوی درچنین مواقعی مرسوم است قیافه‌عبوسی به‌خود گرفت.

بدون تردید مقیمان اماکن مقدس وخدام بقاء متبرکه درشهرهای زیارتی به‌ثروتهای روزافزونی دست خواهند یافت زیرامومنین به‌این مسئله که‌در زمینهای مقدس به‌خاك‌سپرده شوند ایمان و اعتقاد دارند. قیمت قبربا فاصله‌ای که از مدفن شهداء قرار می‌گیرد بستگی دارد واین قیمت از پنج روپیه تا هزار روپیه تفاوت می‌کند (هزار روپیه برابر است با چهارصد دلار امریکائی) اندازه محل دفن به‌میزان معینی محدودمی‌باشد وگمان‌می‌کنم پای‌بند بودن باین عقیده که آسایش وآرامش ابدی را تنهامی‌توان درکنار قبورائمه بدست آورد موجب شودتا نه‌تنها اجساد بطور ردیف فشرده درکنار هم‌قرار گیرند، بلکه طبقه‌به‌طبقه نیز برروی‌هم انباشته گردند. زیرا تعداد اجساد از صدها هزار خواهد گذشت. ازحدیث چنین مستفاد می‌شود که بعد از مدت زمان معینی خداوند اجساد را ازآن محل به‌جای دیگری منتقل می‌کند ویاآنکه موجب انتقال این رفتگان بعالم دیگر خواهد شد.

بیشتر مردگان از ایران به‌عراق فرستاده می‌شوند. هندوستان نیز تعدادزیادی ازاجساد مسلمانان را باین کشور می‌فرستدوبه‌هرحال در هرنقطه از جهان که شیعیان پراکنده شده باشند احتمال ارسال جسد آنها برای دفن به‌اماکن مقدسه ومذهبی وجود دارد هرچندمسافت بعید باشد.

مامور مخصوصی که برای آزمایش اجساد اعزام و وارد بصره شده بود اظهارمی‌داشت که در سال گذشته اجسادی از اطریش ــ آلمان ــ سیام وآمریکا دریافت کرده است اما بدیهی است همه کسانی که‌باکمال‌دقت در وصیتنامه خود قیدمی‌کنند که وسائل حمل جنازه آنها به‌نجف وکربلا فراهم شود به‌مراد قلبی خود نمی‌رسند.

یك افسر سابق در خدمت دولت انگلیس بمن اظهار داشت که خود ناظر یك کشتی مملو از جنازه بوده است که از شهر Hilla واز طریق رودخانه به‌طرف‌کربلا حرکت می‌کرده است وبعداز مدتی کمتر از فاصله زمانی که معمولا لازمست تابه‌شهر کربلا برسد مراجعت نموده است.افسر انگلیسی درصدد تحقیق برمی‌آیدوناخدا اقرار می‌کندکه همه اجساد را به‌رودخانه ریخته است. ضمنا گواهی نامه‌ای را ارائه‌می‌دهد مبنی‌براینکه تمام‌مراسم مذهبی انجام گرفته وبر همه جنازه‌ها نماز خوانده شده است ودر کربلا مدفون شده‌اند.

این گواهینامه به امضای یك ملا نیز رسیده بود وادعامی‌کرد که صاحبان اجساد هیچوقت از حقیقت امر مطلع نخواهند شد و درکمال گستاخی ازقصور خود در انجام وظیفه وعمل غیر انسانی ملا حمایت می‌کرد. بدین ترتیب به‌آنها که درخواست می‌کنند‌دوست نزدیك وقابل اعتمادی جنازه آنها را بردوش کشد وبرای تدفین به‌اماکن مقدس برساند حق می‌دهیم.

در طول راه کاروانسراهای برج مانند به‌رنگ خاکستری وبا ارتفاع بسیار کم‌به‌فاصله پانزده تا بیست میل ساخته شده است. با در نظر گرفتن حرارت سوزان صحرا وعمق شنها،

فاصله بین یك کاروانسرا تا کاروانسرای دیگر مستلزم یك روز تمام راه‌پیمائی است. درتمام این صحراحتی یك تپه کوچك وجود ندارد تا خطوطی از نظردیدبه‌وجود آورد ویا آنکه منظره عبور زائرین را که بر افق دوردست همچون خط طویلی نقش بسته است از نظرپنهان دارد.

در اینموقع فریاد ناگهان صفرعلی رشته افکارم را پاره می‌کند «نگاه کنید حـرم مطهر علی‌امیرالمومنین!» باچشم نقطه‌ای را که نشان می‌داد تعقیب کردم. از فاصله دور گنبد عظیم زرینی را که در آفتاب سوزان وبرآسمان نیلگون درخشش چشمگیری داشت مشاهده نمودم.

گفته می‌شود چنانچه هوا صاف وبی‌غبار باشد این گنبد مقدس سه‌روز قبل از رسیدن زائرین راه به‌شهر نجف رویت می‌شود. بامشاهده گنبد قلب زائرین بوجد آمده بود. جوش وخروشی در حرکات آنها دیده می‌شد وقدمها باچابکی بیشتری برداشته می‌شدزیرا پایان راه را نزدیك می‌دیدند.

همانطورکه براه خود ادامه می‌دادیم به‌یك کاروان شتربرخورد کردیم که مردها سواربرشتر وزنها پیاده طی طریق می‌کردند وهمه آنها ایرانی بودند.

کم‌کم وارد قبرستانهائی شدیم که در خارج دیوار شهر نجف قرار گرفته بودندواکنون فاصله ما با این شهر مقدس که مرقدعلی‌علیه‌السلام وبا اهمیت‌ترین شهر دنیای تشیع است دیواری بیش نبود.

این شهر کوچك‌باشصت‌هزار سکنه در کنار صحرای عربی برای مسلمانان شیعه همان اهمیتی را دارد که رم برای کاتولیکهای جهان. مرجع تقلیدشیعیان که دارای‌بزرگترین قدرت سیاسی ومذهبی است ومجتهد نامیده می‌شود در این شهر سکونت دارد. شهرهای‌نجف وکربلا مخزن یك گنجینه گرانبها وعظیم‌وپهناور است اما از لحاظ سیمای ظاهری‌وازنظر روحیات ساکنین‌به‌یك شهر قرون وسطائی می‌ماند که‌به‌طور معجزه آسائی طی قرون ازآن حفاظت‌ونگاهداری شده است. مدت دو سال است که شهر نجف از نور چراغ برق‌استفاده می‌کندوکمی بیش از دو سال است که تاکسی‌ها زائرین وبازدید کنندگان را به‌دروازه‌های این شهر می‌رسانند. حتی دیوار شهر که بسیار کهنه‌وقدیمی بنظر می‌رسد در سال ۱۲۱۵ هجری یعنی یکصدوسی سال پیش ساخته شده است اما این‌تحولات تغییری در کیفیت اصلی شهر نداده است‌ومی‌توان آنرا از هرلحاظ یك شهر قرون وسطائی بحساب آورد.

بدیهی است لازم بود اتومبیل خود را در خارج از دیوار شهر بگذاریم زیرا در کوچه‌های باریك و پرپیچ وخم شهرجائی برای عبور اتومبیل وجود ندارد.

توقف من در ایستگاه مرکز پلیس از لحاظ تشریفات لازم بود اگر چه خطر زیادی غیر مسلمانان را تهدید نمی‌کند وآنها درگیری جدی بامردم متعصب شهرپیدا نمی‌کنند مگر آنکه بطور غیرعادی نسبت به مقدسات ومعتقدات آنها بی‌اعتناء باشند. طبق ادعای‌انگلیسها عراق بهمان اندازه امنیت داردکه Devonshire (از استانهای جنوبی انگلستان). پلیس عراقی اونیفورم نظامی مرتبی برتن داشت ورفتارش عمیقا احترام آمیز بود. وقتی من نام شخصی را که سفارشنامه‌ای به‌عنوانش داشتم ذکر کردم بنظر آمد که حمیدخان شخص

صاحب نفوذ وباقدرتی درنجف‌می‌باشد. پلیس مامور شد مرابه‌خانه او راهنمائی کند. درطی این راه‌پیمائی کوتاه من به‌دقت جنبه‌های مختلف شهر را زیر نظر می‌گرفتم‌وآنچه کـه درمی‌یافتم بعدا با نظرهای موشکافانه بیشتروهمچنین اطلاعاتی که از حمیدخان کسب کردم منطبق بود.

اکنون ما وارد دروازه شرقی شهری شده بودیم که دارای خانه‌های کوتاموعریضی بود که دریك خط قرارداشتند. بعضی از این خانه‌ها چشم اندازی به‌کوچه‌های کج ومعوج شهر نجف داشت وهمگی آنها به‌طوری فشرده در کنار هم‌قرار داشتند که نشان می‌داد ساکنین سعی داشته‌اند تا حدامکان خود را نزدیکتر به‌جوار اماکن متبرکه ومساجد سکنی دهند. نه‌تنها درختی دیده نمی‌شد حتی یك برگ علف سبز نیز وجود نداشت وآنچه که‌به‌این شهر رنگ می‌داد عمامه ودستارسبز سادات بود که از نسل امامان‌هستند وبا رنگ سبزمشخص می‌شوند. بالاخره به‌بازار سرپوشیده وتاریکی‌رسیدیم‌که انواع ظروف گلی ومسی وجواهرات میوه وکفشهای راحتی ومجموعه‌ای از ظروف چشمگیر شرقی درآن‌دیده‌می‌شد. درمغازه‌های قصابی امعاء واحشاء گوسفندان در کنار رانهای پروار آنها به‌معرض نمایش گذاشته شده‌بود. از پشت سر صدای خبردار خبردار بلند بود من باشنیدن این فرمان سعی کردم راه را باز کنم اما تلاشم بیهوده بود زیراجنازه‌ای بمن سائیده شد که برای طواف ودرك فیض قبل از دفن به‌داخل حرم برده می‌شد.

مقابل من درب ورودی حرم مطهر باتمام شکوه وجلال خود قرار داشت با طاق منحنی بلند وکاشیکاری که زیبائی آن بیننده را مسحور می‌کرد. صحن حرم مطهر مانند برلیانی درخشش داشت اما یك نجوای زیر گوشی از طرف پلیس همراه، مرا آگاه کردکه‌نزدیك شدن بیشتر من‌به‌این روضه مقدس به‌عنوان توهینی نسبت به‌مومنین تلقی خواهد گردید. برحسب هدایت پلیس راهنما وارد خیابانی شدیم. درگوشه‌ای از این خیابان ودقیقه‌ای‌بعد با دق‌الباب دری بزرگ‌وآهنین، معلوم شد که بمنزل آقا حمیدخان رسیده‌ایم.

در بدو ورود صاحب‌خانه التماس می‌کرد اینطور استنباط کنم که خانه متعلق‌به‌من است. به‌دالانی راهنمائی شدم. ازپله‌ها بالا رفتم وبه‌اطاق پذیرائی وارد شدم. مهمانان دیگری نیز حضور داشتند. صاحبخانه سپیدرو ودارای موهای روشنی بود. او میانسال‌بود و من تعجب نکردم وقتی دیدم لباسهای او غیرازکلاهش‌به‌سبك اروپائی است اما ظاهر مهمانهایش ابدا غربی نبود همگی عبابه‌دوش داشتند. معرفی بزبان انگلیسی به‌عمل آمدو من دانستم مسن‌ترین فرد حاضر در مجلس، فرماندار نجف می‌باشد.

دیگران ایرانی وپسرعموهای صاحبخانه بودند که قصد داشتند چند ماهی را در نجف بگذرانند.

من انتظار داشتم آنشب را در اتومبیل بخوابم زیرا در این شهر هتل‌یا مهمانسرائی که‌به‌غیر مسلمانان خوش آمد بگوید وجود نداشت اما آقا حمیدخان دستور داد اطاق‌خواب مخصوص مهمانان را برای من آماده کنند او خودش آنشب را در منزل نمی‌ماند زیرا لازم بود در معیت یك تاجرهندی‌به‌کوفه برود.

بعدادریافتم مشاغل او ایجاب می‌کند که بتمام شهرهای‌عراق‌مسافرت کندوضمنا نزد

مقامات مهم ایرانی نیز دارای نفوذ واعتبار خاصی می‌باشد.

باصحبت در اطراف وضع شهر نجف به‌وقت گذرانی پرداختیم. حمیدخان درمورد خزائن گرانبهای متعلق به‌حرم مطهر وهدایای طلاونقره‌وجواهراتی که طی قرون باین‌مکان مقدس اهداء شده بودوموجب گشته بود که این شهر کوچك درقلب صحرای برهوت‌صاحب ثروتی شود که به‌بیان و وصف نمی‌گنجید،دادسخن می‌دادوبدیهی می‌دانست که اینهمه‌بخشش مولود ایمان وعشق مومنین باین بارگاه شریف می‌باشد.

منزل آقـای حمیدخان سه طبقـه وواقعا نسبت به‌سایر خانه‌های شهر نجف خیلـی مرتفع بنظر می‌رسید. صبح روز بعد من ازبام خانه، به‌تماشای شهر پرداختم. همه این شهر کوچك را در زیر پای خود می‌دیدم که انتظار سیاحت و تفرج‌روزانه مرا می‌کشید. گرچه حرم‌امیرالمومنین همسایه نزدیك من بود اما دیواری بشکل سنگر بربام خانه آقا حمیدخان بنا شده بود که حتی مراازنیم نگاهی بداخل صحن منع می‌نمود اما گنبدوچهار مناره باریك آن که باورقهائی از طلای ناب مزین شده ودارای درخشش چشمگیری بودند پیش‌روی من قرار داشت.

یکی از مناره‌ها حالت خم‌شدگی‌داشت وبی‌شباهت به (برج‌پیزا) در ایتالیا نبود.روایت می‌کنند که زمانی‌همه مناره‌ها در سرزمین عراق باعرض سلام‌وتعظیم به‌محمدادای احترام می‌نمودند واین یك مناره بعد از سلام هیچوقت کمر راست نکرد. صفرعلی باسماجت‌اظهار می‌داشت که این مناره مخصوصا باقدری خمیدگی ساخته شده وروی به‌مشهد مقدس دارد که مدفن امام رضا امام هشتم شیعیان واز بقاء متبرکه ایران است.

در موقع ترك نجف برای رفتن به‌کربلا زائری را که در کنار قبرستان نزدیك دروازه شرقی شهربه‌سختی قدم برمی‌داشت بهمراه خود سوار اتومبیل کردیم. اوبطور رقت‌انگیزی شاکر بود که می‌تواند همراه ماباشد واین‌اولین تجربه او درزندگی بود که‌می‌توانست‌ازیك وسیله موتوری استفاده کند وهیجان زده بنظر می‌آمد. صفرعلی بیان کرد که این شخص هشت هفته پیش از زادگاه خود همدان، حرکت کرده و حامل دوتابوت اجساد خواهران خود بوده‌استوپس‌ازآنکه‌موفق شده این وظیفه مقدس را انجام وخواهرانش را در نجف به‌خاك‌سپارد،حالا برای زیارت عازم کربلا می‌باشد. دید چشمان او در نتیجه درخشش آفتاب سوزان تا مرز کوری رسیده بود وبه‌همین‌جهت‌به‌سختی راه می‌پیمود واظهارمی‌داشت که اگر کمك مانبود، درچنین موقعیتی چند روز طول می‌کشیدتا ٤٠میل راه راطی کند وبه‌کربلا برسد.

بین کربلا ونجف‌همه جا، زمین لم‌یزرع‌دیده می‌شد اما وقتی به‌کربلا نزدیك شدیـم زمینهای زراعی حوالی ورویت باغها ودرختان‌میوه ونارنجستانها وباغهای سیب وبادام احساسی تسلی بخش درمن بوجود آورد باآنکه خوش آمدی که در کربلا به‌غیر مسلمانان ابراز می‌شود چندان گرمتر ودلنشین‌تر از خوش‌آمد در شهر نجف نیست.

آقا حمیدخان نامه‌ای به‌عنوان رئیس پلیس شهردر اختیار من قرار داد. وقتی‌به‌دیدن او رفتم مشغول فرا گرفتن درس انگلیسی‌بود. معلم برمه‌ای بمحض ورود من تدریس را کنار گذاشت. باتفاق رئیس پلیس به‌گردش درخیابانهای شهر پرداختیم. درشهر کربلا خیابانها

قدری عریض‌تر و کوچه‌هاهم به‌کجی‌وپرپیچ وخمی کوچه‌های نجف نیستند اما همان مناظر وحالات مایوس کننده‌که دراماکن مقدسه نصیب وقسمت غیر مسلمانان است براین شهرسایه افکنده است.

قسمت اعظم اقامت کوتاه من در این شهر در بازار کربلا گذشت. متاسفانه فروشندگان از فروش اشیائی که توجه مرا جلب می‌کرد بمن امتناع می‌کردند مثلا من علاقمند بودم یکی از آن مکعبهائی را که از گل ساخته شده بود و شبیه مکعبهای مقوائی بود که‌بچه‌ها در بازی برای ساختن‌خانه از آن استفاده می‌کنند بخرم اما آنها مقدس بودند زیرا از خاك کربلا ساخته شده بودند وبرروی آنها خطوطی از قرآن منقوش بود (منظور مهر نماز است) واین قطعات گرانبها خاص مسلمانان است. خاك مقدسی که در وقت نماز وعبادت مسلمین پیشانی خود را برآن می‌سایند وخاك سرزمین حسین را سجده می‌کنند. بالاخره باکمك چند هندی موفق شدم یکی از این مکعبهای گلی را که فاقد خطوط قرآن بود بخرم. آنهافروشنده را قانع کردند که اگرغیرمسلمانی یکی از این‌مکعبهاراصاحب شود توهینی به‌مقدسات مسلمین نخواهد شد وحتی بنده خدائی خشنود وراضی شده است.

نه‌من و نه‌هیچ غیر مسلمان دیگری قادر نبود یکی از آن پنجه‌های مسی‌یا برنجی‌راکه خطوط مقدسی برآنها حکاکی شده بود بخرد. مومنین‌متعصب بامشاهده تعزیه چنان دگرگون می‌شدند که در اوج هیجان وآشفتگی این پنجه‌ها را که دارای پنج‌دندانه وهرکدام از دندانه‌ها معرف انگشتان حضرت فاطمه‌بود برفرق خود می‌کوفتند. فضیلت حضرت فاطمه صرفنظر از برخورداری از کمال‌انسانی وصفات ذاتی بارز اخلاقی، مولود سه‌اصل است که موجب می‌شود مودر احترام عمیق مسلمانان قرار گیرد. فاطمه دختر محمد، همسر علی ومادر حسین می‌باشد.

اگر من مسلمان بودم چه در کربلا وچه در نجف این فرصت بمن داده می‌شد که صیغه‌ای را برای مزاوجت در اختیار گیرم.

اینگونه ازدواجهای منقطع یا موقت چه برای یکساعت و چه برای یکماه باشد ازطریق یك واسطه وبا انجام مراسم مذهبی صورت می‌گیرد. به‌زن صیغه برحسب مدت زمانی که به‌عنوان همسر انجام وظیفه می‌کند مبلغی مقطوع‌که مورد موافقت وی قرار گرفته باشد، پرداخت می‌شود. اما پایان این مزاوجت هیچگونه تشریفاتی دربرندارد. وقتی زائر شهر را ترك کرد زن آزاد است تا فورا به‌ازدواج منقطع دیگری مبادرت کند بدون آنکه تشریفات طلاق انجام شود. باوجود این ازدواجهای منقطع در مدت زمان تعیین شده قانونی تلقی می‌شوند وهیچگونه اثری از بدنامی متوجـه زوجین نخواهد شد.

باشگاه ادبیات

فصل سوم

راه نفوذ انگلستان بداخل ایران

بصره ــ محمره ــ آبادان ــ مناطق نفت‌خیز بختیاری ــ شوشتر ــ آنچه که از اسکندر باقیمانده است

سفر من به‌سوریه وعراق‌مقدمه وبازتابی بودبرای شناخت ایران‌وبالاخره موفق شدم‌از طریق راهی که‌انگلیسها بوجودآورده بودندوارد این کشور شوم. انبوه‌دکل‌هـــای نفتی سربه‌آسمان کشیده در این منطقه منظره جنگلی را تصویر می‌نمودند که سطح زمین این‌جنگل پوشیده از لوله‌های منحنی نفتی بود که چون مارهای سیاه بردشت هموار می‌خزیدنـــد ومیلیونها گالن نفت را از صحرا به‌پالایشگاههای آبادان می‌رساندند.

آبادان جزیره کوچکی است در خلیج فارس که یکهزار نفر انگلیسی در آن سکنی دارند وبخدمت درکمپانی نفت ایران‌وانگلیس مشغولند. در این جزیره غیر از ساختمان عظیم پالایشگاه، تاسیسات نفتی دیگری نیز وجود دارد.

خط‌آهنی در این منطقه احداث گشته است که باآنکه بسیار کوتاه‌می‌باشد، معذالك طویلترین خط آهن در ایران می‌باشد.تاسیسات دیگری از قبیل‌بیمارستانهای مختلف،مدارس، آزمایشگاههای میکرب شناسی نیز در این جزیره بوجود آمده است و از این طریق انگلیسها پیوندی بین بریتانیای کبیر واستانهای جنوب غربی ایران برقرار کرده‌اند.

نتایج سیاسی که از این اقدامات مترتب می‌گردد بصورت داستانی درآمده که‌معانی مختلفی از آن استنباط می‌شود. اما به‌طور قطع ویقین این داستان هنوز پایانی ندارد. اما آنچه که همه دنیا به‌وضوح میداند آنست که از زمان ناپلئون، بریتانیای کبیر سرزمین ایران را از لحاظ استراتژیکی دارای ارزشی فوق تصور تشخیص داده است زیرا از طریق عبور از ایران است که‌می‌توان بسهولت وارد هندوستان گردید ووقتی در اوائل این قرن‌انگلیسها موفق به‌اکتشاف نفت در خطه خوزستان شدند طولی نکشیدکه کمپانی نفت ایران‌وانگلیس تاسیس گردیدوبه‌تدریج دولت انگلستان مالك پنجاه‌درصد سهام منابع نفتی در این منطقه گردیدوبه‌اهمیت موقعیت استراتژیکی ایران اهمیت عظیم‌تری که جنبه تجارتی نیز داشت افزوده گردید. ناچار بریتانیای کبیر مصمم به‌رحل اقامت افکندن در این منطقه شدهمانطور که روسها از سالهای قبل اقدام به‌اقامت درشمال ایران نموده بودند.

اگر چه من برای مطالعات سیاسی باین منطقه نیامده بودم، اما بخت یارم‌بود زیرا باآنکه به‌بازدید کنندگان‌ناخوانده در این ناحیه خوش آمدی گفته نمی‌شود همه درهابرویم

بازوبانفوذ کامل انگلیسها در این منطقه آزاد بودم بهرجا که می‌خواهم بروم پس نه‌تنهاشاهد فعالیتهای این شرکت غول آسای تجارتی بودم بلکه به‌جستجودرمورد آنچه که دارای اصالت ایرانی بود نیز پرداختم وموفق هم شدم.

قبل از آنکه اشاره‌ای به‌مشاهدات خود در آبادان نمایم لازمست از بصره یادکنم زیرا این بازدید مقدمه‌ای بود برای کسب تجربیات در ایران.

بندر قدیمی عربی بصره چنان از لحاظ تجارتی وتاریخی وهم‌خونی باهمسایه نزدیکش عجین گشته بود که سرحدات سیاسی تعیین شده که شهر سندباد راجزئی از خاك عـراق محسوب می‌کند فقط از نظر یك مامور سرشماری ویا مسئول وصول مالیات جدی تلقی شده است وقابل تشخیص می‌باشد والا ازنظر یك جهانگرد چنانکه حدود مرزی را بحساب نیاورد جزئی‌ترین فرقی بین دو طرف‌خط، سرحدی که‌یك‌طرف خاك عراق ویك طرف خاك ایران می‌باشد مشاهده نمی‌گردد. در قرن هفتم خلیفه معاویه در بصره خلافت می‌کردوابن‌زیاد از طرف معاویه به‌حکومت ایران منصوب‌گشته بود. در حال حاضر جمعیت بصره در حدود چهل هزار نفر می‌باشد که تعداد ایرانیان مقیم باعربها برابر است.

تا قبل از شروع جنگ جهانی بصره بندری بود شرقی وبخواب رفته که طی قرون متمادی در رکود کامل بسرمی‌برد اما ناگهان به‌صورت بندر مهمی برای پیاده شدن قشون خارجی درآمد وبه‌صورت انبار مهمات نیز از آن استفاده شد.درطی سالهای جنگ هزاران سرباز انگلیسی جمعیت این بندر را بحال نوسان درآوردند. اگرچه جمعیت اروپائی مقیم در بصره امروز فقطهشتاد نفرمی باشد، اما فعالیتهای زمان جنگ یك تاثیر دائمی برروی این بندر گذاشته که‌مشاهده نیروگاههای‌تولیدی کارخانجات‌کوچك مولد برق بیمارستانها سربازخانه‌ها، و۵میل راه سنگفرش شده نموداری از این واقعیت است.

بعد از ترك بندر مارسی، بصره اولین شهری بود که پیاده‌روهای تسطیح‌شده را درآن ملاحظه کردم. بازار بصره رنگ وبوی اروپائی داشت واجناس زرق‌وبرق‌دار فاقد ارزش درآن فراوان بچشم‌می‌خورد. خریداران از اطراف جهان بسوی این بازار جلب می‌شدند. بلم‌های سفید رنگ وقایقهای بادبان‌دار که در کنار رودپهلو گرفته‌اند خاطرات سندباد را در دل بیننده زنده می‌کنند. جذبه‌وکششی در این بندر کوچك احساس می‌شود که‌درك حالت روحی سندباد را که هرکجا می‌رفت عشق بازگشت‌به‌دیار او را مجددا به‌بصره‌می‌کشاند میسر می‌نماید. کلوب بصره که در زمان جنگ (فرانت هتل) نامیده می‌شد بهترن پاتوق برایم محسوب می‌گشت. در این محل می‌توانستم به‌بهترین‌شکل اطلاعات مربوطبه‌ایران را کسب کنم. پاره‌ای از اطلاعاتم را از قهوه‌خانه‌ها بدست می‌آوردم وملاقات بامیرزا محمد که حامل سفارشنامه‌ای هم برای او بودم بسیار آموزنده بود .

میرزا محمد یك ایرانی غرب زده به‌معنای واقعی بود اما حرفه‌ای که برای امـرار معاش انتخاب کرده بود او را به‌چشم آشنایان نمونه‌ای از یك آمریکائی خود ساخته‌معرفی می‌کرد.

میرزا محمددربوشهر تولد یافته وزبان انگلیسی را از کودکی آموخته بود. بعدابه‌سمت منشی و تندنویس در دفتر یك تاجرانگلیسی استخدام شده‌وبه‌تدریج چنان پایه‌های ترقی‌را

پیموده بود تابه‌حکمرانی نجف وکربلا ارتقاء یافته‌وتبدیل به‌یك سیاستمدار کامل عیارایرانی گشته بود اما پس از چند سالی زندگی سیاسی را رها نموده وشغل وکالت دعاوی را برای خود انتخاب کرده بود.

نمای ظاهری ساختمان منزل میرزا محمد کاملا به‌سبك ایرانی بودوداخل منزل‌تقریبا شکل اروپائی داشت. کتابخانه‌ای از کتب انگلیسی وآمریکائی دراین‌خانه وجودداشت. ترتیب ملاقاتهای او وسبك پشت میزنشینی‌اش کاملا اروپائی بود اما نزدیکترین دوست او در بصره‌پزشك شرقی متولد لاهوربود. این‌پزشك‌به‌عنوان نشانه‌ای از اعتقادات دینی عمامه‌ای به‌سر می‌گذاشت همانطور که پوشش سرمحمد، رسول خداعمامه‌ودستار بود. روزی ما سه نفر به‌نخلستانی که در کنار شطالعرب واقع ومتعلق به‌میرزا محمد بود به‌پیك‌نیك رفتیم.درختان خرما در مقابل حرارت ونورشدید آفتاب از ما حفاظت‌می‌کردند از درختی که از جاکنده شده بود به‌عنوان میز استفاده کردیم وبرروی این درخت اقسام غذاهای محلی گسترده شد. میوه‌های خوش عطر وبوبا طعم لذیذورنگهای درخشان ودلپذیرومخصوصا خرمای‌تازه که مانند طلا تلولو داشت صحنه افسانه‌ای باغ بهشت را در این محل که فقطپنجاه میل‌با تقاطع دجله وفرات فاصله داشت در نظر مازنده می‌کرد.

همه صحبت میرزا محمد در مورد علم حقوق‌بود واینکه لازم است در ایران قوانینی که برای عموم لازم‌الاجراء باشد تدوین گردد. میرزامحمد اینطور نظریه خودش رااستناد می‌نمود که در ایران ایلات وعشایری‌درکوههای غیرقابل دسترس‌ودورافتاده بدون تابعیت از قانون زندگی می‌کنند واز طریق چپاول‌وغارت وتاراج مسافرینی که از گردنه‌هامی‌گذرند امرار معاش می‌کنند واشاره‌به مشکلاتی می‌کردکه رضاشاه در سمت سردار سپه‌برای‌سرکوبی ومهار کردن‌این عشایروایلات خواهد داشت.

در اینجاوخارج از سرحدات ایران برای اولین بار مطلبی را دریافتم که پس از ورودبه‌ایران وطی اقامت چندماهه دراین کشور بارها وبارها برایم مطرح شد واین مطلب عبارت بود از اینکه کشوری که روزی عظیم‌ترین شاهنشاهی جهان بوده است اکنون‌به‌مفهوم واقعی در حالتی عقب مانده بسر می‌برد.

روز بعد بایك کشتی کوچك بخاری شطالعرب را طی کردم‌درحالیکه یك‌طرف این رودخانه نخلستانهای کشورعراق‌ودرطرف مقابل‌خاك کشورایران‌بودودرمحلی که‌رودکارون به‌شطالعرب می‌پیوندد از کشتی موتورلنج پیاده شدم اکنون من در محمره بودم وبالاخره موفق‌شدم قدم‌به‌خاك ایران بگذارم.

من نه‌تنها در خاك ایران بودم، بلکه درسرچشمه مهمترین رودخانه کشوروتنها راه‌آبی ایران که در طی سال قابل کشتیرانی می‌باشد قرار داشتم.

کارون رودخانه بزرگی نیست اما در کشوری بی‌آب نظیر ایران‌این رودخانه عظیم بنظر می‌رسد. عمق متوسط این رود به‌میزان (چهار فوت) است وعبور کشتیهائی که کف زیرین آنها مسطح است برای۸٦ میل مسافت بین‌محمره‌واهواز امکان پذیر می‌باشد.آدمیرال یونانی نیارخوس از این واقعیت استفاده کردو این رودخانه را طی نمودوبدین‌ترتیب راه‌آبی به‌هندوستان را کشف کردواز طریق کشتیرانی از رودخانه گنگ وارد فرات گردیدواز

اهواز پیغامی برای اسکندر به‌شهر شوش فرستاد. فاتح جوان از او با آغوش باز استقبال کردوگونه‌اش را از فرط شوق بوسید زیرا تصور می‌کرد که نیارخوس راه را گم کرده واز بین رفته است.

محمره، این شهر قدیمی اکنون مرکز عبور لوله‌های نفت شرکت نفت ایران‌وانگلیس می‌باشد. انگلیسها با اختیاراتی که برای حمل‌ونقل از روی رودکارون دارند می‌توانند از کوتاه‌ترین فاصله به‌شهر تاریخی اصفهان برسندوهمچنین درمناطق نفت‌خیز تا حد ممکن به‌عمران‌وآبادی بپردازند تا چند روز دیگر، من از طریق کارون به‌قلب این کشورکه‌دارای ثروتی افسانه‌ایست خواهم رسید. روز اول ودوم بکمك یك‌موتور لنج از جزیره کوچك آبادان بازدید کردم. این جزیره قطعه کوچکی است که از خاك اصلی جدا گشته است‌ودر محلی که آخرین گذرگاه کوچك رودخانه می‌باشد از طریق تونلی بخاك اصلی پیوسته است. در این سفر یکساعته باشورو علاقه‌ای که‌به‌دانستن دانستنیها داشتم‌به‌یك نکته تاریخی‌وقوف یافتم.

برروی رودخانه یك کشتی بخاری بطور دائم لنگر انداخته بود. این کشتی متعلق به‌دولت، وپهلوی خوانده‌می‌شد اما بین یك تا پنج سال پیش این‌کشتی جزو اموال شیخ‌محمره بود که‌دراین‌منطقه حکمفرمائی داشت‌وبا شکوه‌وجلال شرقی زندگی می‌کرد. ثروت‌اوباروی کارآمدن رضا شاه به‌زوال وفناگرائید زیرااز بخت‌بدباگروه‌مخالفین رضا شاه همگام شده‌بود.

او باشناختن مقام رضا شاه شدیدا ورسما مخالفت آغاز کرده بودواز پرداخت مالیاتی هم که باوتحمیل شده بودخودداری کرده بود اما این گردنکشی‌ونافرمانی که برای‌شیخ محمره یك خصلت‌وبه‌صورت حرفه‌ای درآمده بود پایان غم‌انگیزی داشت بدین شرح‌که روزی در مراجعت از بصره باکشتی اختصاصی، قاصدی‌به‌حضورش رسیدودعوتنامه‌ای تقدیم کرد حاوی آنکه یکی از دوستان نزدیك او رابه مسافرتی بااتومبیل برای امری ضروری ترغیب کرده است. دعوتنامه چنان الزام‌آور تهیه شده‌بود که شیخ بی‌درنگ در ساحل‌لنگر انداخت در اتومبیل معهود قرار گرفت بدون آنکه کوچکترین تردیدی‌به‌خود راه‌دهد وبداند که‌باین شکل‌او را از حوزه اختیاراتش دور وربوده‌اند، به‌شوشتر اعزام ومدتی تحت نظر افراد گارد رضا شاه قرار گرفت بعدا به‌تهران منتقل ومنزلی باتمام وسائل راحتی‌ممکنه دراختیار وی گذارده شد. او تاپایان عمر وبرخلاف میل باطنی خود میهمان رضاشاه بود وناچار این منزل را هرگز ترك نکرد.

ورود به‌آبادان مقدمه‌ای بود برای درك واقعیت نفوذ انگلیسها در ایران. این جزیره مرکز اداره کلیه امور اکتشافی و عملیات نفتی، حمل ونقل وتصفیه‌خانه شرکت می‌باشد. کاپیتان‌کلگ Clegg مسئول اداره امور سیاسی درآبادان. علاوه برمهربانی‌ومهمان نوازی زائدالوصف دارای شخصیتی بسیار جالب بود. اوبهیچوجه یك فردمعمولی نبودوشاید بتوان طی یکسال جستجوباشخصیتی چون او برخورد کرد. دراین زمان قرعه فال به‌نام کاپیتان Clegg افتاده‌بود تااز مقامات انگلیسی وایرانی علاقمند به‌امور نفتی پذیرائی کند. رضا شاه درسمت رئیس الوزرائی از آبادان بازدید کرده بودوهمچنین نخست وزیر فعلی ایران به‌دیدن مناطق نفت خیز آمده بود.

در این شهر همجواری باهندوستان بخوبی احساس می‌شود. همه مستخدمین خانه‌ها هندی هستند ورفتار ایرانیها در این منطقه مشابه رفتار هندی‌ها استودر خطاب‌به‌اروپائیان کلمه صاحب را بکار می‌برند.

بازار جزیره کاملا محلی استواکثر ساکنین افراد بومی هستند، اما آبادان از هر جهت انگلیسی استواین از خصایص انگلیسها است که بهر کجاکه‌می‌روند یك محیط اصیل انگلیسی‌بوجود می‌آورند. از نظر بازدید کننده، این جزیره به‌قسمتی از خاك‌انگلستان‌بیشتر شباهت دارد تا خطه‌ای از خاك ایران.

انگلیسهای مقیم در ساحل خلیج فارس از تفریحات ورزشی هم‌بی‌نصیب نمانده‌اند وبه‌خوبی‌می‌توانند ساعتهای بیکاری خود رابه‌ماهیگیری، شکار کبك‌وگراز وخوك وحشی وگوسفندان کوهی بگذرانند.

سفردر صحاری نفت‌خیز نه‌تنها مرا به‌مرکز ثروت شرکت نفت ایران‌وانگلیس‌رسانید، بلکه سرزمین قدیمی‌وافسانه‌ای راکه داستانها در مورد آن شنیده بودم در پیش‌رویم قرارداد. بعداز دوساعت سفر با موتور لنج برروی رودخانه کارون وسه‌ساعت طی طریق بااتومبیل درجاده‌ای که از کنار رودخانه می‌گذرد ویکنواختی‌عبور از صحرا را جبران می‌کند وباگذشتن ازکناردو یاسه مرکز توزیع بنزین وارد شهر اهواز شدم. اهوازیك شهر قدیمی ایرانی است که آداب وسنن وشهرنشینی انگلیسی، خود رابه‌شدت باین شهر تحمیل نموده است. شهر اهواز دردشت همواروسیعی قرار گرفته است اما کوههای مستوراز برف بختیاری ازدوردست بچشم‌می‌خورندومنظره‌بدیعی را بوجودمی‌آورند.

در اهواز کنسول انگلیسی ونایب کنسول شوروی با زیرکی کامل مراقب یکدیگر هستندوبمن گفته شد که حتی بایکدیگر همکلام نمی‌شوند. بدون تردید مهمترین کار روسها در این منطقه مراقبت از انگلیسها استوضمنا ازهرفرصت ممکن برای تبلیغ مرام‌بلشویکی استفاده و تبلیغ می‌کنند. در اهواز ساکنین عرب اکثریت جمعیت محلی را تشکیل می‌دهند وتعداد ایرانیها کمتر از آنهاست. ایرانیها بیشتر بختیاری هستند وبختیاری‌ها همان ایلی هستند که بهترین کارگرها وگارد محافظ پلیس را برای انگلیسها تامین کرده‌اند. بااینکه بختیاریها روستانشین هستند اما اغلب آنها باشیوه زندگی کنونی خود نشان داده‌اند که دیگر به‌گله‌داری علاقمند نیستند. روش زندگی آنها پیوسته کوچ نشینی بوده است بدینمعنی که نیمی از سال را در کوهها ومسیررودخانه‌ها در جستجوی چراگاهها بسر برده‌اند وپیوسته در حال حرکت بوده‌اندوچون از این نحوه زندگی احساس تامین ننموده‌اند، اکنون گرفتن دستمزر روزانه در قبال‌کارواستفاده از مته حفاری‌وایجاد روابط ودوستی بین این‌ایل وتازه‌واردین، برای ایل بختیاری که به‌قدرت کاروزکاوت خداداد خود می‌بالند حالت جذبه‌ای بوجود آورده است.

بختیاری‌ها افسانه‌ای دارند که بیان کننده قدرت روحی وجسمی‌آنها استوبیان افسانه چنین است: در روزگاران گذشته بیماری عجیبی بریکی از پادشاهان ایران پدیدآمده‌بود بدین شکل که‌دومار زنده در مغز شاه ایران به‌وجود آمد که سرهای این مارها از دو طرف جمجمه شاه بیرون زده بود پزشك‌دربار تجویز کرد تا هرروزمغز جوان باهوش وقوی‌هیکلی

را باین مارها بخورانند تا گرسنگی مارها باعث نشود گزندی برشاه وارد آید. در اجرای این درمان مداوم، جوانان سالم وقوی هیکل‌زیادی جان خود را فدا کردند که‌هرروزبرحکم قرعه برای تامین غذای مارها انتخاب می‌شدندو جز تسلیم ورضا نیز چاره‌ای نداشتند. بالاخره روزی قرعه بنام جوانی اصابت کرد که در مقابل این تقدیر شدیدا مقاومت نمود وخواستار ملاقات باسرپرست پزشکان درباری گردیدو پس‌از تطمیع پزشك چاره‌وراه‌حلی را بامکتوم نگاه داشتن مطلب از نظر شاه پیشنهاد کرد. پزشکان نظریه او راتجربه‌باارزشی تشخیص دادند و قرارشد هر روز مغز گوسفندی به‌مارها خورانده شودوجوانی که برای این فداکاری‌درنظرگرفته‌شده‌بود در کوهها پنهان گردد ودر آنجا از طریق شکاربه‌زندگی ادامه دهد ودرنتیجه خللی هم در تقویت روحی شاه‌به‌عمل نخواهد آمد. به‌این‌ترتیب بخت یار جوانانی شد که از مرگ حتمی نجات یافتند و ازاجتماع آنها در کوهستانها، ایل‌بختیاری به‌وجود آمد.

با ۵۰ میل فاصله ازشهر اهواز دارالخزینه قرار دارد. از این محل راه‌آهنی بطول۳۶ میل کشیده شده است که تاچاههای نفت وسررشته کوههای بختیاری ادامه دارد. این محل ابتدا نفتون نامگذاری شد زیرا مرکز تولید نفت بود بعدا معلوم شد که یکی از معابد قدیم زرتشت پیغمبر در این محل قرار داشته است‌وهمچنین باتلفیقی از قصص انجیل وافسانه‌های فارسی چنین استنباط گردید که معبد سلیمان در این مکان بوده است لذا نام این محل از میدان نفتون به‌مسجد سلیمان تغییر یافت.

مسجد سلیمان دارای اراضی مسطح وصدها دکل نفتی‌است‌ولی‌منازل‌ویلا مانندآن‌که محل سکونت روسای اموروباستانشناسان وزمین شناسان‌وسرپرستان‌وسرکارگران مـی‌باشد برروی تپه ساخته شده است. دراین تاسیسات دستگاههای خنك کننده وجود دارد که آب وهوای گرم وطاقت‌فرسا را برای اروپائیان‌مقیم آنجاوهمچنین ساکنین‌مدارس، بیمارستان‌ها، وموسسات میکرب شناسی قابل تحمل می‌کند. در مسجد سلیمان زمینهای ورزشی،کلوب‌های اجتماعی، تئاتر و سالن رقص نیز وجود دارد. در قبرستان مسجد سلیمان سردابه‌ای مخصوص بختیاری‌ها وجود دارد. آنها مردگانشان را در این محل بامانت می‌گذارند تابعدا در محل دلخواه وطبق رسوم مذهب شیعه بخاك سپرده شوند.

قدری دورتر از این سرزمین نفت‌خیز جبال بختیاری قراردارد که ارتفاع آن به‌ده هزار فوت می‌رسدوقسمت اعظم سال مستوراز برف می‌باشد. وجود این کوهها مشکلاتی‌در نحوه زندگی بختیاریها پدید آورده است‌وآنها مجبورند برای‌گله‌داری از ییلاق تابستانی به‌قشلاق زمستانی کوچ کنند.

قسمت اعظم‌این راه صعب‌العبور را ظرف یکروز بوسیله اتومبیل طی کردیم. رودخانه وسیع وقابل کشتیرانی وپرسود باسواحل مملو از گل ولای کارون که بین خلیج واهواز مشاهده کردیم در این محل‌تبدیل به‌جویباری کوهستانی گشته‌است باجریانی سریع‌وخروشان وغیرقابل کشتیرانی.

طی این سفر طولانی تعداد عبور کنندگان انگشت شمار بود. دهاتی که در مسیرراه ما قرار گرفته بودند بحال سکون واز لحاظ کمیت‌وکیفیت قابل توجه نبود وناچار هربازدید

کننده باین واقعیت می‌اندیشد که اگر ثروت نفتی این منطقه‌دردل خاك باقی مانده‌ومکشوف نبود، غنی‌ترین ناحیه ایران می‌توانست از لحاظ فعالیت وجنبش نیروی انسانی تاچه‌پایه بی‌ثمرو عقیم بماند .

به‌فاصله یکساعت با اتومبیل می‌توان ازدارالخزینه به‌شوشتر رسید. پس ازترك محیط یك شهر مدرن صنعتی، ورود به‌شوشتر مانند ورود به‌سیاره دیگری است و این تصور هر انسانی است که هردوی این شهرها رایکی پس از دیگری می‌بیند. این‌پایتخت قدیم شاهپور ساسانی در کنار جاده خاکی کاروان روئی که از طریق اصفهان‌به‌سمت جنوب می‌رودو به‌تهران می‌رسد قرار دارد. چندین کاروان شتروالاغ را برسر راه خود مشاهده کردیم اما مردم اکثرا پیاده طی طریق می‌کردند. مردان ازپیروجوان، پیرزنان وزنان جوانی بااطفال شیرخواره که چون باری به‌پشت مادران خود بسته شده بودندوبچه‌ها که همگی پیاده‌راه را طی می‌کردند مردم این راه طولانی را چنان عادی می‌پیمودند که گوئی هزاران سال است این کار را به‌منظور انجام وظیفه اجراء کرده‌اند بعضی از این افراد کیسه‌هائی از گندم وذرت همراه داشتند وآنها را برای آسیاب کردن به‌آسیابهای‌سنگی‌که‌در کنار رود کارون قرار داشت می‌بردند.

مردم شوشتر از لحاظ نژادی دورگه بنظر می‌آیند. بدنهای آنها بدشکل استو فرم صحیح ندارد. قیافه‌ها عبوس‌وآثار معمولی انحطاط نسل درآنها دیده می‌شود.انگلیسها در شوشتر محبوبیتی ندارند و در بازار راه رابر آنها می‌بندندوانگشت‌نما هستند. دیده شد که باچشمانی سخریه آمیز به‌آنها مینگرند ومورد استهزاء قرارشان می‌دهندوچون‌همه مغرب زمینی‌هادر شوشتر انگلیسی بحساب می‌آیند. اقامت من در شوشتر بسیار کوتاه بود وموفق به دیدن حکمران شهر که در قصری قرون وسطائی زندگی می‌کرد نشدم. با اینکه شنیدم بسیار علاقمند ومشتاق ملاقات وپذیرائی از اروپائیان می‌باشد. معهذا حتی یك نظر بر شهری که شاهپور اول احیاء ومرمت کرده‌وآنرا پایتخت خود قرار داده بود برای من خاطرات فراموش نشدنی در برداشت. از پل طویلی که وسیله سربازان اسیر رومی ساخته شده بود عبور کردم وسدی را که در زمان‌شاهپوراول‌ساخته‌شده‌بود بازدید کردم. این سد طی ۱۷ قرن متمادی در قبال سائیدگی رودکارون مقاومت کرده‌وامروز تبدیل به‌تونلی از سنگ سماق شده است. دریچه‌های این سد آب را برای‌آبیاری‌بین‌مردم‌شهر تقسیم‌می‌کندوبه‌خاطر آوردم که در این شهر بود که شاهپور والرین، امپراطور روم را به‌اسیری گرفت واو را بمدت هفت سال زندانی کرد.

تمام این قسمت‌ازکشور ایران سرزمین رزمنامه‌ها است. در غرب شوشتر به‌فاصله چند میل خرابه‌های قدیم شوش قراردارد و حکایت می‌کنند که دانیال پیغمبر درنزدیك شوش شب‌بدی را در آشیانه یك شیر گذرانده است.

واین سرزمین تاریخی وقدیمی شوش بود که اسکندر فاتح آنرا مقر اقامت خویش قرارداد و افسانه آمیزترین عروسی تاریخ را در این شهربرپا نمود.

این مزاوجت مظهری بود از بهم پیوستگی دو ملت وامتزاجی از پیوستگی شرق وغرب وتلفیقی از آداب وسنن متفاوت.

علاقمندان به‌تاریخ قدیم چندین بار داستان این جشن پنج روزه را خوانده‌اندوباز هم می‌خوانند.اسکندر درسی وسه‌سالگی با تمام فتوحات چشمگیری که طی ۱۲ سال پشت سر نهاده بود، شاهزاده خانم ایرانی رخسان را به همسری انتخاب می‌کندوصد نفر ازاشرافی که در این سفر به همراهش بودند هر کدام به‌امر اسکندر عروسی از دختران نجبای ایران اختیار می‌کنند.

ده هزار نفر ازافراد لشگریانش هم زمان با زنان ایرانی مزاوجت می‌کنندوجهیزیه بیشتر آنها به‌وسیله اسکندر پرداخت می‌شود. درآن جشن پنج روزه که‌دلهای هزاران عروس وداماد نوبخت لبریز ازشادی بود، هرگونه‌رویای خیال انگیز وغیر قابل دسترسی برای یکبار به‌حقیقت پیوست.

طلا و نقره وسنگهای قیمتی در هرسوئی پراکنده بود. ستونهای طلا متصل‌به‌پارچه‌ها وحریرهای زربفت به‌صورت خیمه‌های رنگارنگ برروی تختهائی از نقره ناب سایه گسترده بود، آنجا که دامادها انتظار ورود نوعروسان زیبای خود را که درحجاب بودند می‌کشیدند. تختی که اسکندر برروی آن تکیه زده بود و در انتظار رخسان شاهزاده زیبای ایرانی بسر می‌برد از طلای ناب بود. نه هزار مهمان برسر میزی‌گرد آمده‌بودند وهرکدام از مشربه‌ای از طلای ناب شرابی در پیاله زرین خودمی‌ریختند تا بایاد خدایان بنوشندودر این لحظه طبلها بصدا درآمدند واعلام کردند که اسکندر نیز جام‌شراب خویش را از مشربه زرین‌لبریز ساخته است.

این مجلس رویائی بوداز بهم‌پیوستگی واتحاد، اگر چه این‌رویا مانند رویای یك غالب ومتصرف عواقبی عبث وبیهوده داشت. نگاهی به‌ایران امروز غیرواقعی‌وبیهوده‌بودن این رویا را به‌ثبوت می‌رساند. امروز روسها وانگلیسها برای حفاظت از منافع خود این کشور را تحت فشار شدید قرار داده‌اند.

فصل چهارم

بوشهر

اولین اثرات مسافرت به‌ایران ــ بازدید از یك خانه ایرانی ــ واسموس

شبه‌جزیره‌ای که بوشهر را در برمی‌گیرد بازمینی به‌باریکی یك بندانگشت به‌آبهای‌کم عمق ساحلی خلیج فارس می‌پیوندد. بوشهر باانبوه خانه‌هائی که پشت بامهای مسطح دارنداز دور توده‌ای زردرنگ را به‌صورت کثیف وتیره مجسم می‌کند.

من از محمره باکشتی بخاری پستی وکندروئی بنام «باندرا» متعلق به‌خطوط‌کشتیرانی انگلیس‌وهنددر چهارمیلی بوشهر یعنی در اقصر فاصله‌ای که می‌توان لنگر انداخت‌وبه‌شهر رسید، مسافرت نمودم. این بندر معروف خلیج فارس فاقدفضای ساحلی وبارانداز می‌باشد. پزشك مسئول قرنطینه فورا به‌کشتی آمدوبالطف مخصوص‌خود هم‌بازجوئی بهداشتی‌را سریعا انجام داد و هم‌مرا بازورق یك‌بادبانه خود به‌ساحل برد. اوباریشی که خوب تراشیده نشده بود قیافه پسربچه جوانی را داشت اما وقتی کلاه ازسربرگرفت دیدم که اصلا موئی‌برسر ندارد. من از اینکه او صبح‌به‌این زودی ودرکمال چابکی وظائفش را انجام می‌دهدقدردانی کردم. او جواب داد که از ساعت چهار صبح بیدارومنتظر این کشتی‌است‌وچنانکه‌قبل‌از شش صبح‌کشتی برسدو وی انجام وظیفه کند، مبلغ بیست‌وپنج روپیه اضافه‌کار دریافت می‌کندوضمنا مقداری هم از وقتش صرفه‌جوئی می‌شود. بمن اظهار داشت که شماخوشبخت بوده‌اید که‌با آن کشتی که از دور می‌آید مسافرت نکرده‌ایدوبادست اشاره‌ای به‌کشتی سریع‌السیری کرد که‌بطرف ما می‌آمد. بیرق زردی برفراز دکل این کشتی اعلام می‌کرد که کشتی مریض طاعونی حمل می‌کند وچنانکه من مسافر آن کشتی بودم باید مدت زمانی را در اطاق کوچك ملال انگیز قرنطینه‌به‌جای ورود مستقیم به‌بوشهربگذرانم.

آب بین کشتی وساحل عمیق ومواج بود. سفر ما یکساعت طول کشیدوقایق کوچك پزشك پیوسته در تلاطم بود. صفرعلی قیافه بسیار ناراحتی داشت. صبح آن‌روزهم‌محرمانه بمن‌گفته‌بودکه‌شب تا صبح گرفتار دل بهم خوردگی وبیماری سفر دریا بوده‌وچندان‌فاصله‌ای بامرگ نداشته است. پزشك بادیدن قیافه او تبسمی کردوگفت مثل همه ایرانیها. او خودش یك نیمه آسیائی ونیمه اروپائی بودوبخود حق می‌داد که وحشت ایرانیها رااز سفر دریا به‌باد مسخره بگیرد. درمورد وحشت ایرانیها از سفر دریاوبیماری آنها از اینجهت آنقدر گفته ونوشته شده که به‌شکل یك شوخی وبذله کلاسیك درآمده است. ضمن حرکت،پزشك به‌بازمانده‌ای از ناوگان ایران که از کنارش عبور می‌کردیم اشاره کرد.

آن کشتی نامش مظفر است، در حالی که به‌یك کشتی کوچك از بین رفته اشاره می‌کرد، آن دورتر پرسپولیس است ودرآنجا یك کشتی جنگی باپرچم شیروخورشیدبه‌ظاهر کامل ودرشان عبوراز دریاها به‌چشم می‌خورد اما در حقیقت فاقد وسائل وابزار لازمه بود وقادربه‌حرکت نبود این کشتی حتی موتور هم نداشت.

این ناوگان منحصر به‌فرد ایران بود که در نیمه قرن نوزدهم از کشور آلمان‌خریداری شده و قطعات آن‌به‌خلیج فارس ارسال گشته‌بود و در آنجا برهم سوار شده‌بود. پرسپولیس نسبت‌به‌دو کشتی مفلوك وبی‌صاحبی‌که اقلا طی صدسال دراین سواحل دیده می‌شدوبازدارنده رویائی بود که‌نادر شاه برای عظمت ناوگان ایران در نیمه قرن هیجدهم درسرمی‌پرورانید، جانشین ارزنده‌ای بود.

نادر که برای کشورش جاه‌طلبانه می‌اندیشید کشتی را وسیله‌ای برای به‌دست‌آوردن عظمت وبزرگی‌می‌دانست‌وبه‌دستور او شش کشتی برای ایران در کشور پرتغال ساخته شد. افسران این ناوگان از ایرانیان انتخاب شدند اما ملوانان وکارگردان این کشتی‌ها خارجی بودند. افکار نادر عالی بود اما در عمل، مشکلات فراوان بود. رفتن به‌دریا درمعیت اتباع هند شرقی و پرتغالیها از طرف ملت مسلمان وشیعه ایران شدیدا مورد مخالفت قرارگرفت. افسران‌وکارکنان کشتی همگی مسلمان بودند اما هندیهای مسلمان سنی بودند. هر گروه با تعصب شدید برای ایمان ومذهب خودشدیدا تبلیغ می‌کردوکار این تبلیغ چنان بالا گرفت که کشتار دستجمعی در کشتیها آغاز شد. بدیهی است، چون تعداد افسران ایرانـــی از کارکنان وملوانان خارجـــی به‌مراتب کمتر بود کشتیها بدست هندیها افتادوناوگان‌نادرشاه به‌هیچ مبدل گشت. چند سال بعد کریمخان زند برای تهیه ناوگان ایران اقبال مساعدتری داشت‌اما از ناوگان او هم که عبارت‌از سی‌ودوکشتی‌بود، اکنون چیزی باقی نمانده است.

حتی در پشت دروازه‌های ایران کمکی که‌یك جهانگرد از افراد غیر ایرانی‌دریافت می‌کند شدیدا براو تاثیر می‌گذارد. تشریفات گمرکی به‌دست مامورین جوان بلژیکی که‌در استخدام دولت ایران هستند انجام می‌گیرد. قبلا ارتش ایران نیز به‌وسیله سوئدیها اداره می‌شد. اخیرا مرسوم شده است که ایرانیان جوان را برای آموزش به‌سن‌سیر ST. CYR بفرستند واین یك اقدام بلندمدتی‌است که برای خودکفائی‌وبی‌نیاز شدن از کمك خارجی در ایران صورت می‌گیرد.

در بوشهر هتلی برای پذیرائی از جهانگردان وجود ندارد. امیدوارم که مهمانسرای انگلیسها مرا در این شهر بپذیرند. باقدری گردش در شهر زیبائی وجذابیت چهره‌ساکنین وبی‌خیالی آنها توجه مرا جلب کرد.

بزودی دانستم که ورود من به این شهر مقارن بایکی از اعیاد مذهبی است وتولد یکی از امامان شیعه می‌باشد. به‌همین مناسبت مراسمی در شهر انجام می‌گرفت اما حتی‌پس از آنکه شادی وسرورعیدبه‌اتمام رسیدباز مردم قیافه‌های بازوبشاشی داشتند. فقر، تاثیری برروحیات آنها نداشت، با آنکه شدیدا در جنگ صدمه دیده بودندوآثارکمبود وفقرو بیکاری در همه چیزوهمه جا مشاهده می‌شد، اما قیافه مردم نشان می‌داد که از زندگی توقع‌چندانی ندارند.

مهمانسرای انگلیسها در کنار ساحل واقع ودارای فضای بزرگی بود. با آنکه روز یکشنبه بودو همه مقامات درخانه‌های خود که هشت میل باساحل فاصله داشت به‌استراحت پرداخته بودند من موفق شدم مامور کشیك مهمانسرا را پیدا کنم وفورا یك اطاق با آشپزخانه در این مهمانسرای در اختیار من گذارده شد ومن مشغول‌خانه‌داری شدم، طولی نکشید که صفرعلی‌به‌کمك یك خدمتکار هندی ویك جاروکش اطاق‌مرابه‌یك خانه راحت تبدیل کردند.مابه‌بازار رفتیم ویك شاگرد آشپز ما را باسبدی‌حصیری همراهی می‌کردماهی وسبزی وپرتقالهائی را که من انتخاب کردم برای ماحمل کرد. صفربه‌علت تهرانی بودن در خارج از تهران احساس‌برتری وبزرگی می‌کرد ودون‌شان خود می‌دانست که زنبیل آذوقه را حمل کند. درکوچه‌هائی که دربازار بوشهر معبر ما بود، گاهی صفربالحنی‌آمرانه صدا می‌کرد «خبردار» آنچه از خوردنی وپوشیدنی دراین بازار موجود بود بمعرض نمایش درآمده بود. صفرهمه چیز راقیمت می‌کردوچانه‌می زدوگاهی هم موفق می‌شد تخفیفی بگیرد.او مرتب تکرارمی‌کرد من در اینجا کلاه سرم نمی‌رود،در بغداد شاید،امادر اینجا نه، زیرا من ایرانی هستم.

اماناگهان‌غروروواعتماداونسبت به‌خودش متزلزل شدوباچشمانی از حدقه درآمده‌جلوی دکه‌ای ایستاد وفریاد کشید صاحب صاحب، اینها ملخ‌می‌خورند! در این دکه کوچك ملخهای سرخ کرده برنگ طلائی وقهوه‌ای برای فروش عرضه شده بودوبی‌شباهت‌به‌میگو نبود. من صفر را دعوت کردم چنانچه مایل است مهمان من باشدوچند ملخ بخورد اما او با اکراه سرش راتکان داد وقیافه مضحکی بخود گرفت‌ولی‌بعدا از من‌خواست که عکسی از این دکه تهیه کنم.

آن روز در مهمانسرای انگلیسها من طعم اولین غذای مطبوع‌خانگی ایرانی را چشیدم که عبارت بود از سبزی پلو وماهی باماست. ماست از شیر تازه‌ومایه پنیر تهیه می‌شودودر سراسر کشور به‌وفور وجود دارد.

بعد از صرف غذا متوجه شدم که صفرعلی وگارد هندی باجاروکش‌در کنار اجاق نشسته‌اند وخیلی دوستانه‌به صحبت مشغولندواز خوردن غذابایکدیگر لذت‌می‌برند،دریافتم که نه صفرونه‌گارد هندی هیچکدام دارای تعصبات شدید مذهبی نیستندو از اینجهت است که سر یك سفره دوستانه باهم غذا می‌خورند چون روز یکشنبه بود من می‌توانستم شخصا برنامه‌ای برای خودم ترتیب دهم زیرا تقریبا همه اروپائیان مقیم وروسای انگلیسی درحومه شهر سکونت داشتند وروز تعطیل را استراحت می‌کردندومن تصمیم گرفتم ازتنها بودن استفاده کنم ووقتم را صرف پیدا کردن منزل آقا میرزا محمد شفیع خان برادر وکیل ایرانی که در بصره شناخته بودم بکنم. بهرحال، دراین شهرباکوچه‌های‌تنگ و پرپیچ‌وخم ودیوارهای بلندو پنجره‌های کوچك وکشوئی بسته‌ودرهای قفل شده ومحله‌های بی‌نام‌ونشان بدون آنکه اسم‌ومشخصات ساکنین‌منازل برروی درها نوشته شده باشد پیدا کردن این‌شخص آسان نبود اما مطمئن بودم باسفارشنامه‌ای که از برادرش داشتم قطعا می‌توانست راهنمای خوبی برای من باشد.

این جستجو طولانی وشاید هم بی‌نتیجه بود زیرا کوچه‌های بوشهر علامت گذاری

نشده بود و یك تازه وارد بهر کوچه‌ای که وارد می‌شود عینا مانند کوچه‌ایست که پشت سرگذارده است. خوشبختانه همه ساکنین یك‌محل همدیگر را می‌شناسندوماباکسب‌تجربه ازاین‌شناسائیها استفاده‌کردیم،صفر علی ابتکار عمل رابه‌دست گرفت واز هرعابری محل اقامت شخصی راکه جستجو می‌کردیم باذکر نام سئوال می‌کردوباین ترتیب بود که‌به‌محله سکونت او رسیدیم‌و طولی نکشید که بخانه مورد نظر هدایت شدیم. این منزل از سنگ ساخته شده بود اما در شهربوشهر ساختمانهای سنگی غیر عادی نبود زیرا معادن سنگ در دومیلی شهر بوشهر قرار دارد بعضی خیابانهای بوشهر هم‌باسنگفرش‌مفروش است که بعداز کوچه‌های مملو از گل‌ولای سوریه وعراق بسیار لوکس بنظر می‌آید.

پسرکی باچشمان جذاب ودرخشان دق‌الباب مرا جواب گفت من سفارشنامه‌ام را باین بچه‌دادم وطبق رسوم ایرانی داخل درب حیاط بانتظار ایستادم تا جوابی دریافت کنم بعد از چند دقیقه او مرا به‌داخل شدن دعوت کرد. از پله‌های گردان سنگی بالا رفتم و وارد اطاق ارباب خانه شدم.معمولا در ایران‌مستخدمین در طبقه اول واربابها در طبقه دوم خانه سکونت دارند وقتی به‌بالای پله‌ها رسیدم پاهایم قالی قطور ایرانی را لمس کرد واز اینکه برای اولین بار فرش ایرانی رابرروی خاك ایران می‌دیدم احساس شعف کردم.

آقا میرزا محمد شفیع باروئی گشاده ودرکمال احترام وادب بمن خوش‌آمدگفت. او یك تاجر وارد کننده بودوظاهری مثل همه تجار جوان داشت. او مانند برادرش متولد بوشهر بود ولی اطلاعات او در مورد کشورش محدود به‌شهر زادگاهش نبودزیرا درتهران زندگی می‌کرد وباخانمی تهرانی ازدواج کرده بود. پسر دو ساله او اولین طفل ایرانی بود که من اجازه یافتم از نزدیك ببینم. شفیع از دوستان دیگری که حضور داشتندپذیرائی می‌کرد وضمن صرف چای وکشیدن سیگار به‌گفتگو پرداختیم. من روی یك صندلی درطرف راست اطاق که ردیفی صندلی برای مهمانهای خارجی گذاشته شده بود نشسته بودم سایر مهمانان درسمت دیگر اطاق بحالت چهارزانو نشسته بودند. همه دوستان آقامیرزا محمد شفیع جذاب ومهربان بودند ومخصوصا یکی ازآنها صاحب کمال بنظر می‌رسید. درباره‌او در فصل دیگری صحبت خواهم کرد.

نظر باینکه من تازه وارد بودم‌وبه‌همه چیز مربوط به‌ایران علاقه‌نشان می‌دادم مهمانهای شفیع مقتضی دانستنددرمورد شعرای محبوب ایران یعنی حافظوسعدی وفردوسی سخن بگویند. صحبت از ایرانیان قدیم به‌میان آمد که از خطه فارس به‌هندوستان مهاجرت کردند ودر نشر زبان‌وادبیات فارسی کوششهای فراوان مبذول داشته وحتی آئین پارسی را در هند متداول نموده بودند وضمنا استدلال کردند که اگر پارس به‌فارس،وپارسی به‌فارسی تبدیل گشته از آن جهت است که اعراب در الفبای خودحرف پ ندارند وحتی تلفظ صدای پ برای آنها مقدور نیست.

من در مورد سفرم به‌کربلا ونجف باآنها صحبت کردم اما باوجود ذکر این شهرهای مقدس علاقه‌ای در آنها مشاهده نکردم‌و بااینکه متذکر شدم که قسمت اعظم زائرین‌ایرانی بودند آنها اظهار داشتند که اینجا شما باشرائط دیگری روبرو خواهید شد زیرا در ایران استانهای مختلف دارای قوانین وآداب وسنن مختلفی هستندومن متوجه شدم که در آن

مجلس شیعه‌های متعصبی وجود ندارند. باخود اندیشیدم شاید این جمع پیرو مذهب بهائی هستند. مذهبی که در اواسط قرن نوزدهم بوسیله فرزند بیست‌وپنج‌ساله یك تاجر شیرازی پایه گذاری شد. باآنکه مخالفتهای سرسختانه وخونریزیهائی‌برای نفی این مذهب معمول گردید، معذالك تعدادی از ایرانیان پیرو مذهب شیعه باین دین جدید گرویدند.

مسجد بزرگ بهائی‌ها در شیکاگو برای اثبات وجوداین دین‌وگسترش آن خودگواهی صادق است. اما پیروان ایرانی این مذهب در کشور ایران به‌طور محرمانه از این آئین جدید پیروی می‌کنند. هیچوقت موفق‌نشدم بدانم آیا آقامیرزامحمد شفیع ومهمانانش پیرو مذهب بهائی بودند یا نه ؟

اینکه در ایران استانهای مختلف،آداب ورسوم متفاوت‌ومخصوص بخود دارند نظریه‌ای بود کـه بـاردیگر از طرف سرهنگ هـاوارتس Colonel Howart نماینده انگلیس در خلیج فارس تائید گردید.او به‌من گفت شما هنوز درایران نیستید بلکه در خلیج فارس می‌باشید که بکلی باسایر نقاط ایران فرق دارد. در خلیج فارس خون هندی وترك وایرانی باهم مخلوط شده است وآثار این اختلاط رامی‌توان درشکل وصورت افراد ساکن به‌خوبی مشاهده کرد حتی در طرزفکر ورفتار آنها این امتزاج به‌خوبی دیده می‌شوداما همین مردم آنقدر ایرانی هستند که بامردم سایر نقاط ایران متفق ومتحد باشند. او می گفت ایرانیها بیشتر از سایر ملل آسیائی از لحاظ طرز تفکر به‌اروپائیان نزدیك هستندواصولا ایرانیان مخلوطی هستند از شرق وغرب‌وباین جهت است‌که آنها از لحاظ ابراز عقاید شخصی، جمع اضداد هستندبه‌قدری در اندیشه‌های خودافکارضدونقیض دارندودر ظاهر ضدونقیض عمل می‌کنندکه به‌ندرت ایرانی را خواهید یافت که کلمات بلی‌ونه را با قاطعیت ادا کند. ایرانی همیشه بلی ونه را ماهرانه باهم می‌گوید.

بوشهر شباهت زیادی باسایر شهرهای ایران ندارد،حتی برخلاف سایر شهرهای ایران از لحاظ آثار تاریخی فقیر بنظر می‌آیدجز چند آتشکده که از زمان زرتشت بجای مانده است آثار قدیمه دیگری در این شهر دیده نشد.

بوشهر باید همان بندری باشد که نیارخوس سردار یونانی بعد از سفر طولانی وعبور باکشتی از روی رودخانه گنگ به‌خلیج فارس وارد ودراین بندر پیاده شد.

پرتغالیها هم از راه دریا به این شهر آمده‌اند وبندری را در اینجا ساخته‌اند کـه هنوز باقیست. این بندر سالها بعد از طرف ایرانیها مرمت‌شد. در جنگ کوتاهی که بین ایران و انگلیس در یکی ازسالهای دهه ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ اتفاق افتاد استحکامات نظامی در این بندر به‌وجود آمد. کشور ایران ازاین بندر چندان استفاده نکرده‌است اما در جنگ بین‌الملل ۱۹۱۸ ــ ۱۹۱٤، خارجیان از تاسیسات بندربوشهر استفاده کرده‌اند .

در بوشهر من باواسموس ملاقات کردم. واسموس یکی از خطرناکترین عناصری بود که در جنگ خانمانسوز بین‌المللی اول در شرق فعالیت می‌کرد. او دارای قدرت تصور مافوق عادی بود واز این جهت می‌توان او را یك انسان غیر معمولی به‌حساب آورد.بارها شنیدم که همه مردم راجع به‌واسموس صحبت می‌کردند حتی در این زمان که آتش جنگ خاموش‌شده است وکمتر افراد مایلند ازوقایع ویافجایع ناشی از جنگ یاد کنند. اولین

بار در آبادان نام او را از زبان‌کاپیتان کلگ Captain Clegg شنیدم. وقتی بااودر باره برنامه مسافرتم در داخل ایران صحبت می‌کردم، اوبه طور خیلی عادی ازواسموس یاد کرد .

به‌این ترتیب که به‌من گفت وقتی از بوشهر به‌شیرازمی‌روی مرابیاد آر مخصوصاوقتی به کلبه معلقی رسیدی که درارتفاع نه‌هزار فوتی برای پناهگاه وحفاظت از من ساخته شده است. کلمه پناهگاه را با تعجب تکرار کردم وسئوال کردم آیادر آنجا هم نفت وجود دارد؟ جواب داد نه‌درآن منطقه نفت وجود نداردامادر زمان جنگ ترکهامی‌خواستند از طریق ایران به‌هند بروند و من یکی از افراد مسئولی بودم که باید مانع این اقدام ترکها می‌شدم.

شما می‌دانید من وظیفه داشتم این راه را باز وآزاد نگاه دارم وکار آسانی نبود زیرا واسموس هم آنجا بود.

کاپیتان‌کلگ Capiain Clegg داستان کنسول جوان آلمانی را در بوشهربرایم نقل کرد که در آستانه جنگ خودش را به‌سمت جاسوس منتخب کشورش منصوب کرده‌بود وموفقیتهای او به‌صورت رزمنامه‌ای درآمد.

برروی نقشه‌های‌جنگی بریتانیای کبیر که هر هفته‌به‌وسیله دستگاه اطلاعات وضد جاسوسی آن کشور منتشر می‌شد، نام واسموس را در منطقه‌ای که چند برابر بیشتر از انگلستان وسعت داشت چاپ می‌کردند. آن سرزمین پهناور زیر نفوذ وقدرت واسموس بود. قدرتی که یك مردبه‌تنهائی آنرا اعمال می‌کرد.

هزاران نفر از ارتش انگلیس در ایران جابجا می‌شدند. وسائل وادوات جنگی به‌سوی ایران‌سرازیر می‌گشت در حالی که می‌دانستند همه افراد ارتش بریتانیای کبیروتمامی این وسائل وملزومات جنگی در نقاط دیگری شدیدا مورد احتیاج استواین‌تغییرات درطرحهای جنگی به‌این دلیل بوجود می‌آمد که واسموس کارش را بامهارتی کم نظیر و باعقل‌وتدبیری مافوق تصور انجام می‌داد.

در پایان داستان، کاپیتان کلگ اظهار داشت او مرد بزرگی بود ومن صمیمانه اورا تحسین می‌کنم.

اما سرنوشت هم دست از بازی خود برنداشت ووقتی واسموس درجبال‌کوه گلوی بختیاری با نیروی خارق‌العاده خود مشغول مجذوب کردن ایلات وعشایر بود تا آنها را علیه انگلیسها بشوراند، یکی از جاسوسهای محلی کاپیتان کلگ‌واسموس را به‌اسارت درآورد.

وقتی یکروز صبح در ساختمان گمرك بوشهر مردی بلند قامت ولاغراندام را با چشمان آبی اروپائی دیدم که سعی می‌کرد صندوق سنگینی را در یك بارکش موتوری بگذارد هیچ نمی‌دانستم که این شخص همان واسموس است سعی کردم در بلند کردن صندوق باوکمك کنم وچون شروع به‌صحبت کردیم دانستم او واسموس است او کمی می‌لنگید وموهای شقیقه‌هایش به‌سفیدی می‌گرائید. او قیافه دردکشیده وسالخورده‌ای

داشت. آثار پیری زودرس در او مشاهده می‌شد. اما می‌دانستم که وقتی وارد جنگ شد جوان رشید وخوش قامتی بود.

او داستانهائی از جنگ می‌گفت که مو را بر بدن راست می‌کرد وحکایت می‌کردکه چگونه سالها با دشمنانش در حال بازی قایم‌باشك بوده است. او به‌گفته‌هایش با این جمله پایان داد، همه ارتش‌ها دارای قهرمان هستند اما افسری به‌شجاعت‌وخوبی کاپیتان کلگ کمتر وجود دارد.

نکته غیر قابل انکاری است که نقشهای قهرمانانه‌ای که در جنگها از طرف افراد ایفاء می‌گردد و درد ورنجی که در این راه متحمل می‌شوند هرگز برملا نشده وهمیشه این شجاعان قربانیانی هستند که راز پیروزی جنگها در سینه‌های آنها مدفون می‌شود. اینکه کاپیتان کلگ زندانی مغلوب شده خود را صمیمانه تحسین می‌کند و واسموس با وجود نقصی که در پایش پدید آمده و رنجی که از اسارت متحمل شده است، ازشجاعت این انگلیسی صحبت می‌کند، ارزش والای انسانی آنها را می‌رساند که از هر عمل قهرمانانه‌ای پر ارج‌تر است.

زندگی واسموس در این‌ایام سیر قهقرائی‌داشت.این دیپلمات سابق، جاسوس سابق ومرد قدرتمند سابق در یك مزرعه بسیار کوچك در خارج از حومه بوشهر زندگی می‌کرد. سرمایه او تراکتوری بود که بوسیله‌آن‌اتومبیلهائی‌راکه به‌گل نشسته بودند بیرون می‌کشید واز این راه امرار معاش می‌کرد.

باشگاه ادبیات

فصل پنجم

اقامت کنندگان ساحل نشین

مسافرت با زورق بهمیاری ــ روستان ــ رقابت قدیمی
اروپائیان در خلیج ــ شیخ جوان خلیج فارس ــ گناوه

غفلتا وبدون هیچ برنامه‌ریزی قبلی برای اولین بار بوشهر را ترك کردم. آقای گاردنر Gardner کنسول انگلیس پیشنهادکردکه بازورقی یك دکلی بنام بهمیاری‌که هرده روز یکبار بین بوشهر ودهکده گناوه که در شمال بوشهر واقع است رفت‌وآمد داردمسافرتی بکنم ومنهم فورا از این پیشنهاد استقبال کردم. این زورق معمولا برای حمل باروبردن کارمندان به‌مقصد گناوه این مسافت را طی می‌کرد واگر جای خالی داشت چند نفری‌مسافر هم قبول می‌کرد واین بار بطور استثنائی در جزیره خارك‌هم توقف می‌کرد.

این جزیره قطعه زمین بسیارکوچکی است در خلیج‌فارس که دو قرن پیش توقفگاهی برای اروپائیان بوده است.

ساعت سه بعد از ظهر برای حرکت این زورق تعیین‌شده‌بودامادر دقایق آخر خبر رسید که بعلت جذر ومدشدید وبادی که‌می‌وزید، حرکت ما در راس موعد مقرر معقول نیست ولازمست منتظر پائین آمدن آب باشیم. من در بوشهر لوازم اضافی را که به‌همراه داشتم به‌انباری سپرده بودم وقصدم این بود که در این سفر سبکبال باشم اما بزودی‌دریافتم که مسافرت در این نقاط بایك کیف دستی غیر ممکن است. ساعت دوبعد از نیمه شب بود که قایق بانان آمدند وما را از خواب بیدار کردند ودرنور کمرنگ فانوسها دیدم که همه مسافرین لوازم قابل ملاحظه‌ای را برای این سفر کوتاه حمل می‌کنند. سربازان بسته‌های رختخواب وانواع جعبه وصندوقچه‌های بزرگ وکوچك را بطرف زورق می‌بردند.

صفر چمدان مسافرت خود را همراه داشت و شاگرد آشپز همه لوازم شستشوی مرا در داخل لگنچه‌ای گذاشته بود و با دست دیگر ماشین تحریر مرا حمل می‌کرد همه مسافرین با فانوسهای بادی به‌طرف زورق در حرکت بودند، که فانوس ماهم به‌جمع سایر فانوسها پیوست ودرآن دل شب افرادبه‌صورت شبح‌هائی درآمده بودند که باسکوتی ناشی از خواب آلودگی بطرف دریا می‌رفتند. افسران مسلح ما را در گمرك بازجوئی کردند وشدیدا مراقب بودند کسی از مسافرین تفنگ به‌همراه نداشته باشد و در این جستجو خرجین من مورد سوءظن قرار گرفت.

زورق بهمیاری دارای یك دکل وموتورآن به‌میزان پنج اسب قدرت داشت‌و چون

نردبان ویا پله موقت ومتحرکی وجود نداشت، همه مسافرین مجبور بودند از این ارتفاع بهر شکل که می‌توانند به‌داخل زورق فرود آیند. ما در حدود ۱۲ نفر مسافر بودیم وهرکدام جائی برای استراحت برروی بسته‌هائی که بر صحن عرشه به‌طور پراکنده گذارده شده‌بود انتخاب کردیم و تاطلوع آفتاب برروی همین بسته‌ها خوابیدیم. آب بقدری صاف وآرام بود که حتی صفرعلی از اینکه در دریا سفر می‌کند راضی بنظرمی‌رسید. همه ساکت بودند وتنها صدای موتورکشتی سکوت را برهم می‌زد. وقتی آسمان سرخ فام گردید وآفتاب کم‌کم بالا آمد ودرخشیدن آغاز کرد وساحل سبز نمایان گردید من بادقت کامل به‌بررسی همسفرانی که برعرشه نشسته بودند پرداختم.

سه نفر زورق بان لاغراندام باپوستی برنگ قهوه‌ای روشن که مخلوطی از نـژاد ایرانی وعرب بودند باسبیلهای قطور وآویزان وپیراهنهائی برنگ زردوپوششی نظیر عمامـه برسر داشتند و شالهائی به‌رنگ شادوچشمگیر به‌گردن خدمه زورق بهمیاری بود. رفتار آنها نسبت به‌یکدیگر به‌قدری آرام وملایم بود که کوچکترین شباهتی به‌رفتار ملوانان یك کشتی نداشت همانطور لباسهائی که پوشیده بودند هیچگونه تشابهی بااقسام لباسی کـه ملوانان در سراسر جهان می‌پوشند نداشت واصولا مناسب با حرفه آنها نبود.

مسافرین این زورق هم از طبقه مخصوصی نبودند وهیچگونه وجه تشابهی ازلحاظ حرفه وکاربین آنان دیده نمی‌شد. آنها عبارت بودند از چند کارمند جزء، یك مامور مالی ارتش، دو افسرویك سرباز بازنشسته باریش خاکستری که به‌خدمت یك افسر درآمده بود. او برروی یك صندوق زیبا با روکش مخمل قرمز وطلاکاری‌شده نظیر صندوقهائی که بانوان متمکن ایرانی جهیزیه خود را درون آنها بخانه بخت می‌برندواین صندوق را در تمام‌طول حیات به‌عنوان یادبودی خاطره انگیز حفظمی‌کنند، خوابیده بود. باخود اندیشیدم آیا این صندوق متعلق به‌خانمی است که طفل شیرخواری در بغل داردوتنها مسافر زن این کشتی کوچك است اما از طرفی وضع ظاهری این بانو نشان می‌داد که نمی‌تواند مالك چنین صندوق زیبائی باشد.

ناگهان حضور پسربچه ۱۲ ساله‌ای چنان توجه مرا به‌خود جلب‌کردکه قادر نبودم‌از نگاه کردن باو خودداری کنم. بدون تردید او ایرانی‌بود و زیبائی‌چشمگیری داشت‌اعضای صورت او تك‌تك زیبا وهاله‌ای از موهای پرپشت سیاه این زیبائی را دربرگرفته بودواورا به‌صورت شاهزادگان روم قدیم تصویر می‌کرد.

اونیفورم نظامی بسیار شیکی برتن داشت وکلاه نظامی اوبا نشانی مزین بودوچنین بنظر می‌آمد که دانش آموز مدرسه نظام باشد.

اولین باری که او را دیدم در یك شنل نظامی پیچیده شده و برروی عرشه کشتی مابین دوافسر که مراقب او بودند به‌خواب رفته بود به‌طور قطع او تحت اسارت بـود بعدا بیدار شد و شدیدا جلب توجه مرا کرد. به‌دستور من صفر باافسران مراقب وی باب دوستی را افتتاح کرد وکنجکاوانه به‌سئوال پرداخت وداستانهای مختلفی برایش حکایت‌شد.

نام این پسر روستان خان بود پسر کربلائی میرزا حسین‌خان از روسای بانفوذمقتدر فئودال، که مقرش در دامنه جبال کوه گلوبود وبرضد حکومت مرکزی ایران قدبرافراشته

بود. رضا شاه به‌وسیله حاکم شیراز برایش پیغام فرستاده بود که تفنگهایش را تحویل دهد وتسلیم شود و چون مقاومت کرده بود از مرکز افسرانی برای قلع‌وقمع او گسیل داشته ومتوسل به‌زور شده بودند تا اورا خلع سلاح کنند. حسین خان کوه‌نشینی شجاع ومقاوم بودوباقلع وقمع همسایگان‌آذوقه واسلحه کافی فراهم آورده بودو شدیدا مقاومت کرد. حاکم شیراز افسری را برای ملاقات اوفرستاد تا شاید بدون‌خونریزی تسلیم‌شود. حسین‌خان چنانکه رسم سران ایلات وعشایر بود از این افسر پذیرائی شایانی کردوشب هم‌او را در خیمه مجللی برای استراحت وخواب نگاه داشت اما صبح روز بعد پیغام تهدید آمیزی به‌وسیله همین افسر برای حکمران شیراز فرستاد به‌این مضمون:

«برو به‌حاکم شیراز بگومن تسلیم نمی‌شوم واگر گستاخانه ترا مجددا به‌اینجافرستاد، این بارسرت را از بدن جدا می‌کنم وبه‌عنوان هدیه برایش می‌فرستم».

گفته می‌شود که نماینده دیگری فرستاده‌نشد، اما محاصره‌ادامه داشت و درزدوخوردی که بین سربازان دولت وافراد حسین خان در گرفت چند نفر از اقوام نزدیك حسین‌خان کشته شدند ووقوع این مصیبت موجب گردید تاعده‌ای از سربازان دولتی به‌پناهندگی نزد او اقدام کنند. وقتی حسین نقشه انتقام را در سرمی‌پرورانید وگوش بزنگ حوادث‌بود، دریك لحظه غفلت همین پناهندگان پسر او را اسیر وبا خود به‌شیراز بردند ودراین مورد داستانها متفاوت است.

عده‌ای حکایت می‌کردند که وقتی روستان با حاکم شیراز روبرو گردید حاکم را تهدید کرد که اگر پدرم مشمول عفو حکومت مرکزی نگردد اقدام به‌خود کشی خواهم کرد، وداستان دیگر این بود که پسرك در مقابل حکمران، سینه خود را برهنه کردو گفت مرا بکشید، اما از خون‌پدرم صرفنظر کنید. ملاقات باحاکم شیراز باتمام مصائب روحی‌که برای روستان دربرداشت نه به‌عفو پدرش منجر شد و نه به مرگ روستان، زیرا روستان به‌اسارت دولت درآمد وماهها قبل از آنکه من موفق به‌دیدارش گردم در این اسارت بسر می‌برد واکنون بازورق بهمیاری به‌محلی پنهانی برده می‌شدوهیچکس نه از نام محل اختفای جدید او آگاه بود و نه سرنوشت او را می‌دانست وقتی من زورق بهمیاری را به‌قصد ورود به‌جزیره خارك ترك کردم می‌دانستم که آخرین بار است که این جوان زیبا وشجاع را می‌بینم که به‌گونه‌ای رقت انگیز قربانی شرائط نامساعد اوضاع زمان‌ومکان خود شده است.

قبل از ظهر به‌جزیره خارك رسیدیم. این جزیره‌به‌شکل دایره‌ایست که محیط آن ده میل ودارای چهارصد نفر سکنه می‌باشد. در اینجا تاریخ به‌گونه‌ای دیگر بود. وقتی در سال ۱۷۵٤ کمپانی هند شرقی به‌این نتیجه رسید که ناحیه خلیج فارس عبورگاه ذیقیمتی برای تجارت است وقطعه خاکی گرانبهاتراز آنست که بیش از این به‌دست فراموشی سپرده‌شود، آقای فرانسیس‌وود Francis Wood باتعلیمات ودستورات لازم باین منطقه فرستاده شد تا مرکز نمایندگی وکارخانه‌ای تاسیس کند ومخصوصا در پیشبرد ببالا بردن مصرف محصولات پشمی اقدامات لازم را بنماید. او دربندر ریگ نزدیك جزیره خارك اقامت گزید و به‌تاسیس کارخانه اقدام کرد.

در این زمان هلندیها که بسیار آینده‌نگر ودارای عقل معاشی سلیم هستند درجزیره

خارك مستقر شده بودند وانبارهائی مملو از کالا داشتند. استحکامات نظامی کاملی ساخته بودند وبرای صید مروارید هم در این ناحیه اقدام می‌کردند. سوابق موجود در اسناد شرکت هلندی نشان‌می‌دهدکه آقـای وودWoodپس از آنکه بندر ریگ را بـرای انجام عملیات خود انتخاب کرد مدت دو هفته در جزیره خارك مهمان هلندیها بود وازمکاتباتی که باروسای مافوق خود کرده است به‌خوبی روشن می‌شود که قصد او از این اقامت‌مهمانی وتفریح نبوده است. دریکی از نامه‌ها اینطور نوشته است:

آقای ماینهیرنیپ هاوزن Mynheer-Kniphausen هرروز بین هشت تا ده نفر غواص را برای صید مروارید به‌خلیج می‌فرستد اطراف جزیره خارك منبع عظیمی از مروارید است. درهرقایق یك غلام قوی هیکل به‌نگهبانی مشغول است. غواصان صدفهائی را که‌صید کرده‌اند به‌دست غلام می‌دهند وغلام آنها را به‌همان شکل که از دریا گرفته شده است تحویل ماینهیر Kniphausen می‌دهد. این صدفها همیشه درخلوت باز می‌شونـد وهیچکس نمی‌تواند پی‌ببرد آقای ماینهیر تاچه اندازه در این تجارت موفق هستند.

درنامه دیگری می‌نویسد هلندیها از هیچگونه اقدامی برای اینکه تجارت را در این منطقه به‌انحصار خود درآورند فروگذار نمی‌کنند. آنها حتی اجناسی را که باین‌بندروارد کرده‌اندبه‌قیمت بسیار نازلی می‌فروشند تا از ین طریق جلب رضایت کنند. آقای وود Wood در این نامه‌گله کرده است که‌هلندیها آنقدر کارگر برای ایجاد ساختمانهای خود به‌استخدام درآورده‌اند که آقای وود Wood هرگز موفق نخواهد شد کارگر مورد حاجت خود را برای انجام مقاصدش بخدمت درآورد.

در نامه دیگری صحبت از مشکلات داخلی ایران می‌کند واثرات این مشکلات رابرای کمپانی جدیدالتاسیس انگلیس خانمان برانداز می‌داند. او می‌نویسد میرحسین حکمران بندر ریگ که باوی دوستی داشته وباشرائط بسیار مطلوب توافق خود را برای همکاری‌با کمپانی انگلیسی ابراز نموده بود به‌قتل رسیده است‌وجانشین او میرمهنا از اینکه آقای Wood از تجاری که تحت حمایت انگلیسها هستند وآموزش تجاری می‌بینند حقوق گمرکی دریافت می‌کند، ناراضی است وشدیدا مخالفت می‌کند. او می‌نویسد وقتی بجهتی الزام‌آور مرکز کارم را ترك کردم، در مراجعت، پولها وحتی آذوقه من به‌تاراج رفته‌بود وبالاخره در دسامبر ۱۷۵۶ آقای وود Wood تصمیم گرفت که شرائطی به‌کمپانی هند شرقی پیشنهاد کند زیرا دیگر بیشتر از این اتلاف وقت را به‌منظور تجربه آموختن جائز نمی‌دانست وچون اوضاع را از نزدیك می‌دید وقضاوت می‌کرد، خود را محق می دانست که کمپانی رااز نظریاتش‌آگاه سازد واینطور نوشت: چنانچه کمپانی محترم هند شرقی اقدام به‌ساختمان محل سکونتی که دارای حفاظت ایمنی باشد نمایدویااقدام‌به‌بناکردن قلعه کوچکی کند، در بالا رفتن میزان فروش محصولات پشمی انگلیسی در قسمت شمال ایران موثر خواهد بود ودرآن صورت‌هرگونه‌انتقال وواگذاری‌ومعامله‌ای با کشور هندوستان نیز میسر خواهد بود. ضمنا این امر باعث خواهد شد تا هلندیها از اقامت در این ناحیه انصراف حاصل کنند زیرا اینجانب اطمینان دارد که آنها منظوری جز توسعه تجارت‌ندارند وضمنا از تسهیلات این ناحیه برای فراهم کردن خواربار وآذوقه استفاده می‌کنند زیرا در

فصل زمستان از هیچ بندر دیگری مواد غذائی به‌آنها نمی‌رسد. همچنین آنها به‌خوبی می‌دانند که تجار ایرانی حاضر نخواهند بود مال‌التجاره خود را باپراکنده کردن‌به‌اینطرف وآنطرف بمخاطره بیاندازند زیرا در جزیره قایقهای مستحکم برای حمل مال‌التجاره آنها بدبوشهر وجود ندارد وقایقهای موجود بابرخوردبه‌صخره‌های اطراف متلاشی خواهندشد. اگر مامی‌توانستیم مال‌التجاره مورد نظر تجار ایرانی را از اروپا تامین کنیم، حتی یکنفر از این تجار از هلندیهای مقیم جزیره خارك خرید نمی‌کرد.

کمپانی محترم،نظربه‌اینکه اینجانب اوضاع را از نزدیك می‌بینم وبابصیرت قضاوت می‌کنم، اما نظر به‌نداشتن قدرت کافی در خلیج فارس قادر نخواهیم‌بود رقیب تجاری‌خود را منکوب کنیم. درست است که میر بندر ریگ وعده‌های دلپسندی می‌دهد اما خوب می‌دانم که اوبه‌قول خودپای‌بند نیست وحتی بدون تردید با تحریکاتی که از طرف هلندیها می‌شود موانعی‌هم برسر راه ماخواهد گذارد قبل از آنکه اقدامات ما بتواند صورت عمل به‌خود بگیرد. ما در این منطقه به‌یك کشتی ودویست نفر کارگرودو قایق نگهبان بامحافظ احتیاج داریم که پیوسته در کنجی از دریا ویا خلیج کوچك مراقب اوضاع بوده وبه‌نگهبانی مشغول باشند.

من دلائلم را برای ترك بندر ریگ معروض داشتم اما صمیمانه اعتقاد دارم که این بندر بهترین نقطه در خلیج فارس برای پیشبرد هدفهای ما می‌باشد اما ناچار اضافه می‌کنم تازمانی که هرج ومرج واغتشاش بردستگاه سلطنتی ایران حکمروائی می‌کند امید چندانی برای کسب امتیازات مورد نظر وجود ندارد واز تظاهر باین امر معذورم.

دسیسه‌های تجارتی که ذکر کردم‌امروز درایران به‌دست فراموشی سپرده شده است اما عطر وبوی آن هنوز در بندر ریگ به‌مشام می‌رسد. در جزیره خارك، بقایای استحکامات ساخته شده به‌دست هلندیها وچندین سنگ قبر که به‌مرور ایا م‌اسامی حکاکی شده‌برروی آنها دیگر خوانا نیست دیده شد چشمان آبی وموهای طلائی بعضی از لرهای ساکن جزیره باقیمانده‌ای از اشغال این جزیره بدست هلندیها بود. هنوز غواصان در این جزیره به‌طور پنهانی صید مرواریدمی‌کنند واز این راه سودهم می‌برند اما خوبست این گنجینه را به‌دست فراموشی بسپاریم ومسئول یادآوری آن بدنیای خارج نشویم. زمین جزیره خارك حاصلخیز است اما چون در این جزیره قایق‌بانی وماهیگیری شدیدا مورد توجه است کمتر دیده می‌شود که زارعی به‌کار زراعت مشغول باشد.

کشتیها گاهی ازاین‌جزیره تاهندوستان هم پیش می‌روند. معدن سنگی که اکنون در خارك وجود دارد و ازآن استفاده هم‌می‌شود، همان معدنی است که سنگ تمام استحکامات هلندیها را تامین کرده است. دهکده مرکز این جزیره یکی از تمیزترین دهاتی بود که در سرتاسر ایران دیدم. در این‌دهکده مدفن یکی از صحابه پیغمبر اکرم اسلام، محمد قرار دارد. من باکمال عجله به بازدید این جزیره پرداختم ومشمول محبت ومهمان‌نوازی خاص ایرانی نیز شدم.

عبدالرسول شیخی که نماینده حیدرخان حاکم مقیم جزیره بود به‌استقبال ماآمد. او مردی بود بیست‌وسه‌ساله با چشمانی به‌رنگ آبی‌وموهائی که به‌شکل نیمه‌زنانه درپشت‌سر

جمع کرده بودوعبائی به‌شکل ردای رومیان قدیم بردوش داشت. دوازده نفر او را همراهی می‌کردند که عمویش نیز جزو آنها بود. او ما را به‌خانه آباء واجدادش راهنمائی کرد. پس از آنکه تعارفات معموله ایرانی که وسیله یك جوان هندی ترجمه می‌شد انجام‌گردید، به‌منزل عبدالرسول هدایت شدیم. این منزل دارای راهروئی طویل و دواطاق کوچك‌بود. میزوصندلی میان یکی از اطاقها نشان می‌داد که او گاهگاهی از خارجیان پذیرائی می‌کند اما بگفته خودش این امر به‌ندرت اتفاق می‌افتاد.

غذا محلی بودوبه‌طریق محلی نیز پذیرائی‌می‌شد. این اولین سفره گسترده ایرانی بود که که‌می‌دیدم وشدیدا درمن اثر گذاشت. غذاباشیر شروع شد که‌در فنجانهای کوچك بدست همه داده شد. صاحبخانه به‌نشانه محبت وتوجه خاص چهار حبه قند درفنجان من انداخت بعدا برنج پخته و تخم مرغ آورده شدومن برای اولین باردریافتم که خوردن تخم مرغ بدون قاشق‌وچنگال کارچندان ساده‌ای نیست. غذا را باعجله صرف کردیم زیرا تاهوا آرام بود باید جزیره را ترك می‌کردیم. باهمان ترتیب واحتراماتی که به‌منزل وارد شده بودیم، بوسیله شیخ جوان وهمراهان بدرقه شدیم وبعد از تعارفات معموله ایرانی خداحافظی کردیم. بخاطر احترام تخته‌چوبی‌بین دو صخره برای ماقرارداده شد تادر سوار شدن ما به‌زورق تسهیلی فراهم شود. اسکله سابق بکلی از میان رفته‌وهیچگونه اقدامی هم برای ترمیم آن نشده بود.

سه ساعت بعد آبهای‌خلیج‌راپشت‌سرنهادیم‌ووارد گناوه شدیم. این دهکده را درگذشته سوراخ متعفن می‌نامیده‌اند که در حقیقت اسم بسیاربامسمائی بوده است زیرا جز گل‌وخاك وپشه‌ومگس وآب راکد ناسالم چیز دیگری در این مکان به‌چشم نمی‌خورد. این دهکده دارای سی خانه گلی است که محل سکونت ماهیگیران می‌باشد. مهمترین ساختمان آن بنای گمرك است.

در این‌گمرك مال التجاره‌ای بازبین‌نمی‌شود اما محلی برای به‌تصرف‌درآوردن تفنگهای دزدان این منطقه ویاآنهایی که از این ناحیه‌عبور می‌کنند می‌باشدمن به‌تورهای ماهیگیری ومردان ماهیگیر وآنها که‌مشغول ساختن قایق بودند به‌دقت نگاه می‌کردم، در حالی که همه‌جمعیت ساکن دربازار گناوه در حال بهت وحیرت مرانظاره می‌کردند. مردم محلی این دهکده به‌ندرت فرصت دیدن اروپائیان را دارند. این دهکده ارزش بازدید نداشت اما این دیدار مقدمه‌ای بود برای جستجوها وپیش آمدهای بسیار جالب دیگر واگر من‌به‌گناوه نرفته بودم هرگز توفیق آشنائی باحیدرخان نصیبم نمی‌شدوخوانین بزرگ وسرداران‌عشایر کوه‌نشین پشت خلیج فارس را هی نمی‌دیدم.

پاشگاه ادبیات

فصل ششم

با خوانین وشاهین‌ها

شکار شاهین در ایران ــ حیدرخان ــ دیداری دیگر با روستان‌خان

«کشور من کشور شما است وشاهینهای من به‌شما تعلق دارند» اینها عباراتی بودند که اله‌کرم‌خان در گناوه بمن اظهار داشت. او مرا دعوت کرد که‌به‌خانه پدرش رفته‌وازآنجا بدشکاربرویم.

بنابراین واقعیتی را پذیرفتم که شکار شاهین برخلاف آنچه تصور می‌شدبه‌تاریخ‌گذشته ایرانیان مربوط نیست اگر چه در افسانه‌های کهن ایران‌ودر نقوش قلاب‌دوزیها ومینیاتور های قدیمی تصاویر زیبای آنرا دیده واز آن به‌عنوان یك مراسم قدیمی یادمی‌کنیم. حتی می‌توانم بگویم که این شکارتنهابه‌وسیله چند نفر علاقمند حفظ نشده بلکه هنوز در بسیاری از شهرهای ایران شکار شاهین وقوچ باعلاقمندی دنبال می‌شود ورواج کامل دارد.

پس از پایان جنگهای صلیبی سربازانی که از مشرق به‌موطن خود در اروپا بازگشتند پرندگان آموزش دیده‌ای را به‌همراه خودآوردند. اغلب این سربازان چنان بامهارت کامل طرز تربیت شاهینهای دست‌آموز را فراگرفته بودندکه اروپائیان خود اذعان داشتند که هرگزبه‌چنین مهارتی نرسیده‌اند .

این شکار و ورزش باآنکه زمانی فراموش گشته ومجددا احیاء شده است بزمان فئودالیته و روشهای ارباب ورعیتی تعلق داردوبا این حال در ایران قرن بیستم بدون‌آنکه اشتباهی در تاریخ روی داده باشد کاملا رواج دارد. درهم‌کوبیدن رژیم ارباب‌ورعیتی‌و برهم چیدن دستگاه خوانین از رویاهای رضاشاه می‌باشد او برای آنها مالیاتهای سنگین می‌بنددوآنها را جریمه می‌کندوبا یورشهای جنگی پیش‌بینی نشده، تفنگهای آنها راتصاحب می‌کند. در شمال ایران اثرات اقدامات او به‌وضوح دیده می‌شود اما در جنوب ایران به‌همان صورتی که طی قرون متمادی می‌زیسته‌اند زندگی ادامه دارد.

خوشوقت و شکرگزارم که دعوت اله‌کرم خان فرصتی به‌من‌داد تانه‌تنها در معیت فئودالها به‌شکار بروم بلکه از نزدیك شاهد نحوه زندگی خوانین در ایران نیز باشم.اله‌کرم پسر حیدرخان وحیدرخان حاکم منطقه ایست به‌نام حیات داود که این حکومت را ازپدر خود به‌ارث برده است. حیات داودبه‌طول هفتاد میل درکناره خلیج فارس قراردارد. پهنای این منطقه دوازده میل است که به‌جبال سفید کوه محدود می‌شود. جزیره خارك جزء این منطقه می‌باشد که در بیست میلی بندر ریگ قرار گرفته است. بندر ریگ مقر این حکومت نشین می‌باشد وخان‌پیر از این بندر برساکنین منطقه تحت نفوذ خود حکمرانی‌می‌کند.

الله‌کرم‌خان که وارث تمام این قدرت خواهد بودتحصیل کرده‌ومتجدد است. انگلیسی را بسیار فصیح صحبت می‌کند اما به‌علت حشرونشر داشتن بازمین شناسان اسکاتلندی که مدتی در این منطقه مشغول کاوشهای علمی بوده‌اند، انگلیسی را با لهجه اسکاتلندی تکلم می‌کند. این منطقه در قسمت جنوبی حوزه اختیارات شرکت نفت ایران وانگلیس قرار دارد. الله‌کرم مرد خوش صورتی است باپوست روشن که ازتابش آفتاب تیره شده‌وبه‌سرخی‌گرائیده است موهای‌مواج و براق‌او درزیر کلاه سیاه بی‌لبه‌ای که از موی‌بز تهیه شده پنهان گشته است. او پیراهن ابریشمی سیاه می‌پوشد باشلواری به‌رنگ کرم روشن‌وکتی به‌همان رنگ امابه‌فرم کت‌قزاقان روسی قدیم، که بلندی این کت تا به‌زیر زانوانش می‌رسد وشالی از ابریشم سفید با چینهای بسیار مرتب برکمر دارد، دانستم بستن شال ابریشمین به‌کمر نشانی از سالاری وبزرگ‌منشی است مردم عادی در ایران از کمربندهای چرمی رایج استفاده می‌کنند .

از گناوه تا بندر ریگ را که دوازده میل مسافت داشت بااسبهای عربی چهار نعل راندیم. اسب من زیباترین کره‌ای بود که تاکنون سوار شده بودم معلوم شد داستانهائی که از زیبائی اسبهای ایرانی گفته شده استافسانه نیست.

اسامی نقاط در ایران بسیارگویا هستند ووقتی آنها رابه‌انگلیسی ترجمه کنیم‌دیگر توضیحات لزومی پیدا نمی‌کند. نام‌بندر ریگ گویای این معنی است که سطح زمین این بندر ریگزار است. در این بندر بلم‌ها وقایقها با بلم‌چیان وقایقرانانی که مخلوطی ازنژاد ایرانی وعرب‌هستند وهمیشه شالهای رنگین برگردن دارند پیوسته درحال رفت وآمدهستند.

الله‌کرم‌خان آسیاب بادی را که در دور دست قرار داشت به‌من نشان دادوگفت این آسیاب از شیکاگو به‌ایران حمل شده است.

در فاصله‌ای نه‌چندان دور از ساحل، ساختمانهای متعددی‌قرارداشت‌که محل‌سکونت حیدرخان بود. این منزل باتمام‌القابی که حیدرخان داشت وقدرتی که‌اعمال می‌کردباو به‌ارث رسیده بود. دیوارهای منزل کاهگلی بودند، اما در مقابل چمن پرپشت و سرسبز حیاط بیرونی درخشنده وروشن به‌نظر می‌رسیدند، همه ساختمان‌ها، چه محل سکونت‌وچه مسجد خانوادگی‌واصطبل‌ها همه یك طبقه‌وکوتاه بودند غیر از قسمت‌اندرون کـه محل سکونت بانوان خانواده بود. این عمارت سه طبقه وبرپشت بام آن باغچه پرگلی ترتیب داده شده بود .

ناگهان از این ساختمان دخترکی ظریف در لباس کتان گلدار بابندی از سکه‌های طلا به‌دورپیشانی دوان‌دوان در حالیکه باصدای بلند فریاد می‌زد ارباب به‌خانه خوش‌آمدید به‌طرف ما آمد، چند پسر بچه‌هم باصدای دخترك‌که درصحرا پیچیده بود از منزل بیرون آمدند وبه‌ماخوش آمد گفتند. در این موقع‌حیدرخان از پله‌های مسجد پائین آمد مردی باریش خاکستری وچشمان تیزبین سیاه که باعبائی که‌بردوش داشت وتاروی پایش‌فرود می‌آمد بسیار با ابهت‌ومتین‌بنظر می‌رسید. اوقلیانی باسرقلیان طلاونی‌پیچ سرطلا به‌دست داشت ومعلوم شد قبل از ورود مامشغول پك زدن به‌قلیان بوده است خوشبختانه آداب‌سلام وعلیك را می‌دانستم اما به‌علت آشنا نبودنم بازبان فارسی صحبت‌دیگری بین‌ماردوبدل نشد،

گرچه بعدا اله‌کرم در نقش مترجم این امکان رابرایم فراهم کرد. ما در اطاقی مجزا که مخصوص مهمانان خارجی بود به‌گفتگوپرداختیم این اطاق واقعا عجیب بنظر می‌آمد.

در فاصله بین نیمکتی که درکنار اطاق بود بامیز نهار خوری، آنقدر میزهای کوچك قرار داشت که احساس می‌کردم به‌کافه‌ای وارد شده‌ام. اطاق من دری به اطاق دفتراله‌کرم داشت. خان پیر باکتابخانه‌ای که کتب مختلف به‌زبانهای مختلف در آن جای داده شده بود کاری نداشت وبه‌لوازم عکاسی و وسائل تلگرافی که مورد توجه پسرش بود ودراین اطاق جا داشت‌توجهی نمی‌کرد اما از سئوالات وی معلوم بود که براوضاع جهان وقوف کامل دارد وتنها متوجه اوضاع منطقه خودش نیست. او از من پرسید به‌کجا سفر کرده‌ام وآیا بنارس شباهتی باسایر شهرهای شیعه مذهب دارد؟ و به عقیده من‌هندوستان تاچه میزان نسبت به‌انگلستان وفاداری نشان می‌دهدومی‌خواست بداند من چه اطلاعاتی درمورد انقلاب ایلات‌ریف وسوریه دارم.

صبح‌روزبعد پس از صرف صبحانه همگی مشتاقانه منتظر رفتن‌به‌شکار بودیم. درحیاط بیرونی شش اسب زین کرده آماده‌بود. تشکچه‌های بزرگ با تیرهائی به‌ارتفاع سه‌فوت که تخته چوبهائی باروکش‌های نمدی برروی آنها نصب می‌شدوبه‌شکل میزهای سفری درمی‌آمد از شب قبل در بیرون اطبل گذارده شده‌بود. سه‌شاهین در بندوزنجیر از اصطبل مخصوصی بیرون آورده شدند این پرندگان از حیث جثه ورنگ به‌جغد شباهت داشتند به‌دورمنقار این پرندگان پوشش نرمی از پوست بزکوهی قرارداشت که چشمهای آنها رامی‌پوشانید امابا این حال شادمانه نوکهای خود را حرکت می‌دادند.

اله‌کرم‌خان گفت که این شاهینها از نژاد بحری هستند وپاهای کوتاه وچشمان تیره آنها نشان می‌دهد که نمونه اصیلی از این نوع می‌باشند، اما وقتی به‌شکارگاه رفتیم از روش پرندگان دانستم آنها جزء نوعی از «لانرها» طبقه‌بندی می‌شوند.

چندان مشکل نبود که قوچ بازودستیارش را در جمع مستخدمین که در کنارپرندگان ایستاده بودندمشخص کنم. رفتار آنها ودستوراتی که‌می‌دادند ودستکشهای کلفتی که بردست داشتند معرف آنها بود. یکی از مستخدمین زنجیر یکی از قوچها را باز کرد. قوچ بازاو را با نام «زیاب» صدا کرد وقوچ‌به‌طرف او پرواز کردوروی مشتش نشست ومن‌دیدم ریسمانی که از پر ساخته شده بود آورده شد. یکسر این ریسمان را به‌پای پرنده بستند وسردیگر آن به‌مچ دست قوچ باز بسته شد. دستیار قوچ باز پرنده دیگری را بنام «شیاب» صدا کرداوهم به‌پرواز درآمد وروی مشت دستیار نشست. برای مدت کوتاهی توجهی‌به‌شاهین سوم که پیرتر بود نشد اما مستخدمی جلو آمد او را آزاد وصدا کرد.

اله‌کرم خان گفت این پرنده را بااینکه پیر شده واشتیاق صید را از دست داده است به‌همراه خواهیم برد. ضمنا بیان می‌کرد که میزان غذائی که به‌شاهینها خورانده می‌شود نقش مهمی در طرز کار آنها دارد، غذای زیاد آنها را تنبل می‌کندودیگربه‌شکار راغب نخواهند بود وغذای کم قدرت جنگی آنها را تضعیف می‌کند.

او گفت «زیاب» نه‌ماه دارد و«شیاب» هفت‌ماهه استواضافه کرد انتخاب این نامها

برای شاهین‌هاواربابان آنها خوش‌یمن ومبارك است «زیاب»بمعنی قدرتمند مانند گرگ و «شیاب» معنی ستاره دنباله‌دار را دارد .

اله‌کرم اضافه کرد که امیدوار است درآتیه نزدیك تعداد دوازده شاهین داشته باشد همانطور که درگذشته داشته است. او می‌گفت بامحصول بد، ومالیات زیاد زندگی حتی برای خوانین نیز مشکل شده است وقوچها هم بسیار گرانقیمت هستندویك قوچ خوب صد تومان ارزش دارد که معادل صد دلار می‌باشد.

اله‌کرم باغرور وافتخاری وصف نشدنی درمورد بازی که اخیرا صاحب شده بود صحبت می‌کرد. پرنده‌ای بابالهای کوتاه وچشمان طلائی، که در اوج بیشتری از بحریها درهوا می‌جنگد و علاوه برلذت بصری که از پرواز او کسب می‌شود برای شکار دراج وقرقاول وپرنده‌های کوچکتر عالی است‌اما به‌کار شکار پرندگان بـزرگ‌نمی خورد. بازرا هیچوقت باچشم بندبه‌شکار نمی‌برند. او می‌گفت‌به‌تازگی از یکی از شاهینان با ارزش خود جدا شده است،وقتی خواهرش چند ماه گذشته ازدواج کرد هیجده شتر کاروانی راتشکیل وجهیزیه عروس را حمل می‌کردند.

اله‌کرم‌خان شاهینی را به‌عنوان هدیه عروسی به‌داماد بخشیده بودواین‌یك‌رسم‌رایج دربین ایلات وعشایر است. دادن چنین هدیه‌ای از طرف پدریابرادر عروس‌به‌داماد تنها طریقی است که یك‌زن ایرانی می‌تواند خودش را مالك شاهینی بداند،ودرصورتی که بانوان فئودال اروپائی وانگلیسی که از این ورزش وشکار نصیب کامل می‌بردندشخصامالك شاهینها بوده‌اند. تصاویر ونوشتجات قدیمی اروپائی چنانچه معتبر باشد، گواه این امر است.

قوچ بازبین خدمتگذاران حیدرخان که تعداد آنها به‌پنجاه نفرمی‌رسد مقام والائی دارد. او به‌مدت سی‌وپنج سال در خدمت خان بوده‌وصدها شاهین را برای شکار تربیت کرده است. این تعلیمات طولانی وخسته‌کننده هستند، بعضی از پرندگان را مستقیما ازلانه برداشته وآموزش داده است، برخی از آنها را به‌محض خروج از لانه گرفته وبعضی‌ها را هم درمعابر باشیوه خاص به‌اسارت درآورده واهلی ودست آموز کرده است.

اما چه این پرندگان را خیلی جوان وچه خیلی پیر به‌دست آورده باشند آموزش‌آنها همه به‌یك طریق وکار بسیاردشواری است. آنها باید مطیع باشندوبه‌خوداعتـماد کنندو بدمحض اینکه فراخوانده شدند بطرف قوچ بازپرواز کنند اگرچه در آن لحظه طعمه‌ای را در چنگال داشته باشند. شاهین‌ها چنان این آموزش را فرا می‌گیرند که‌به‌ندرت اتفاق می‌افتدشاهینی از دست قوچ باز فرار کند حتی اگر امکان فرار وآزادی برایش میسرباشد. ضمن آموزش گاهی او را به‌وسیله پرنده‌مرده‌ای اغفال می‌کنند اما باز تا نام خود را می‌شنود با دل وجان‌به‌اسارت درمی‌آید. این پرنده را به‌منظور اهلی شدن ساعتها بین مردم‌می‌برند. بعد از حمام روزانه وحمام آفتاب او را با قطعه پری نوازش می‌کنند. تشخیص نوع ومقدار غذای آنها با قوچ‌باز است.

من سوار براسب ایستادم وترتیب حرکت گروه شکارشاهین‌راازحیاط بیرونـی تماشا کردم. اول قوچ‌باز که عبائی‌بردوش داشت در حالیکه «زیاب»بر روی مشت او نشسته بود

حرکت‌کرد پشت سر او دستیارش با «شیاب» براه افتاد. اله‌کرم‌خان فرد متجدد خانواده در لباس شکاری به‌رنگ بژ روشن در حالی که پسر ارشد شانزده ساله‌اش او را همراهی می‌کرد از حیاط بیرونی خارج شد لباس پسر با رنگ آبی روشن عینا به فرم لباس پدربود بعد دامادهای خانواده حرکت کردند وپشت سرآنها مستخدمی سوار برقاطروسائل نهار وغذاها را حمل می‌کرد. باکمی فاصله از گروه، خان پیر که بر الاغ سفیدی سواروشاهین پیر را بردست داشت‌به‌حرکت درآمد.

اله‌کرم خان وعده داد که شکار فراوان خواهد بود زیرااوایل‌تابستان است‌وهنوز پرندگان برای فرار از تابش خورشیدبه‌طرف شمال مهاجرت نکرده‌اند اما ماميلهاطی‌مسافت کردیم وپرنده‌ای ندیدیم.

یکبار «زیاب» آزاد شد تابالی بزند او در فاصله سی‌متری مابه‌زمین نشست‌وبه‌محض اینکه‌فراخوانده شد برروی دست قوچ بازنشست ولحظه‌ای‌بعد دستیار چشم‌بند «شیاب» را برداشت، شیاب به‌هیجان آمدوهمه تصور کردند طعمه‌ای دردسترس است. اله‌کرم خان اظهار داشت خروس کولی، ماکه چیزی نمی‌بینیم شاید هم دید مابه‌علت‌نور شدید کم است. اما معلوم شدکه «شیاب» هوس پرواز داشته وطعمه‌ای ندیده است. اله‌کرم خان گفت او دروغ می‌گوید واغلب پرنده‌ها اینکار را می‌کنند. اینطور بنظر می‌رسید که‌شکار ما به‌ثمر نخواهد رسید زیرا در تمام طول راه حتی یك کبك‌یاقرقاول هم ندیده بودیم.

ناگهان «شیاب» دربالای سرما به‌پروازدرآمد. دستیار قوچ باز او را رها کرده‌بود این بار پرنده راست‌می‌گفت. مابه‌دنبالش چهار نعل روان شدیم اسبها وسواران جملگی به‌هیجان آمده بودند وقتی به‌شیاب رسیدیم برروی هو بره‌ای خم شده بود. هوبره‌پرنده‌ای است به‌اندازه بوقلمون، در موقع فرار به‌علت سنگینی‌جثه به‌جای به‌پرواز درآمدن نرم نرمك می‌دود. جنگ شاهین‌وهوبره بسیار جالب و تماشائی بود تااینکه اله‌کرم‌خان «شیاب» را فرا خواند و کارهوبره را با یك گلوله تمام کرد.

اولین شلیك گلوله وعده شکارهای بیشتری را می‌داد. طولی نکشید که گله‌ای از هوبره‌ها را در حال پرواز دیدیم شاید این همان دسته طعمه‌ای بود که«شیاب» بار اول دیده‌وبه‌هیجان آمده، اما متهم به‌دروغگوئی شده بود. هوبره‌ها اکنون دایره وارپرواز می‌کردند در حالی که گردنها را توکشیده وباگسترده کردن بالها تاحد ممکنه حالت اختفائی به‌خود گرفته بودند تلاش بی‌حاصلی برای فرار از چنگال ما می‌کردند، زیراماهم دایره‌وار آنها را به‌محاصره درآورده بودیم. این بارهرسه شاهین‌باهم آزاد شدند آنها مانند تیری که‌از کمان رها شود به‌طعمه‌ها حمله کردند ووقتی ما به‌آنها رسیدیم حتی شاهین‌پیر هم‌باهوبره‌ای در حال ستیز بود. هوبره معمولا تسلیم شاهین می‌شوداما چون دارای حجم بزرگ وقدرت مقاومت است طعمه وحشتناکی است، ضمنا اگر در حال جنگ وستیزماده متعفنی‌ازخودترشح کند وبرشاهین بپاشد، این شاهین آلوده می‌شودوبه‌تدریج ازبین می‌رود، زیرا رطوبت ولزجی این ماده برروی بال شاهین، پرواز او را در موقع بروز خطر غیر ممکن خواهد کرد و این‌ناتوانی‌اعصاب شاهین را تضعیف وترس‌را براو مستولی خواهد کرد واشتیاق صید طعمه را در او خواهد کشت.

ما باچهار هوبره به‌بندر ریگ مراجعت کردیم واز این موفقیت بسیار خوشحال‌بودیم. من به‌یادتابلوهائی از نقاشان معروف افتادم که شوالیه‌ها و بانوان درباری را در حال تماشای شاهینهائی که در فضا با طعمه‌ها می‌جنگیدند تصویر نموده بودند.

از مارکوپولو یاد کردم که در سفرنامه‌اش داستانی از شکار شاهین نقل می‌کند که ده هزار نفر شاهد به‌پرواز درآمدن هزار شاهین درشکاری هستند.

با اینهمه از شرکت در این‌شکار احساس رضایت کاملی می‌کردم‌زیرا همه چیزبرخلاف انتظارم پیش آمده بود وباتمام ولعی که برای دیدن یك‌زندگی فئودالی در ایران داشتم مطمئن نبودم چنین فرصتی دست دهد واکنون بااین زندگی روبرو بودم.

از هوبره‌های شکار شده شام مفصل ولذیذی تهیه شده بود اما نتوانستم به‌طور دلخواه از این سفره درك لذت کنم. در غیبت ما به‌منظور شکار، مهمانان جدیدی به‌منزل حیدرخان آمده بودند که حضور آنها مرامنقلب کرد .

میز بزرگ نهارخوری که در اطاق من بود بابشقابهائی از نقره به‌درخشش درآمده بود. قابهای‌نقره مملو ا زاقسام خوراکها برروی این میز چیده شده بود. برنج به‌مقدار فراوان درسینی‌های نقره برروی میز بود. نان لذیذ وماکولی بسیار نازك ومسطح وبرشته کف میز را پوشانده بود. اقسام غذاهای گوشتی شیرین مزه وترش‌مزه با ادویه‌جات مختلف در کاسه‌های نقره بر روی‌میز قرار داشت. تنها برای من کارد وچنگال وقاشق گذاشته بودند و از اینکه به‌فکر مهمان ار وپائی خود، که هنر قدیمی خوردن باانگشتان‌را به‌دست فراموشی سپرده است بوده‌اند، دردل سپاسگزاری کردم.هشت پیشخدمت به خدمت شش‌نفری که دور میز نشسته بودند مشغول بودند. شب اول سر میز شام حیدرخان،اله‌کرم‌خان ومن نشسته بودیم. اما امشب مقابل من روستان‌خان کوچك نشسته بود. همان پسرك اسیر دوازده ساله که دو روز قبل در زورق بهمیاری دیده بودم. جزیره خارك برای محل اسارت وی‌در نظر گرفته شده بود وقرار بود روز بعد به‌اتفاق دو افسری که طرفین وی در سرمیز شام نشسته بودند عازم این تبعیدگاه شود. چقدر این پسر در نهایت زیبائی محزون بود ؟ چرا روستان را همانروز اول درجزیره خارك پیاده نکردند ؟ چرا روستان را شبانه به دیدن حیدرخان آورده بودند ؟ این سئوالات اشتهای مرا کور وفکرم را مشغول کرده بود زیرا جوابی برای آنها نداشتم. آیا امکان داشت حیدرخان از قدرت خود استفاده کندوپدر انقلابی این پسر را به‌سازش دعوت کند ؟ آیا رضا شاه که در این مورد شدیدا به‌خشم آمده بوده حسین‌خان را شامل عفو خود خواهد کرد؟ آیا واقعا جان این بچه در خطر است.

چقدر دلم می‌خواست می‌توانستم با این پسرك صحبت کنم، اما متاسفانه فارسی نمی‌دانستم. تنها ارتباطی که بین ما به‌وجود آمد این بود که به‌هم لبخند بزنیم درلحظه‌ای که انگشتان کوچك او چنگال مرا لمس کرد، زیرا هردو می‌خواستیم قطعه‌ای ازهوبره‌ای را که شاهین برزمین زده بود برداریم.

فصل هفتم

با کوچ‌نشینان

ایلات وعشایر جنوب ایران ــ عبدالفتح‌خان قشقائی ــ خانهای کشکولی ــ مهمان‌نوازی خاص ایرانیان ــ کریم خان بویر احمدی ــ کوچ‌نشینان

موقعیت ایلات‌وعشایر جنوب ایران از نظر جهانگردان خارجی چه از لحاظ کیفیت وچه از لحاظ کمیت متحیر کننده است. آنها عبارتند از لرها ــ کردها ــ بختیاریها ــ قشقائیها ــ کشکولیها وبازهم ایلات دیگر وعشایر دیگر وطوایف دیگرکه درواقع ازلحاظ شاخه‌های نسبیت وخویشاوندی حد وحدودی ندارند. شناسائی آنها از لحاظ روابط وپیوستگی هاوارتباطات خانوادگی وسنتی مستلزم سالها مطالعه می‌باشد. اکثر آنها به‌طریقی کوچ نشین می‌باشند.

پاره‌ای‌به‌طور مداوم‌ازجائی به‌جائی منتقل می‌شوند وبرای آنها هرجا که‌سیاه‌چادر برافراشته شود مفهوم خانه را دارد. این سرگردانی ناچار در روحیات آنها موثر است وبه‌علت عدم تامین پیوسته مراقبت می‌کنند تامهارت خود را در راهزنی وتاخت وتاز وغارت وتهاجم از دست ندهند .

اما تعداد زیادی از ایلات وعشایر هستند که‌فقط از منازل تابستانی خود بــه‌منازل زمستانی کوچ‌می‌کنند ودر جستجوی مراتع وچراگاه برای احشام خود هستند. خوانین آنها صاحب زمینهای زیادی چه‌در گرمسیر وچه درسردسیر می‌باشند. این خوانین همه چیزخود را اعم از منصب ــ زمین ــ احشام ــ نفرات وآداب‌وسنن پشت‌اندرپشت از پدران‌به‌ارث برده‌اند. ایلات جنوب از لحاظ هیکل وشکل وقیافه وطرز لباس پوشیدن‌وزبان بومی که بدان تکلم می‌کنند اختلافات بخصوصی دارندو بدیهی است که برحسب دوری‌ونزدیکی از شهرهای بزرگ وحشرونشری که باافراد خارج ازایل‌وتبارخود دارند وتماسی‌کــه‌بادنیای خارج برقرار می‌کنند از لحاظ طرزتفکر نیز متفاوت هستند.

بعضی طوایف به‌کلی در حال انزوا بسر می‌برند و بعض دیگر اطلاعات وسیعی در باره غرب دارند.

بختیاریها طی سالیان دراز باارو‌پائیان در تماس بوده‌اندوچندان بعید بنظر نمی‌رسد اگر پسران جوان خوانین بختیاری برای تحصیل به‌دانشگاههای آکسفورد وکمبریج بروند. اما باتمام اختلافاتی که در طرز زندگی و افکار آنها وجود دارد، کلیه ایلات‌وعشایروکوچ نشینان نسبت به‌یك امر مومن وشدیدا معتقد وپای‌بندند وآن‌وفاداری به‌ایل وعشیره‌وقوم

وطایفه می‌باشد ودر نتیجه این تعصب شدید میزان وفاداری آنها به‌حکومت مرکزی تقلیل داده شده است وگاهی هم به هیچ می‌رسد.

رضاشاه کبیر برای سرکوبی ایلات وعشایر ودرهم کوبیدن قدرت آنها در سراسر ایران مشکلاتی برسر راه خود داشته است‌واصولا دست‌به‌چنین‌اقدامی زدن‌مستلزم قدرت وشهامت فوق‌العاده می‌باشد. اما در جنوب ایران این مشکل بسیار پیچیده‌تر از سایرنقاط است‌وهنوز هم موانع بسیارند.

از اینکه توانستم‌به‌آسانی با ایلات‌جنوب‌ونحوه زندگی‌آنها از نزدیك آشنا شوم‌خوشحالم وصمیمانه خود را مدیون شرکت نفت ایران وانگلیس می‌دانم که تسهیلات لازم را فراهم آورد به‌این جهت که قسمت اعظم نواحی ومناطق کوچ‌نشین‌و عشایری داخل حوزه عملیات شرکت قرار گرفته است.

یك کاروان حمل کننده ابزارولوازم که از گناوه درخلیج فارس‌به‌منطقه نفتی‌میشون در فاصله شصت‌وپنج میلی می‌رفت، مرابه‌سرزمین کوچ‌نشینان وایلات‌وعشایر رساند. درروی آخرین نقشه جهانی که جدیدا به‌چاپ رسیده است این منطقه را کشف نشده‌ونقشه‌برداری نشده اعلام کرده‌اند.

کاروان‌ماعبارت‌بوداز دو اتومبیل باری که مملو از باربودویك اتومبیل معمولی مدل دوج که من وصفرعلی ولوازممان را به‌سختی جا داده بود. دو نفر از راننده‌ها بختیاری ودیگری لر بود وهمه آنهادرکارخود مهارت داشتند.

صفت مشخصه ایرانی، یعنی رویارو شدن باخطر بدون ترس‌وکمك گرفتن از عقل وفراست، موجب‌گردید که راههای خطرناك‌وگردنه‌های‌پرپیچ‌وخم را بدون‌نگرانی طی‌کنیم.

از زیبائی خیره کننده و وصف ناپذیر مناظری که در سرراه ما قرارمی‌گرفت‌نه‌چیزی خوانده‌ونه چیزی شنیده بودم وجاده‌ای که‌وجودداشت وجای جاده قدیمی را که هزاران سال از آن استفاده شده بود می‌گرفت از طرف کسانی به‌وجود آمده بود که به‌منبع عظیم ثروت ایران، یعنی نفت چشم داشتند. زیبائیهای شگفت‌انگیز طبیعت برای آنها مطرح نبود ومن از هیچکدام از کارمندان شرکت نفت ایران وانگلیس مطلبی دراینمورد نشنیده بودم.

طبیعت در این منطقه مجموعه‌ای از انواع جبال ــ کوهها ــ صخره‌هاوتپه‌ها را در نهایت جلال و جبروت یکجا گرد آورده است که هر قسمتی از آنها به‌طور پراکنده در سایر نقاط جهان وجود داردواگر عادلانه قضاوت کنیم هر نمونه‌ای در این‌مجموعه هزار بار زیباتر از کوهها وجبال مشابه در سایر نقاط جهان است. یك رشته از این کوههایکپارچه سنگ می‌باشد. حتی بوته خاری برروی آن دیده نمی‌شود و بیننده را بیاد جبال Rokies در آمریکا می‌اندازد.

بریدگی داخل‌این‌کوههابه‌طور طبیعی ، دیوارهای عظیم سنگی را تشکیل داده است که نمای سد عظیمی را در نظر بیننده مجسم می‌کند، بدون آنکه رودخانه‌ای درون آن باشد رنگ این رشته کوه ازانواع رنگ قهوه‌ایست با سایه روشن‌های‌متفاوت واینهمه جلال‌وعظمت انسان را به‌تفکر وامی‌دارد.

وقتی از این‌جاده‌کوهستانی روبه‌سرازیری می‌رویم، دشتهای زیباووسیع سرسبزی در پیش‌رو داریم که زیبائیهای کشور سویس را در چشم بیننده یادآور می‌شود،ودر فواصل نامعین قطعه قطعه جنگلهای کاج کوچکی به‌وجود آورده‌اند که از نوع کاجی است که در شمال انگلستان می‌روید وشاید هم نهالهای اولیه را از آنجا آورده‌باشند.جبال‌عظیم سربر آسمان کشیده مستور از برف نیز یادآور جبال هیمالایا است. اما تنها آنچه‌که در این ناحیه همه زیبائیهای زمینی را تکامل بخشیده است ونظیر آن در هیچ نقطه‌ای از جـهان وجود ندارد، آسمان آبی ایران است که چون سرپوشی نیلگون براین مناظر بدیع سایـه افکنده است.

رنگ آسمان ایران هرگز فراموش نمی‌شود و هربیننده‌ای را در رویا فرو می‌برد. این رنگ آبی درحد کمال استوتاکسی آنرا نظاره نکرده باشداز همه‌رنگهای آبی استنباطدیگری دارد. صنعتگرانی که ظروف سفالی، به‌رنگ آبی در ایران می‌سازند بدون تردید در تمام مدت کاریك چشم برآسمان دارند و از اینرو است که می‌توانند رنگ آبی‌نیلگون آسمان ایران را در کمال استادی در این ظروف منعکس سازند.

توجه کارکنان شرکت نفت ایران وانگلیس معطوف به‌حفظ جاده وسنگهای اطراف آن است که گاهی خطر ریزش هم دارند وگاهی چنان قرارمی‌گیرند که قسمتی از جاده‌را چون سقفی می‌پوشانند. بنابراین ما از کسانی که همه توجهشان معطوف‌به‌کاوشهای علمـی برای استخراج نفت می‌باشد، انتظار داشتن قدرت تصور ودرك اینهمه زیبائی را نمی‌توانیم داشته باشیم.

وقتی من چمنزار وسیعی را از فاصله دور ودر سراشیبی جاده دیدم که شتران‌وگاوها در آن مشغول چرا بودندباخود گفتم اینجا ارض موعود است. علائمی از آثار حیات مربوط به‌هزاران سال پیش در این ناحیه مشهود بود. صخره‌های سنگی وطبیعت‌وحشی بکرودست نخورده‌ای در ظاهر دیده می‌شد. اما همه گودال‌ها وصخره‌ها وپاره‌سنگ‌ها بانوارهای سیاهی که برلبه خود داشتند حکایت‌ها برای زمین شناسان وباستانشناسانی که به‌کـاوش مشغول بودند نقل می‌کردند. همه این علامت‌های مخصوص برروی صخره‌ها، معانی‌مخصوص علمی هم داشتند. فسیل انواع صدفهاکه در گوشه وکنارپراکنده بود، وجوداقیانوسی را در هزاران سال پیش در این منطقه گواهی می‌کرد ودلائل بی‌شماری وجود داشت که نشان می‌داد جبال آتشفشان در این منطقه فعالیت داشته است در حدفاصل میان‌گناوه‌ومیشون فلات مرتفعی قرار دارد که به‌کیلوکریم معروفست. در این قسمت اگر به‌عقب برگردیم نمای آمفی تئاتری را مجسم خواهیم کرد، که‌خدایان ازمنه قدیم وغولهای ماقبل تاریخ در این مکان پرستش می‌شده‌اند و اگربه‌جلو نگاه کنیم جاده‌پرپیچ وخمی را می‌بینیم‌که ما را بالاتر و بالاتر می‌برد.

در طی این جاده فکر من مدتی از زیبایی‌ها منفك گردید،زیرا با صحنه‌ای بس شگفت که از حمله وهجوم ملخها حکایت می‌کردروبرو شدیم. تعداد این ملخ‌ها به‌قدری‌بودکه آسمان‌به‌تاریکی گرائید. رنگ این ملخها زرد کمرنگ بود، اما آنقدر روشن که از فاصله دور ریزش برف را ترسیم می‌کرد. در حدود ده میل از راه را در حالی که می‌راندیم بااین

تهاجم نیز درگیربودیم.این‌تهاجم به‌میزان شیوع یك طاعون برای منطقه، مصیبت‌بار بود وپس از عبور ملخها، حتی یك علف سبز هم برروی کوههاوتپه‌های اطراف باقی نمانده‌بود.

ما گناوه را ساعت ده صبح ترك کرده بودیم وچهاربعد از ظهروارد میشون شدیم‌در اینجا اردوگاه نسبتا بزرگی شامل گاراژها، انبار نگهداری وتعمیر ماشین آلات مربوطه ساختمانهای اداری ودفتری ویك ساختمان یك طبقه بسیار عریض برای سکونت‌دوازده‌نفر کارمند ثابت قراردارد‌ویکی از تاسیسات ومراکز نفتی است. گوئی ذره‌ای از انگلستان است که باسیم‌خاردار از دنیای ایران وایرانی مجزا شده است. کارکنان این مرکز با ایلات وعشایر اطراف خود روابط بسیار دوستانه‌ای برقرار کرده‌اند. محافظت این‌اردوگاه هم باگاردهای محلی است که به‌استخدام شرکت نفت ایران وانگلیس درآمده‌اند.

کارگران بومی و محلی اردوگاه در دهکده کوچکی باخانه‌های گلی زندگی‌می‌کنند که با محل کارشان فاصله‌ای چندان زیاد ندارد. وقتی من وارد اردوگاه شدم یك ملا که مامور سیار بود جلوی یکی از کلبه‌ها ایستاده‌بودو انتظار مرا می‌کشید. فورا افسر امنیتی اردوگاه، منشی خود را در اختیار من‌گذاشت تا به‌عنوان راهنما ومترجم طی‌تماسی که‌با خوانین ایلات وعشایر کوچ‌نشین خواهم داشت مرایاری دهد. مراسم معرفی باشخصی به‌نام میرزا محمود که خود از خوانین‌وفردی ازیك خانواده سرشناس ایرانی بود به‌عمل آمد. او مردی بود بلند قامت ولاغر اندام باصورتی استخوانی و دماغی عقابی، دارای‌نفوذواعتبار فراوان، که هم در اداره امور ایل وظایفه خود بصیرت داشت وهم یك‌رابط سیاسی بین کمپانی نفت‌ایران وانگلیس وایلات وعشایر بود. لباس او به‌فرم اروپائی بود اما کلاه ایرانی برسر داشت. زبان انگلیسی را به‌سختی تکلم می‌کرد صفر علی نقش مترجم را بین‌ما ایفاء می‌کرد و من ترجیح می‌دادم از صفر استفاده کنم، نه از مترجمی که در اختیارم گذاشته‌شده بود. میرزا محمود از این‌لحظه برای من وجود ذیقیمتی‌بود. وجود او چون گذرنامه‌ای بود که مرا به‌داخل هر ایل‌وعشیره‌ای در منطقه‌می‌برد. ما مسافرت خود را شروع‌کردیم‌گرچه می‌توانستیم از اتومبیل افسر امنیتی شرکت استفاده کنیم، اما بیشتر راهها وجاده‌ها را با اسب می‌پیمودیم تا همه چیز را زیر نظر داشته باشیم. میرزا محمود از این تصمیم بسیار دلخور وناراحت بود. من جز او کسی رادرایران‌ندیدم که در سوار کاری تابه‌این حدناشی باشد. وقتی میرزا محمود برروی زین قرار می‌گرفت حالتی داشت که همه ابهت او یکباره واژگون می‌شد.

صفر می‌گفت میرزا محمود از اسب می‌ترسد وترياك هم می‌کشد واظهار خوشوقتی می‌کرد که هم خودش سواری می‌کندوهم به‌ترياك معتاد نیست. صفر هم‌به‌نوبه خود گرفتار تعصباتی بود و منهم این را درك می‌کردم وباویادآور می‌شدم که وجودش برای من‌ارزنده است‌واز اینکه آنقدر شعور دارد که خود را با هیچ دودی آلوده‌نکرده است، ابرازخوشحالی می‌کردم.

در حدود یك میل فاصله از اردوگاه شرکت نفت ایران‌وانگلیس، قصرعبدال‌فتح‌خان رئیس یکی از طوائف ایل بزرگ قشقائی قرار داشت. این قصر از سنگ ساخته شده وبرفراز تپه‌ای واقع بود. ساختمان قصربادیوار عظیمی محصور شده بودوپای دیوار نیز

خندقی کنده بودند و ورود هیچ خارجی بدون اذن دخول ممکن نبود. استحکامات این قصر سبك قرون وسطائی داشت. قصربه‌دشت وسیعی مشرف‌بود که سیاه چادرهای متعلق به‌افراد طایفه به‌شکل نقطه چین در این دشت پهناور خودنمائی می‌کردند. در گوشه‌وکنار گاوها وگوسفندان‌وشتران به‌چرا مشغول بودند.

نزدیك شدن ما از طریق‌سوراخی که بردیوار قصر بودواز داخل نگهبانی‌می‌شدبه‌اطلاع ساکنین رسید ووقتی من جلوی یکی ازخیمه‌های سیاه، اسبم رامهار کردم‌وایستادم،بلافاصله دسته‌ای از قصر خارج شدندوبه‌طرف ما آمدند.

درپای خندق به‌آنها رسیدیم. رهبر گروه استقبال کنندگان طبق رسوم سنتی خوش‌آمد گفت و مراتب ادب بجا آورد. او خود عبدال‌فتح‌خان بود. مردی‌میانسال، بلند بالا باریش انبوه سیاه وچشمان جذاب ونگاهی دوستانه.لباسش ازسرتا پااصالت ایرانی داشت. لباسی به‌رنگ سفید باگیوه‌های دست‌باف سفید. او از امتیازات تجاوزگرانه غرب بهره‌ای نگرفته بودوبه‌سنن خودوفادارمانده بود.

شوهر خواهر عبدال فتح‌خان او را همراهی می‌کرد. او نیز میانسال بودوعبای‌زرد کوچکی بردوش‌داشت. دونفر مستخدم بافاصله‌ای از آنها پیش می‌آمدند. میرزا محمودو صفرعلی مشغول صحبت بامستخدمین شدند وعلت حضور من‌وعلاقه‌ای را که به‌بازدید ازاین منطقه داشتم بیان کردند.

عبدال‌فتح‌خان به‌پیش افتاد ومرا به‌داخل قصر راهنمائی کرد. ازدر باریك حیاط بیرونی گذشتیم و از راه پلکانی بالارفتیم تابه اطاق پذیرائی رسیدیم. از سه اطاق‌تودرتو عبور کردیم هرسه اطاق فاقد اثاث، اما باقالیهای نفیس ایرانی مفروش بودند. در اطاق سوم برروی زمین نشستیم. من در کمال زحمت موفق شدم چهارزانو بنشینیم. چای در استکانهای بلوری با پایه نقره‌ای آورده شد و درحال صرف آن به‌گفتگو پرداختیم.

قصر عبدال‌فتح‌خان نیز مانند قدرت او میراثی بود که از اجدادش‌باورسیده‌بود. این قصر بسیار قدیمی بود وبه‌طوریکه ضمن صحبت گفته شد، بیست سال پیش مرمت‌شده بود. عبدال‌فتح‌خان گفت شماطی این سفر قصور بسیاری از این قبیل خواهید دید اگر چـه بیشتر خوانین امروز رسوم زندگی درخانه آباءواجدادی را به‌دست فراموشی سپرده‌اند وترجیح می‌دهند مانند افراد ایل در خیمه‌ها وچادرها زندگی کنند.

اما عبدال فتح‌خان شش ماه از سال را در این قصرزندگی‌می‌کردوشش ماه دیگر را با افراد ایل خود در محل تابستانی‌ودرچادر می‌گذرانید. محل تابستانی سکونت اودویست میل تا محل زمستانی فاصله داشت‌ودر چهل میلی شهر شیراز بود .

در میشون تمام زمین سبزبود. کشتزارها به‌قطعات وسیع تقسیم شده بود.بعضی قطعه‌ها محصول جو و برخی محصول تنباکوداشتند، گل کلم وسیب‌زمینی نیزبه‌مقدار زیاد دیده می‌شد. به‌ماگفته شد که وقتی زمان کوچ فرا می‌رسد چند نفر از افراد ایل می‌مانند تاتمامی محصول روی زمین را جمع‌آوری کنند سپس این محصولات را در گودالهائی انبار می‌کنند وروی آن گودالها را می‌پوشانند وبه‌این صورت تا مراجعت مجدد ایل در اوایل زمستان محصولات محفوظ خواهد ماند. شتران ــ قاطرها والاغها بارها و لوازم زندگی را حمل

می‌کنند و افراد ایل پیاده کوچ می‌کنند وبرای هرمهاجرت یکماه وقت تعیین شده است. بنابراین در هر سال دو ماه صرف سفر می‌شود. چهار ماه اقامت در منزل زمستانی، وشش ماه اقامت در منطقه تابستانی که از سطح دریا ارتفاع دارد وهوا بسیار مطبوع است.

مردم ایلات فرصت تنبلی ووقت‌گذرانی ندارند به‌محض اینکه چادرها افراشته شدو مفروش گردید، زندگی مسیر طبیعی خود را طی می‌کند و کار روزانه شروع می‌شود. این مسئله که می‌دیدم سیاه چادرها حالت خانه‌های دائمی به‌خودگرفته‌اند. باعث تعجب من بود آثار ثبات واستواری درآنها به‌خوبی هویدا بود، در صورتی که وقتی به‌چادرهای‌سفیدنگاه می‌کنیم هیچگاه ثباتی در آنها احساس نمی‌شود همان لحظه که افراشته می‌شونـد تصور برچیدن آنها نیز در فکر ما نقش می‌بندد. برای شهرنشینها چادر حالتی موقت دارد.تاروپود این چادرها از موی بز تهیه‌و بافته می‌شود ومانند قالیهاوقالیچه‌ها به‌دست زنان ایل بافته شده است. در ابتدا ممکن است کمی رطوبت از آنها عبور کند اما به‌مروردرهم می‌رود وضخیم‌تر می‌گردد وبه‌تدریج ضد باران می‌شودوپناهگاه امن وخشکی برای‌هرنوع هوا می‌باشد.

بر روی دیوار قصر عبدال‌فتح‌خان حلقه‌های آهنی که بعضی از آنها هم‌به‌فرم‌صلیب بودند در فاصله معین نصب شده بود که توجه مراجلب کرد حس کنجکاوی من تحریك‌شد ومورد مصرف آنها را سئوال کردم وباخود فکر کردم باید مربوط به‌گذشته خیلی دورباشد. اما جوابی‌که عبدال فتح‌خان بمن دادنشان می‌داد که بین زمانهای خیلی دور وامروز فرق زیادی نیست. او گفت چند روز پیش گله‌های ما بوسیله دزدان مورد چپاول قرار گرفت. ما موفق شدیم دزدان را محاصره وآنها را به‌اسارت درآوریم بعدسرهای آنها را از بدن جدا کردیم‌وبدن‌ها را چند روزی به‌این حلقه‌ها آویزان کردیم تا درس‌عبرتی‌برای‌سایردزدان باشد.

با اینهمه انکار نمی‌توان کرد که در جنوب ایران تغییراتی درشرف وقوع است.

وقتی ما صحبت می‌کردیم، پسر دوساله عبدال‌فتح‌خان که لباس صورتی برتن‌وکلاه صورتی برسرداشت‌به‌اطاق آورده شد. من گفتم روزی این طفل زمین‌های شما را اداره وافراد ایل شما را در ارتفاعات شیراز رهبری خواهد کرد. عبدال‌فتح‌خان باقاطعیت جواب داد هرگز، نصراله هیچوقت‌به‌کارکشاورزی مشغول نخواهد شد من او رابه کالج‌آمریکایی‌ها در تهران می‌فرستم. مردم، حالا باید تحصیل کنند. از وقتی تفنگ‌های ما را گرفته‌اند ما دیگر نمی‌توانیم از افراد ایل مواظبت کنیم ودیگر زمین‌های ما ارزشی ندارد. درست است ما وآباء واجدادمان کشاورز ودامدار بوده‌ایم اما زمان تغییر کرده‌ودورانی نوبوجود آمده است. اول سردار عشایر شیخ بزرگ قشقائی گله‌های ما را با خودبرد اگر چه آلان در تهران زندانیست اما این موضوع کمکی بحال ما نمی‌کند. شیخ محمره هم دیگر به‌حکومت مرکزی عوارض وجریمه نمی‌پردازد اما چه فایده؟ چه فایده؟ گله‌های ما از دست رفته‌اند رضاشاه هم سربازانش را فرستاد ما را خلع سلاح کردند. نه‌نه پسر من باید به‌مدرسه برودوبعدوارد ارتش شود.

وقتی این خان از درسهائی که در زندگی آموخته بود نتیجه گیری می‌کردوعلاج

را برهم چیدن روشهای سنتی وموروثی آباء واجداد خود می‌دانست، آهنگ‌صدایش محزون بودوچنان غمی در چشمانش موج می‌زد که بی‌اختیار باو گفتم من برای شماوبرای پسر شما متاسفم واو گفت نه شما برای ما متاسف نباشید قبول اینهمه تغییرات برای ما مشکل است، اما من خط مشی رضا شاه را تحسین می‌کنم، سیستم ارباب ورعیتی‌باید ملغی‌شود. زمانه‌دیگر ایجاب نمی‌کند که در هرگوشه قدرتی برزیردستانش اعمال نفوذ کند همانطور که خوانین می‌کردند.

ملاقات بعدی من با رئیس ایل کشکولی بود. این ایل شاخه‌ای از عشیره قشقائی بود وخان در بیست میلی قصر عبدال فتح‌خان سکونت داشت. امراله‌خان‌وبرادرش هادی‌را در چادرشان ملاقات کردم. قصر آنها که با دشتی از نرگس‌احاطه شده بود به‌دست‌ویرانی سپرده شده و دوچادر بزرگ محل سکونت این دوبرادر بود که با پنجاه سیاه چادری که صدها نفر از افراد ایل‌وظایفه‌آنهارا پناه می‌داد، قدری فاصله داشت.

امراله‌خان مرا باهمان تشریفات معموله عشایری پذیرفت. وقتی خانها از قصربه‌خیمه می‌روند آداب ورفتار آنها تغییر نمی‌کند. داخل خیمه باقالیچه‌هائی که مثل پرده از سقف چادرآویزان بود به‌اطاقهای متعدد تقسیم شده بود قسمت عقب چادر اندرون بود که بچه‌ها وزنها اقامت داشتند وقسمت‌جلوبه مردان اختصاص داشت وهمانجا ما مشغول صحبت شدیم. فرشهای زیادی لوله شده در کناره داخلی چادر قرار داشت. اینها قالیهائی بود که شب‌ها برای خوابیدن گسترده می‌شد و فرش‌های روز جمع‌می‌شد و درکناری به‌فرم لوله شده جا می‌گرفت. در میان چادر گودالی بود پر از آتش واینجا تنها قسمتی بود که مفروش نبود. ذغال سرخ داخل گودالها در روی سرقلیانها گذارده می‌شدوقوریهای مملو از چای معطر در کنارگودال دیده می‌شدند، اما پختن غذا در اندرون انجام می‌شد که من اقبال دیدن آن قسمت را نداشتم.

وقتی ما صحبت می‌کردیم بزغاله‌های کوچك وجوجه‌های عجیب باپاهای خیلی کوتاه به‌داخل چادر می‌آمدند و روی قالیهای نفیس گردش می‌کردندوجزمن کسی به‌این امر توجه نداشت وبرای سایر حاضرین بسیار عادی بودواقدامی برای خارج شدن‌آنها نمی‌کردند.

از اینکه به‌حالت چهار زانو برروی فرشهای نفیس ایرانی نشسته بودم وبا این دوبرادر گفتگو می‌کردم واقعا لذت می‌بردم، زیرا مصاحبت بدون کمك مترجم باخوانین، مطبوع وشیرین‌بود. امراله خان انگلیسی را از یك معلم ایرانی که در بمبئی به‌مدرسه رفته‌بود فرا گرفته بود وخوب صحبت می‌کرد. این دوبرادر زمینهای خود را از پدر به‌ارث برده بودند. پدرآنها در زمان قاجاریه از متمکنین بوده است. اردوگاه تابستانی آنها در حدود دویست میل مساحت داشت. امراله درمورد روش کوچ کردن ایلات که موضوع مورد علاقه من‌بود صحبت می‌کرد، اما خودوی نکته جالبی در این کار نمی‌دید زیرا برایش امری بسیارعادی بود وجالب بودن این رویه رااز نظرمن درك نمی‌کرد. او گفت ماچادرهاوقالی‌ها و قالیچه‌ها را با سایروسائل زندگی حمل می‌کنیم.در راه کوچ فرصتهای قابل ملاحظه برای شکار دست می‌دهد. این شکارها بزکوهی، قرقاول ودراج هستند. در طول راه باید مواظب ببرهائی که در کمین هستند باشیم. آنها به‌گوسفندان وبزها والاغهای ما حمله می‌کنند گاهی در سرراه،

خرسهای وحشی نیز دیده می‌شوند. نگاه من پیوسته از این‌برادر به‌آن برادر متوجه می‌شد. اصیل‌زاده‌هائی، بااندامهای کشیده، صورتهای جذاب ورفتاری آقامنشانه، که توتونها را با انگشتان کشیده خود جمع می‌کردندوکاغذ سیگار را در نهایت ظرافت بـه‌دور توتون می‌پیچیدند. زندگی آنها آسان نبود، مسئولیت اداره کردن صدها نفر در منطقه‌ای که مورد هجوم حیوانات وحشی بود. با اینحال آنها همه‌مصائب را به‌حساب وظیفه وکار روزانه می‌گذاشتند.

غذا به‌وسیله چند خدمتکار چیده شد. من باخود فکر کردم آیا با این خدمتکاران مثل بردگان رفتار می‌شود وفکرم را بزبان آوردم. امراله‌خان گفت بلی، آنها برده‌هستند، اما برده نگاهداشتن ما توام باخشونت نیست. مابرده‌های خود رادر معرض فروش‌نمی‌گذاریم وآنها را پیش غریبه‌ها خواروخفیف نمی‌کنیم. برده داشتن در روزگار کنونی خلاف قانون است، همین چندسال پیش دولت قانونی به تصویب رسانید ونگهداری بردگان را منع‌کرد. اما همانطور که مشاهده می‌کنید اجرای چنین قانونی‌بین‌ایلات وعشایر ممکن نیست.

غذا فراوان بود. بزغاله کوچك سرخ کرده و خوراك قرقاول وسینی بزرگ مملواز برنج. برنج غذائی است که سفره ایرانی بدون آن رونقی ندارد واغلب ایرانیان سفره بدون برنج را سفره بدون شام‌ونهار به‌حساب می‌آورند. برنج به‌انواع مختلف تهیه می‌شود، بعضی اوقات به‌طریق ساده وبه‌رنگ سفید، گاهی به‌آن زعفران می‌زنند وبعضی اوقات بامخلوطی از بادام وپسته‌وادویه تهیه می‌شود که بسیار مطبوع است. در چادر امراله خان برنج را باکشمش مخلوط کرده بودند ووقتی من اظهار کردم که این‌نوع برنج واقعا لذیذاست، هادی دستش را در قاب برنج کرد ومشتی کشمش در بشقاب من‌گذاشت. در ابتدابه‌جای سفره، قالیچه نفیسی گسترده‌شد. تمام ظرفهای غذا خوری نقره بود. یك سماور طلا ونقره‌درگوشه چادر غلغل می‌جوشید و تنگهای آبخوری از نقره بود. بعداز غذا آفتابه‌لگن نقره آورده شد و ما دست‌های خود را شستیم، زیرا در اینجا هم از قاشق‌و چنگال برای مهمان‌اروپائی خبری نبود فقط خوانینی مثل حیدرخان دربندر ریگ که مهمانان خارجی زیادی را پذیرائی می‌کنند کاردوچنگال در اختیار مهمانان خود می‌گذارند اما در میان سران‌ایلات کوچ نشین، مهمان بایداز وسیله‌ای که خداوند در اختیارش گذاشته، یعنی انگشتان دست برای خوردن استفاده کند.

در سرتمام سفره‌هائی که حضور داشتم واز مهمان‌نوازی خاص ایرانیان بهره گرفتم هیچوقت اتفاق نیفتاد ببینم که ایرانی‌ها هنگام غذا خوردن صحبت کنند. آنها عقیده دارند که غذا خوردن وصحبت کردن دو لذت متفاوت است که نباید باهم آمیخته شود. بعدازاتمام غذا به نشانه ادب ایرانی باید آروغ زد. من پیش از همه این کار را می‌کردم، زیرامهمان بودم وباید باین وسیله نشان دهم که غذا ماکول وفراوان بوده است.

در همه جا مهمان نوازی ایرانی‌ها درحدکمال بود در همان حدی که در افسانه‌هانقل شده. در ایران حتی اگرغذائی را که یك رهگذر بشما تعارف می‌کند رد کنید او دل‌شکسته می‌شود. وقتی من با کاروان مسافرت می‌کردم ودربین راه توقف می‌کردیم، جاهائی که هیچکس وظیفه نداشت با من مثل یك مهمان رفتار کند، من همیشه آثار این شیوه زیبا

وپسندیده ایرانی را می‌دیدم. مردم همسفر بامن هر چه را که به‌همراه داشتند بمن تعارف می‌کردند وآنها که خیلی فقیر بودند قطعه‌ای گوشت خشك و یاکمی شیر شتر به‌من می‌دادند که بووطعم بسیار بدی دارد اما بسیار مغذی است.

دربدو ورود من، بچه‌امراله‌به‌چادر آورده شد وبدیهی است که از دیدن غربیه‌ای در چادر خوشحال نشد وشروع‌به‌گریه کرد. فورا او را به‌قسمت عقب چادر یعنی اندرون‌بردند وچون فورا صدای گریه خاموش شد مطمئنا در آغوش مادر جا گرفت، اما آوردن بچه‌ها مخصوصا اولاد پسر به‌نزد مهمان از مراسمی است که نباید فراموش شود. در هرجا که پسری هست ودر هر سنی که باشد به‌نزد مهمان برای ادای مراسم ادب آورده‌می‌شود. اگر پسر دوران بچگی را گذرانده باشد در محضر مهمان بدون آنکه اذن نشستن داشته باشدمی‌ایستد وبه‌آنچه‌که گفته می‌شود با دقت گوش می‌دهد و این تشریفات که باو اجازه می‌دهندپیش هر مهمانی حضور داشته باشد قسمتی ازبرنامه تربیتی اوست. در اغلب جاها پسربچه‌های فوق‌العاده دیدم که چه ازنظر اندام و زیبائی‌وچه از لحاظ داشتن چشمان‌درخشان‌وهوشمند استثنائی بودند و نظیر آنها در سایر کشورها کمتر یافت می‌شود.

قبل از خدا حافظی مقداری با امراله‌خان وهادی خان دردشتی مملو ازگلهای‌نرگس قدم زدیم و بعد از باغات مرکبات آنها دیدن کردم. درختان پرتقال‌و لیموشیرین‌ونارنگی از شدت باروری به‌طرف زمین خم شده بودند. پدر آنها با دست خود این درخت‌هارا کاشته بودومنظور او استفاده شخصی ودرك لذت از زیبائی آنها بوده است اما امراله وهادی این مرکبات را به‌کاروانهائی که از این منطقه عبور می‌کنند می‌فروشندوبه‌قول خود آنها این عمل هم اثر دیگری از تغییر زمانه است.

آنها به‌وسیله نامه‌ای مرا به‌پسر عموی خود فتح‌اله‌خان کـه در شصت‌میلی شمال این منطقه ونزدیك قره ــ کلا ساکن بود معرفی کردند. آنها اظهار داشتند پیدا کردن قصر او کار مشکلی نیست زیرا قصر در دشت پهناوری بنا شده و درنزدیکی مقبره «مرد دیوانه» قرار گرفته است. قصر چندان بزرگی نیست، اما مشخص است.

تصور کردم که این مقبره باید بایك حکایت افسانه‌ای ارتباط داشته باشد، اما مردم چیز زیادی در باره این مقبره نمی‌دانستند. میرزا محمود هم در این مورد اطلاعات‌درستی نداشت فقط می‌دانست که مقبره متعلق به‌شیخ‌دیوانه‌ای بوده است بنام بابوکلو باقدرتی که‌از جنون اوریشه می‌گرفته‌وسالها پیش اقدامات او تمام این نواحی را دچار وحشت کرده است.

در مورد قبر پسر نابینا هم که برسر راه ما قرار داشت نتوانستم اطلاعاتی کسب‌کنم وجز توده‌ای سنگ در کنار قبر چیز دیگری دیده نمی‌شد.بمن‌گفته‌شدکه‌این پسر ترکمن بوده و مقام یك قهرمان وژنرال راداشته است.

اکنون ما در یك منطقه زیبای کوهستانی بودیم که شتران به‌چرا مشغول‌بودندوقتی لاستیك‌اتومبیل ماپنچر شدورانندە مشغول تعمیر آن‌بود، من‌به‌راه‌پیمائی مشغول شدم عابری را! دیدم که بقچه‌ای را که جنس پارچه‌های دست باف محلی را داشت باز کرد واز درون آن یك پرتقال بیرون آوردوبه‌من داد. من باکنجکاوی به‌داخل بقچه نگاه‌کردم، مقداری

تکه‌های پارچه،یك‌چکش واره در داخل بقچه‌بود، معلوم شد او نجار دوره‌گرد این نواحی است که مرا مرهون محبت خود کرده است.

اکنون ما راه گدار ــ چام را طی می‌کردیم، و در طرف دیگر زهره‌رود قرار داشت در اینجا باید منتظر می‌ماندیم تا راهنمائی برسد و مارا به‌قره ــ کلا یکی از مراکــز آزمایشگاهی‌نفت ببرد. از دور جبال برف پوشیده کومو ــ کوه راکه‌بلندترین قله جبال کوه گلو است می‌دیدیم. در اینجا چنان رودخانه با قدرت می‌خروشد که عبور از آن‌باقایق غیر ممکن است. کارکنان منطقه نفتی ابتدا یك قایق محکم تدارك دیده بودند که سیمهای قطور زیر آبی تلگراف این قایق را از یك طرف رودخانه بطرف دیگر می‌کشید اما فشار آب این قایق را درهم‌شکسته بودوحالاتتها وسیله رفتن به‌گدارچام سکوئی بود که‌به‌وسیله همان نوع سیم ازیك طرف رودخانه به‌طرف دیگر کشیده می‌شد. این سکوی شناوربه‌علت بالاآمدن آب خیلی بالاتر از سطح کناره ساحل قرار گرفته بود وبرای سوار شدن اول لازم بود یك پرش هوائی بکنیم‌تابتوانیم‌لبه سکوی شناور را گرفته وبافشار عضلات‌بازوخودرا بالا بکشیم.

بدیهی است که اتومبیل را به‌میشون فرستادیم وبازحمت زیاد برروی سکوی شناور قرار گرفتیم. انجام این کار برای من چندان مشکل نبود اما میرزا محمود چنان قیافه‌ای به‌خود گرفته بودوچنان باناشیگری از سکو بالاآمد که منظره مضحکی‌به‌وجودآمده بود. صفرعلی بامهارت پرش را انجام داد وبه‌نرمی‌خود را بالا کشید سکوی شناوربه‌حرکت درآمد زیرا مدیر اردوگاه قره کلا آن طرف رودخانه در انتظار ما بود ودستور کشیدن سکو را صادر کرده بود. پیاده شدن ازسکو مستلزم یك‌پرش بود واز بالارفتن خیلی آسان‌ترانجام‌شد.

درگدار ــ چام چندین‌خانه کوچك ومرکز بی‌سیم شرکت نفت ایران وانگلیس قرار داشت‌وچیز جالبی در آنجا نبود تا توقف کنیم. وقتی سوار اتومبیل شدیم که به‌طرف‌قره‌کلا حرکت کنیم نامه‌ای به‌دست من داده شد گویا پسری ارمنی که در مرکز بی‌سیم شرکت کارمی‌کرد دریافته بود که غریبه‌ای به‌این محل‌آمده استورویاوامیدی را در سرپرورانده بود که به‌وسیله این غریبه به‌جهان غرب سفر کند.

نامه‌بدین شرح بود:

آقای عزیز ممکن است این نامه توجه شما را جلب کند.

من نوزده ساله هستم ووظیفه تلگرافچی را در مرکز بی‌سیم قره‌کلا به‌عهده دارم. به‌تحصیل شدیدا علاقمندم. در این کشور وسیله‌ای برای تحصیل وجود ندارد البته تنهاهم هستم نه کسی را تحت تکفل دارم‌ونه کسی از من مواظبت می‌کند پسری یتیم هستم‌و برای رفتن به‌کشور دیگر حتی یك‌دینار هم ندارم. من می‌توانم به‌انگلیسی صحبت کنم فارسی وعربی هم می‌دانم. اینطور فهمیدم که شما برای دیدن کشور ایران آمده‌اید. اگر شما آنقدر لطف داشته باشید که در مراجعت از ایران مراهم همراه خود به‌آمریکا ببریدبی‌نهایت خوشوقت خواهم شد. من می‌توانم در آنجا تحصیل کنم. رشته‌ای را برای تحصیل انتخاب خواهم کرد که باصلاحدید شما باشد والبته باعث پیشرفت وترقی‌من هم بشود.

من به‌عنوان یك خدمتکار بی‌مزد در معیت شما خواهم آمدچنانچه شما خرج مسافرت وهزینه خوراك مرا بپردازید. بعدا سرمایه‌ای را که‌به‌مصرف تحصیلات من خواهید رساند به‌میزان‌دوبرابر بشما مسترد خواهم داشت. اگر این خوشبختی وافتخار را نصیب من‌سازید که شما را ملاقات کنم، قبول خواهید کرد که چنین‌ارزشی را دارم، ضمناًاگر تصور می‌کنید که بتوانم به‌عنوان راهنماومترجم درمسافرت داخل ایران همراه شما باشم فورا ازسمت‌خود استعفا خواهم داد. باکمال بی‌صبری انتظار جواب مثبتی را از طرف شما دارم.

بدیهی است که به نامه او جواب دادم. اما پاسخ من برای جوانی که تا این حد تشنه مهاجرت از ایران‌بود،نمی‌توانست امیدوار کننده باشد، زیرا من مسئول یك‌جوان دیگر ایرانی یعنی صفرعلی بودم وبار بیشتری را نمی‌توانستم بردوش خودهموار کنم.

در دوازده میلی گدارچام مرکز نفتی قره‌کلا قرار دارد. در طی این راه زیباترین وباصفاترین مناظری را دیدم که از بدو حرکت از خلیج فارس تاکنون دیده بودم. این مرکز نفت در فلاتی به ارتفاع چهار هزار فوت از سطح دریا قرار داردو جبال عظیمی به‌شکل نیم‌دایره این فلات را دربر گرفته است.

قله کوه دینا به‌ارتفاع هفده هزار فوت، بلندترین قله این جبال می‌باشد.

در بدو ورود، درخشندگی وروشنائی فضا که نوید بارانی را می‌داد به‌حدی بود که موجب شد ما تصور کنیم که کوههای اطراف بسیار نزدیك ودردسترس ما هستند. برروی چمنزار تعداد شش چادر افراشته شده بود که محل سکونت رئیس اردوگاه وزمین شناسان ومهندسین ومتخصصین حفاری را تامین می‌کرد،ومرکز تاسیسات نفت را در این منطقه تشکیل‌می‌داد. یك‌سرگرد ارتش ایران‌و یك سرباز هم مقیم این منطقه بودند. وجود آنها بیشتربه‌معنای نشانه‌ای از حفاظت دائمی منطقه بود نه‌تامین آن. زیرا حفاظت منطقه همیشه از وظائف گاردهای محلی است که در استخدام شرکت نفت ایران‌وانگلیس می‌باشند.

در فضای جلوی چادرها خرمنی از گلهای آفتابگردان وشاه‌پسند واطلسی به‌رنگهای آبی وبنفش کاشته شده بود.

رئیس مسئول اردوگاه که از یکسال قبل، از رانگون به‌این محل منتقل شده بوداظهار می‌داشت که عمر گلها در اینجا بسیار کوتاه است زیرا تابستان‌ها هوا به‌طور وحشتناکی‌گرم می‌شود وگلها را می‌سوزاند و من‌متعجب شدم که چطور ممکن است کسی که در برمه زندگی کرده باشد از گرمای این ناحیه شکوه کند.

ایلات این ناحیه با آنکه آباء واجدادشان‌صحرانشین بوده‌اند، حالا به‌زندگی باثبات‌تری متمایل شده‌اند. به‌طور مثال ایلات بابوئی که از قوم ایلات بویر احمدی هستند واحد ایل نشینی را در کوه گلوبه‌وجود آورده‌اند. کریم‌خان رئیس ایل بابوئی است‌واراضی‌او در بیست وپنج میلی اردوگاه نفتی قره‌کلا قرار دارد. کریم‌خان وافراد ایلش فقط وقتی اقامتگاه کوهستانی خود را ترك می‌کنند وبه‌جلگه می‌روند که‌سرما طاقت‌فرسا باشد.

ورودمن‌به‌اطلاع کریم‌خان‌رسیدوترتیبی داده شد که ماقسمتی‌از راه را با اتومبیل‌برویم وبعدوقتی به‌جاده مال‌رورسیدیم کریم‌خان باچندراس اسب در انتظار ما باشد وهدایت راه را برعهده گیرد. طولی نکشید که به‌وعده‌گاه معهود رسیدیم. کریم‌خان باحالتی‌غرورآمیز

سوار بر اسب زیبای خود در انتظار مابود. این‌خان با تمام خوانینی که تاکنون دیده بودم فرق داشت‌برخلاف سایرین عبائی بردوش نداشت لباس ابریشمین بلند نفیسی از جنس اطلس باراههای عمودی سبز وقهوه‌ای‌وآستینهای گشاد برتن داشت‌وکلاه‌عشایری خود را بریکطرف سرقرار داده بود، سبیل ها را هم تاب‌نداده‌وبه‌دست باد سپرده بود. بسیار قدرتمند وجسور بنظر می‌آمد، اما از لحاظ ادب وخوشامدگوئی رویه سایر خوانین را داشت.

قبل از نهار چائی در استکانهای بلورین با پایه نقره که من شدیدا به‌آنها عادت کـرده بودم آورده نشد. چائی را در فنجانهائی از چینی که زیبائی‌و ظرافت فوق‌العاده داشت آوردند ومن بی‌اختیار زیبائی این چینیهای نفیس را تحسین کردم واظهار داشتم این فنجانها باید کار کشور چین باشد .

کریم‌خان‌گفت همینطور است ومیزامحمود توضیح داد که سالها پیش مردم ایران علاقمند بودند که صنعت چینی سازی را در ایران احیاء نمایند، به‌این منظور صنعتگرانی از چین به‌ایران دعوت شدند تارموز این هنر ظریف را به‌صنعتگران ایرانی وخاصه‌آنها که ظروف سفالین تهیه می‌کردند بیاموزند. چینی‌ها به‌همراه خود نمونه‌هائی از اقسام ظروف چینی بانقوش ورنگهای مختلف آوردند که بیشتر آن ظروف از طرف ایرانیان به‌اروپا برده شد، اما هنوز قطعه‌هائی از آن ظروف در خانه‌های اشرافی ایـرانی دیـده مـی‌شود . استادکاران چینی باین نتیجه رسیدند که خاك‌ایران‌برای تهیه چینی از نوع‌عالی مناسب‌نیست وبه‌کشور خود مراجعت کردند.

کریم‌خان اراضی خود را به‌قطعات کوچك تقسیم کرده است وآنها را برای کشت بااجاره واگذار می‌کند، وخودش نقش یك کشاورز مبادله کننده‌را ایفاء می‌کند .
ایل‌بابوئی زمین کافی برای کشت جووسایر غلات ندارد. نان مردم این ایل از بلـوط آسیاب شده تهیه می‌شودضمنا برای رنگرزی چرمها نیز ازبلوط استفاده می‌کنند. در فضای باز ونزدیك چادر کریم‌خان زنهابه‌بافتن قالی مشغول بودند. صورت آنها در موقع کار پوشیده نبود اما وقتی ما از کنار آنها عبور کردیم روی خود رابرگرداندندتاصورتشان در اختفاء بماند. در جنوب ایران اعتقاد مردم به‌حجاب بیشتر از شمال ایران است. در شمال ایران دختران قبل از سنین بلوغ بدون حجاب هستند.

وقتی با اسب‌به طرف اردوگاه می‌رفتیم باگروهی از صحرانشینان واقعی روبرو شدیم آنها به‌گونه‌ای جسوروسرکش بنظر می‌آمدند ودراطراف سیاه چادرهای خود اجتماع کرده بودند. میرزا محمود توصیه کرد که آهسته اسب برانیم زیرا یکی از همراهان ما برای شکار پرنده، تفنگ کوچکی حمل می‌کردوممکن بود افراد ایل تصور کنند که‌ماسربازهستیم. آنها صحرانشینان طایفه پـاشاکوم بودند و اخیرا چند درگیری ناخوش آیند با سربازان دولتی پیدا کرده‌بودند. سربازان ، آنها را در حال راهزنی دیده واسیر کرده بودند.وکف پای همه اسراء را شلاق زده بودند. حالا آنها به‌دنبال فرصت بودند تا انتقامجوئی کنند.
وقتی به‌آنها نزدیك شدیم رفتاردوستانه‌ای داشتند. پیرمردی ما را به‌داخـل چـادرش دعوت کرد،درچادراو مثل چادر سایر خوانین قالی‌های نفیس گسترده‌شده بود. در میان چادر، گودالی از آتش‌سرخ دیده می‌شدکه افراد خانواده برای صرف چائی و کشیدن قلیان

وگرم شدن بدور آن جمع‌می‌شوند. این گودالها نسبتا عمیق هستندوآتش سرخ‌درون آنها هوای چادر را کاملا گرم ومطبوع نگاه می‌دارد.

میرزا محمودبه‌من گفت که کشتن وراهزنی حرفه ایل پاشاکوم است وبا اینکه آنها خلع‌سلاح شده‌اند اما به‌غارت وتجاوزادامه می‌دهندوبانگاه کردن‌به‌چهره‌های جسوروکینه‌توز آنها می‌شدبه‌آسانی این نظریه را قبول کرد.

اما روز بعد وقتی من‌ویك زمین شناس در نتیجه باران خطرناك وسیل‌آسا به‌دامنه یکی از کوهها پناه بردیم ودر معرض خطر تهاجم سیل قرار داشتیم آنها برای نجات ما اقدام کردند. باران غفلتا باریدن گرفت ومارا غافلگیر کرد. مابرروی‌بدنه‌یکی از کوهها که‌فرم سکوئی را به‌خود گرفته‌بودوسنگ‌وخاك‌به‌مرور ایام آنرا استحکام‌بخشیده‌بودو حالت ایوان محکمی را داشت پناه گرفتیم زیرا با بالا آمدن آب رودخانه خطر غرق شدن ما را تهدید می‌کرد. اسبهای ما که‌کنارجاده بودند از وحشت شیهه می‌کشیدند ووقتی طوفان از شدت خود کاست ماجرات نمی‌کردیم از محل اختفای خود خارج شویم، زیرا وضع جـاده‌نامعلوم بود. صحرا نشینان به‌جستجوی ما پرداختندوباکمال شجاعت‌و بدون آنکه کلامی از دهان آنها خارج شود ما را از روی آن صخره خطرناك که‌در حال فرو ریختن بود نجات‌دادند، حتی اسبهای ما را نیزبه‌منزل رساندند.

افراد این‌ایل‌نسل‌هاصحرانشین بوده‌اند وآگاهی ومهارت آنها در مقابله باخشم طبیعت خارق‌العاده به‌نظر می‌آمد. آنها به‌طوری برای دفاع از خوددر مقابل هرگونه خطری آمادگی دارند که مردمان خانه‌نشین و مجهز به تمام وسائل راحتی برای زندگی، حتی تصور اینهمه شجاعت و مبارزه را برای حفظ جان خود نمی‌توانند بکنند.

آخرین روزهای اقامت من در مناطق کوهستانی صرف مراجعت به‌میشون گردید وناچاربودم یکهفته در میشون اقامت کنم زیرا در نتیجه طوفان، راه گناوه قابل عبور نبود. پشت چادر من یك باغ وحش کوچك ویك مرغدانی‌بود. هر روزباصدای مرغابی‌ها از خواب بیدار می‌شدم خروسها به‌اطراف می‌پریدند وقوچهاوکلاغهای سیاه سروصدا می‌کردند. یك غزال ودو خروس کوچك در اینجا نگاهداری می‌شدند که شدیدا مور علاقه وتوجـه پسر هفت ساله خان کشکولی بودند. این پسر برای افراد اردوگاه خدماتی هم انجام‌می‌داد. اوباکت‌بلندآبی‌ودکمه‌های براق طلائی خود جلب‌توجه می‌کرد وهمه راباشیرینی‌وذکاوت‌خود سرگرم می‌ساخت.

جاده اتومبیل‌رو خراب بود، اما من بااسب به‌اطراف می‌رفتم ومناظر زیبای طبیعت را نظاره می‌کردم و در اطراف زندگی روزانه مردم محلی نیز کنجکاو بودم.

یك روز مردی جلوتر از من اسب می‌راند. عمامه سبز او نشان می‌داد که از سادات است. او وارد کلبه‌ای شد که ازنی‌های قهوه‌ای رنگ ساخته شده بود و اطراف این کلبه را هزاران بوته نرگس وحشی احاطه کرده بود.مردی از کارمندان اردوگاه نفت با من‌بود. او گفت زینب اینجا زندگی می‌کندوشایع است که او زیباترین دختر این کوهستان می‌باشد. من دردل آرزوی محالی داشتم، اینکه زینب از کلبه خارج شودومظهرزیبائی این منطقه را باچشم خود ببینم زیرا مثل آن ملابه‌هیچ بهانه‌ای مجاز نبودم به‌محل سکونت او واردشوم.

درکلبه‌های کوچك، قسمت اندرون از بیرونی جدانیست وهیچ غریبه‌ای جـرات قدم گذاردن به‌داخل کلبه را ندارد. ما تماشا کردیم که ملا خارج وسواربر اسب شدورفت.بدون شك او برای خواستگاری رفته بود. پس از چند دقیقه پسربچه‌ای از کلبه خارج‌شدوبه‌محض اینکه چشمش‌باافتاد شروع به‌گریه کرد. اوبه‌میرزا محمود گفت می‌ترسد این خارجی خواهرش را با خود ببرد. اینطور که بمن گفته شد یکبار مردی که البته خارجی نبودچنین قصدی داشته اما موفق نشده بودوحالا همه از تکرارچنین حادثه‌ای وحشت داشتند وعلت نگرانی شدید پسر بچه‌آن بود که خود را مسئول احساس می‌کرد زیرا پدرش در خانه نبود. میرزا محمود توضیح داد که پدر این بچه قبضه تفنگی قرض کرده‌وبرای انتقام به‌قبیله‌دارا شوری‌رفته بود. گویا شب قبل افرادی از آن طایفه ده‌بز او را به‌غارت برده‌بودند.

در آن یکهفته اقامت در میشون باخوانینی که در همسایگی بودند مجددا ملاقات کردم وآنها این بار مانند یك‌دوست قدیمی بامن رفتار کردند آنها اظهار می‌داشتند کـه قدم‌من برای آن نواحی مبارك بوده است زیرا بارانی را که‌برای‌محصول‌بهترانتظارداشتند به‌فراوانی باریده بود. باعث تعجب من بود که کوچ‌نشینان باآنکه ثباتی در روش زندگی خود نداشتند تا این حد شیفته گلهای زیبا بودند و باآنکه می‌دانستندمحل‌اقامتشان‌موقتی‌است دائما به‌فکر زیبائی باغچه‌ها بودند ومن چنین علاقه‌ای را در مردم شهرنشین ندیده‌ام.

مژده بازشدن راه گناوه برای من چندان مسرت بخش نبود. باآنکه فکردیدن شهرهای دیگر ایران وسایر مناطق جالب باید مرا خوشحال می‌کرد، اما درخود یك احساس‌دلبستگی باین نواحی احساس می‌کردم وفرصت بیشتری را برای سرکردن با ایلات وعشایروکوچ نشینان جستجو می‌کردم وازتمام لحظه‌هائی که‌درکنار آنها بودم لذت برده‌ام‌وهمیشه شاکر خواهم بود که چنین فرصتی را داشته‌ام.

پاشگاه ادبیات

فصل هشتم

آداب و رسوم در خلیج فارس

اظهارات یك ایرانی در مورد آداب ورسوم در خلیج فارس
محمد علیخان سدید کسابی ــ متن دستخط

مراجعت من به‌بوشهر بی‌شباهت به‌بازگشت به‌خانه نبود. درمدت غیبتم گوئی آشنائی من با این شهر بیشتر شده بود. بارها طی سفرم به‌نواحی کوچ‌نشین درمورد بوشهر فکر کرده‌بودم وبوشهر را مبداء این سفر جالب می‌دانستم علاوه برآنکه بوشهر بندر مهمی‌بود،در تصورات خود این بندر را مرکز وپایتخت نواحی ایل‌نشین می‌دانستم. باهرکه ملاقات می‌کردم بمن‌یادآور می‌شد که بوشهر ونحوه زندگی کردن آن بطور کامل ایرانی نیست واصولا سبك زندگی مردم آن مانند سایر ساکنین خلیج فارس است که بازندگی ایرانی تفاوت دارد .

برای‌اینکه‌درمورد این ناحیه جالب از ایران بیشتروبهتر‌روشن شوم، تصمیم گرفتم باشخص صاحب نظری ملاقات کنم. بخاطر داشتم که در اولین یکشنبه ورودم به‌بوشهر افتخار آشنائی بادانشمند شریف ومحترمی بنام محمدعلیخان سدید کسابی نصیبم شد که از مصاحبت ایشان لذتی فراوان کسب ودرك فیض نمودم‌وهمانروز آرزو کردم که‌فرصتهای بیشتری از این محضر نصیبم گرددومکرر خدمت ایشان برسم.

محمد علیخان ضمن اینکه در علم باستانشناسی تبحر کامل داشت، در زمینه تاریخ هم مطالعات فراوانی کرده بود واشتغال او در حال فعلی تاریخ نویسی بود. اطاق مطالعه او گنجینه گرانبهائی بود از کتب قدیمه، اشیاء عتیقه وکلماتی چون در وگوهر که دل‌وجان وذهن را روشن من‌کرد. او ظرف بزرگ شکسته‌ای را که به‌فرم تابوت ساخته شده بودبه‌من نشان داد که به‌تازگی ازدل‌خاك بیرون کشیده بود. در داخل این کوزه و یا تابوت بقایائی از یك انسان قرار داشت‌بااستخوانهائی سالم وبی‌عیب که قرنها از عمرآن می‌گذشت. سدید کسابی عقیده داشت که این استخوانها بازمانده‌ای از اولیاء ومقدسین می‌باشدوصددرصد ایرانیست و متعلق به‌چندین نسل قبل از میلاد مسیح می‌باشد.

در اطاق پذیرائی که معمولا من‌ومحمد علیخان درآن به‌گفتگو می‌پرداختیم دوصندلی بود، یکی برای مهمان‌ویکی برای صاحبخانه. او ساعت‌ها به‌خاطر من وبرخلاف عادت معموله خودش چون مرغی که با ناآرامی برروی شاخی قرار گرفته باشد برروی این صندلی می‌نشست و به‌گفتگو می‌پرداخت. خودش به‌این ناآرامی وقوف داشت‌ومرتب از این پابه‌آن

پا می‌شد، ولی نسبت‌به‌من رعایت. ادب می‌کرد. او دارای جثه‌ای ظریف وکوچك بود وسرتاپا سیاه می‌پوشید دکمه‌های کت بلند او همیشه مرتب‌وسرتاسربسته بود. من برای ایرانیانی که کورکورانه از مد لباس غرب پیروی نمی‌کردند احترام زیادی قائل بودم. در قاره اروپا سنت‌ها مفهوم خود را از دست داده‌اند کت‌های کوتاهی که امروزه متداول است فاقد زیبائی وراحتی است، بدن را گرم نگاه نمی‌دارد وهمه خطوط اندام پائین بدن را درمعرض دید قرار می‌دهد. ایرانیانی را دیدم که چون سالها در اروپا اقامت‌داشتند از این مد پیروی کرده‌اند اما یك حالت احساس گناه هم در آنها به‌خوبی دیده می‌شد و شاید هم متفاوت بودن باسایرین آنها را ناراحت‌می‌کرد .

وقتی مهمان خارجی‌حضور ندارد محمد علیخان روی زمین می‌نشیند و یا برپشتی تکیه می‌کند . نشستن او به فرم دو زانو است با زانوان خم شده به‌زیر بدن، به‌طـوری که پاها دیده نمی‌شوند. و دراین حالت کتابی در مورد تاریخ و جغرافیای خلیج فارس می‌نویسد. زیبائی دستخط او مسحور کننده است و تابلوی زیبائی از مینیاتورهای نفیس ایران را یادآور می‌شود اصولا خط دست‌نویس فارسی سرشار از هنر وزیبائی است و من آنرا شاخه‌ای ازهنر نقاشی می‌دانم.

نگاههای تحسین آمیز من وعلاقه‌ای که به‌تماشای او در حال مکاتبت نشان می‌دادم موجب گردید تا او دست نوشته‌ای را که حاوی آداب ورسوم اجتماعی مردم خلیج فارس بود به‌من به‌رسم یادگار اعطا کند ووقتی حالت درماندگی وعجز مرا از اینکه نمی‌توانستم به‌معنای گویای این تابلوی نفیس پی‌ببرم درك کرد فورا قلم بدست گرفت ومتن فارسی را باتندی و سهولتی وصف ناپذیر برای اطلاع من به‌انگلیسی برگرداند وچنین مهارتی در ترجمه از طرف کسی که به‌ندرت فرصت داشت‌به‌انگلیسی تکلم کند برای من عجیب بود ومن‌عین متن برگردان انگلیسی را در ذیل برای خواننده عزیز نقل می‌کنم.

مراسم عروسی

مردم بوشهر سن چهارده سالگی را آغاز دوران مردانگی می‌دانند ووقتی نوجوانی به‌چهارده سالگی رسید به‌فکر تامین هزینه ازدواج می‌افتد وهرچقدر که برایش مقدور باشد پول جمع آوری می‌کند که به‌مصرف این امر خیر برساند.

ضمنا دختری را به‌میل خود برای همسری انتخاب می‌کند وحاصل انتخاب خود را به‌اطلاع‌والدین خویش می‌رساند، پس از آنکه آنها مراتب موافقت خودرا اعلام کردند خواستگاری انجام می‌شود. اول پدرومادر دختر پسر را به‌عنوان داماد قبول می‌کنندوبعد رفت‌وآمد پسر به‌خانه دختر شروع می‌شودوبه‌نحوی که از او انتظار می‌رود به‌خدمت پـدر عروس مشغول می‌شود وگاهگاهی هدایائی هم‌به خانه عروس می‌برد.

پس از چند روزی که به‌این ترتیب گذشت یکدست لباس ویك حلقه انگشترویك جفت کفش برای دختر می‌فرستد و ازآن تاریخ آنها نامزد می‌شوند واصطلاح محلی باین معنی است که «آقای فلان گوش به‌زنگ دختر آقای فلان است» .

بافاصله زمانی که بستگی به‌نظر داماد دارد خویشاوندان داماد به‌منزل عروس‌می‌روند ودرباره تشریفات عروسی ونحوه‌برگزاری جشن مذاکرات به‌عمل می‌آیدومقدارمهر نیز تعیین می‌شود. مهر روز بعد بانقل وشیرینی به‌خانه عروس فرستاده می‌شود.

مراسم عروسی در خانه داماد برگزار می‌شود. شیخ محل ودوستان دامادد‌عـوت می‌شوند. شیخ دونفر از معتمدین را به‌منزل دختر می‌فرستد تا ترتیب برگزاری مراسم جشن را به‌اطلاع عروس برسانند. در این موقع عروس با زروزیور وبزك کامل در اطاق خودش می‌نشیند وهمه دوستان در اطراف او هستند. به‌اطلاع دختر می‌رسد که شیخ می‌خواهدصیغه عقد را جاری کند و از او سئوال می‌کنند آیا با این مزاوجت موافقت دارد؟ این سئوال چهار بار تکرار می‌شودوبارآخر عروس باگفتن بله رضایت خود را اعلام می‌دارد. معتمدین خبر رضایت دختر را به‌نزد شیخ‌می‌برند وشیخ باتلاوت آیاتی از کلام خداوند آنها را زن وشوهر اعلام می‌کند. به‌محضی که کلمه بله از دهان دختر بیرون آمد خانه غرق درآوای هلهله وشادی وکف‌زدن‌می‌شود، مهمانها مشغول خوردن شیرینی وشربت وکشیدن قلیان می‌شوند و بعدکم‌کم جمعیت متفرق می‌شود.

دستمزد شیخ ازطرف داماد پرداخته می‌شود. وقتی سند ازدواج نوشته شدو بامضای شیخ رسید، برای داماد ارسال می‌گردد. آنوقت دستمزد شیخ که هیچوقت کمتر از چهار ریال نیست‌برایش ارسال‌می‌گردد.

بعد از این مراسم داماد مرتبا بخانه عروس می‌رود اما عروس خودش را پنهان می‌کند وداماد موفق بدیدن او نمی‌شود چند ماهی باین ترتیب می‌گذرد تا مراسم عروسی انجام‌شود.

قبل از اجرای مراسم عروسی دو دست لباس فاخر ابریشمین، یکدست لباس گلدار وظروفی مملو از شیرینی بخانه عروس فرستاده می‌شود. شب قبل از زفاف ظرفی از حنا ومجددا مقداری شیرینی از طرف داماد به‌خانه عروس برده می‌شود شخصی که ظرف حنا را حمل می‌کند با گروهی از خوانندگان و نوازندگان و طبالها احاطه شده است. آنها شادی کنان وپایکوبان به‌منزل عروس وارد می‌شوند . اگر داماد مسلمان متعصبی باشد همین گروه صلوات گویان به‌خانه عروس می‌روند. صلوات در توصیف محمد، پیغمبر اسلام واهل بیت او است.

در این شب عروس وداماد حنابندان می‌کنند و صبح زود هرکدام جداگانه به‌حمام عمومی می‌روند. اگر محله سکونت آنها فاقد حمام عمومی باشد در منزل شستشو می‌کنند.

بعد از ظهر همانروز داماد سوار براسب در معیت دوستانش به‌سرچشمه می‌رودودر چشمه آب تنی می‌کند، از چشمه که بیرون آمد لباس دامادی می‌پوشد به خانه برمی‌گردد و دراطاق خواب خود می‌ماند. در تمام مدت برگزاری این تشریفات صدای کف زدن وغریو شادی وهلهله دوستان و خویشاوندان وهمسایگان بگوش می‌رسد و تفنگهای زیادی‌بی‌هدف شلیك می‌کنند.

در شب عروسی مهمانی شام مفصلی در منزل داماد ترتیب داده می‌شود. وقتی شام

صرف شد مدعوین داماد را به حجله می‌برند و همگی چراغ‌ولاله به‌دست به‌منزل عروس می‌روند .

عروس براسبی سوار است و بانوان اطراف او را احاطه کرده‌اند، در حالیکه‌مطربان مشغول نواختن هستند همگی به‌طرف خانه داماد حرکت می‌کنند. داماد تا جلوی درب منزل به‌استقبال می‌آید بازوی عروس‌را می‌گیرد و او را در پائین آمدن از اسب یاری می‌کند.

باجمعیتی که ازدحام نموده است ورود آنها به‌خانه آسان نیست. در این موقع یکی از خویشاوندان داماد پیشی گرفته عروس را به‌حجله راهنمائی می‌کند. دستهای آنها رابرروی هم‌قرارمی‌دهد. در گوش آنها دعائی میخواند، بعد پاهای عروس‌وداماد باعطریات خوشبو شستشو داده می‌شود وشست‌پای عروس به‌شست‌پای داماد بسته می‌شود. این کاردقت‌ومهارت لازم دارد زیرا اگر در وقت بسته شدن شست‌ها بر روی هم قرار بگیرند، بدشگون خواهد بود.

داماد چند سکه طلا داخل لگنی که پاهای عروس وداماد درآن شسته شده است می‌اندازد جمعیت به‌تدریج به‌خانه‌های خود مراجعت می‌کنند. خانه در سکوت‌فرومی‌رود وقتی‌دامادبرای اولین بار نقاب از چهره عروس‌برمی‌دارد هدیه‌ای به‌وی‌تقدیم‌می‌کند.حالا عروس وداماد در حجله تنها هستند، این اطاق معمولا با پرده‌های الوان تزئین می‌شود. سپرو شمشیری در گوشه‌این اطاق گذاشته شده است. اینجا خوابگاه عروس وداماد است.

تشریفات زایمان

وقتی آثار حاملگی هویدا شد، زن باردار را از خوردن غذاهای سنگین وغیر قابل هضم منع می‌کنند. وقتی زن هفت ماهه شد قابله صورتی از مایحتاج را تهیه می‌کند آنرا ببازار می‌برند ولوازم خریداری می‌شود وآنوقت شروع به‌بریدن ودوختن لباسهای نوزاد می‌کنند .

وقتی زمان وضع حمل نزدیك شد قابله را خبر می‌کنند زایمان همیشه به‌سختی‌و توام با درد ورنج بسیار انجام می‌شود. بچه که بدنیا آمد قابله بند ناف او را می‌برد اما همیشه به‌قدر دو بندانگشت‌باقی می‌گذارد. محل بند ناف بریده شده را باضمادی که مخلوطی است از کره وادویه‌جات مختلفه می‌پوشانند وروی آنرا پارچه تمیز می‌گذارند.

نوزاد در پارچه سفیدی بسته می‌شود او را در تختخواب کوچکی می‌گذارند. این تختخواب را برروی ظرفی می‌گذارند که معمولا در آن نان خمیر می‌کنند، در زیر این ظرف مقدار زیادی برنج ریخته شده است در هفتمین روز تولد طفل، این برنج به‌عنوان صدقه بین‌فقراء تقسیم می‌شود.

اگر تابستان باشد بچه را روز اول حمام می‌کنندواگر زمستان باشد بچه را روزهفتم به‌حمام می‌برند بعد طفل به‌گهواره منتقل می‌شود. او را چنان محکم باپارچه بـه‌گهواره

می‌بندند که دیگر قادر به‌حرکت نیست. مادر هم بعد از اتمام خونریزی به‌حمام می‌رود. در روز هفتم تولد، بچه را نامگذاری می‌کنند. در این روز حق‌الزحمه قابله را می‌پردازندواو را مرخص می‌کنند. در وقت بریدن بند ناف هم به‌قابله انعام می‌دهند.

وقتی طفل شروع به‌راه رفتن کرد خلخالی مزین به‌زنگوله‌های کوچك به‌پایش بسته می‌شود. صدای زنگوله بچه را به‌راه رفتن تشویق می‌کندوضمنا بزرگترهاهم از حرکت بچه‌آگاه می‌شوند ومواظبت می‌کنند به‌زمین نیفتد. اگر شیر مادر کافی نباشد دایه‌ای برای شیردادن طفل استخدام می‌کنند. دقت به‌عمل می‌آید که دایه از بین خانواده‌های خوب و شریف انتخاب شود. معمولا دایه را تعویض نمی‌کنند ومادام‌العمر در خدمت می‌ماندااگر خواست‌ترك خدمت کند دستمزد وشیربهای کافی به‌او می‌پردازند.

برای آنکه گرمای هوا و آفتاب به‌پوست بچه صدمه نزند چندین نوع محلول‌خوشبو به بدن او مالیده می‌شود با اعتقاد به‌اینکه از پاره‌ای از امراض مصون خواهد ماند به‌طفل ادویه‌جاتی می‌خورانند. وقتی بچه مریض باشد دایه را از خوردن بسیاری از غذاهامحروم می‌کنند. والدین طفل از همسایگان چاره‌جوئی می‌کنندآنها هم انواع داروها را تجویز می‌کنند. گاهی این داروها طفل را معالجه می‌کند وگاهی هم باعث مرگ کودك می‌شود. دوای خیلی رایج، پوست خشخاش ، شکروآب جوش است.

آنها که در نزدیکی بوشهر زندگی می‌کنند بچه‌های خود را برای تزریق واکسن آبله به‌بوشهر می‌آورند. وقتی بچه هشت ساله شد به‌مدرسه فرستاده می‌شود. در مدرسه قسمتی از وقت طفل صرف خدمت به‌استاد می‌شود. ابتدا خواندن قرآن را می‌آموزند بدون آنکه معنی آنرا بفهمند و بعد داستانهای کوچکی را که به‌شعردرآمده از برمی‌کنند، مثل داستان موش وگربه وزنبورك طلائی و از این قبیل، بعداشعار حافظ را می‌خوانند. اطفالی که پدران آنها به‌جنگ وستیز علاقمندند شاهنامه می‌خوانند.

اگر پدر طفل طلبه وآخوند باشد طفل به‌خواندن اشعار و مرثیه‌های مختاروجمهری مشغول می‌شود که باواقعه عاشورا وشهادت امام حسین علیه‌السلام ارتباط دارد.

اگر پدر طفل اهل شعر وادب باشد طفل باید گلستان وبوستان شیخ سعدی رابیاموزد. چنانچه پدر طفل به‌تاریخ علاقمند باشد پسر باید مجلدات ناسخ‌التواریخ را فرا گیرد.

اطفالی که علاقه‌ای به‌خواندن ونوشتن ندارند به‌دنبال فرا گرفتن کسب‌وکار می‌روند. هنر نجاری وحجاری وکوزه‌گری وبافندگی را می‌آموزندوعده‌ای هم به‌دنبال‌هنرهای ظریفه می‌روند، بعضی‌ها هم باغبانی وفنون شکارویا ماهیگیری را یاد می‌گیرند وعده‌ای هم‌شاید دزدی و غارتگری را .

به هر حال سنت آنست که هر پسری حرفه پدر را بیاموزد تا روزی جانشین پدرگردد.

نحوه تغذیه

وقتی نماز صبح خوانده شد صبحانه که عبارت از چای شیرین و نان‌است صرف می‌شود گاهی هم چائی باشیرشیرین می‌شود. بعد ازصبحانه قلیان یاسیگار کشیده می‌شود. قبل از

ظهر ناشتائی خورده می‌شود که عبارت است از نان‌وخرما وپیازباسه‌نوع سبزی صحرائی بنام کاکل و والك و تاتوله. این سبزی‌ها تمام مدت بهاروزمستان به‌وفور در صحرا یـافت می‌شوند.

یکساعت بعد از غروب آفتاب شام صرف می‌شود که عبارتست از نان و پیاز و پنیر وگاهی هم آبگوشت. هفته‌ای دوبار برنج خورده می‌شود ومعمولا این یرنج را از هندوستان وارد می‌کنند.

چراگاه‌ها

وقتی شیر گاوها دوشیده شد آنها را در چراگاه‌ها رها می‌کنند وقبل از غروب آفتاب گاوها که راه خود را می‌دانند به‌طویله برمی‌گردند.

شترهای بارکش در چراگاه‌های مخصوص چرا می‌کنندوصاحبان آنها بار را به‌چراگاه می‌برند وبرپشت شترها می‌گذارند. شترهای ماده تحت سرپرستی ساربانان هستند که‌بـه چراگاه برده می‌شوند ودر همان چراگاه شیر آنهادوشیده می‌شود .

گوسفندان را شبانان به‌چراگاه می‌برند. چوپانان آبشخورهائـی بـرای آب دادن به‌گوسفندان به‌عرض چهار متروعمق یك‌متر ساخته‌اند. گوسفندان‌قبل از غروب آفتاب به‌آغل برگردانده می‌شوند وفورا شیر آنها دوشیده می‌شود. بره‌ها بوسیله دیواری از سیم خاردار از مادران خود جدا نگاهداری می‌شوند. دستمزد چوپانان میزان معینی ندارد معمولا ماهی سه تومان به‌آنها داده می‌شود. گله هیچوقت بیشتر از چهارصد گوسفند ندارد وهیچوقت هم گله‌ای از بیست وپنج گوسفند کمتر نیست.

زینت آلات بانوان

بازوبندهائی که از گوی‌های کوچك رنگین ساخته شده وگردن‌بندهائی از سکه‌های مسی وگاهی باآویزهائی از شیشه های تراش‌شده زینت آلات معمولی زنان این ناحیه می‌باشد.

بازوبندهای نقره نیز مرسوم است . بعضی از زنان دماغ بچه‌ها را سوراخ‌می‌کنند وحلقه‌های نقره‌ای به‌آن آویزان می‌کنند. زنان ابروهای خود را خالکوبی می‌کنند یك خال تك برروی چانه وچند خال روی بازومی‌گذارند آنها روی سینه خود را به‌فرم گل خالکوبی می‌کنند. این خال همیشه برنگ سبز می‌باشد.

بهترین لباس زنان‌عبارتست از شلوار بلند، لباس زیرابریشمین وعبائی راه‌راه بردوش که همیشه برنگهای شاد می‌باشد. عبای راه‌راه قرمز شدیدا مورد پسند است.

لباس مردان

پیراهن مردان معمولا کوتاه است ویقه‌آن دست دوزی شده است. پارچه پیراهن آنها نخی و از نوع ململ ضخیم تهیه می‌شود. لباس زیر مردان همیشه گشاد است‌وبه‌رنگ سفید

یا سیاه می‌باشد. در بوشهر پارچه لباس مردان بارنگهای مختلفی‌رنگ می‌شودومردان‌معمولا شال نخی به‌کمر می‌بندند.

در تابستان‌ها مردان عبای نازکی به‌دوش دارند ودر زمستان‌ها پالتوی پشمی می‌پوشند. همه مردان دارای تفنگ هستند. شمشیر وچوب وچماق به‌طور قطع‌در اختیار کسانی است که تفنگ ندارند.

طرز معالجه چهارپایان

معمولا باسوزاندن پوست حیوان امراض جلدی چهارپایان را مداوا می‌کنندودرموقع شیوع امراض، داروئی برای حیوانات وجود ندارد. وقتی موی حیوانات شروع‌به‌ریختن می‌کند، آنها را به‌اهران دهکده‌ای در ناحیه دشتی می‌فرستندتا در آب‌های معدنی ناحیه شستشو کنند .

آواز خوانان بوشهر

گروهی از کنیزکان سیاه پوست نقش مطرب را در بوشهر ایفاء می‌کنند. آن‌ها را برای مجلس آرائی به عروسی‌ها دعوت می‌کنند. طبل وزنگ، وسائل موسیقی آنها می‌باشد. اینها معمولا دایره‌وار می‌نشینند و آواز می‌خوانند وگاهی هم بطور دستجمعی از شهری به‌شهری سفر می‌کنند وبه‌خانه‌های اعیان‌دعوت می‌شوند و مزدی هم می‌گیرند.

عده‌ای از غلامان سیاه نیز هستند که طبل و شیپور می‌زنند وآوازهای دستجمعی می‌خوانند. در روزهای عزاداری، این گروه داخل مردم معمولی می‌شوند وسینه‌زنی‌می‌کنند. باصدای بلند گریه می‌کنندوبه این نحو شرکت خود را در عزا به‌ثبوت می‌رسانند.

اعیاد عمومی

در هر روز تعطیل آنها که‌باهم منسوب ویا محشور هستنددرنقطه‌ای اجتماع می‌کنند. همه لباسهای نومی‌پوشند وبرای دیدن وعرض‌ادب به منزل اشخاص مهم می‌روند. در منزل اعیان با چای و قهوه وقلیان پذیرائی می‌شوند.

فصل نهم

کاروان موتوری

ورود به‌ایران واقعی ــ اولین کاروانسرا ــ شبی در خانه یك تاجرایرانی‌ــکازرون ــ دراویش ــ دشت شاهپور

وقتی زمان ترك بوشهر فرا رسید، احساس کردم که آنچه بعدا خواهم دید همان ایرانی خواهد بود که سالها در ذهن خود تصویر کرده بودم. مسافرت به سوریه‌وعراق وخلیج فارس حتی مناطق عشایری وصحرانشین ایران مقدمه بود که مرا برای ورود به‌سرزمین تاریخی و بارور از رزمنامه‌ها و کشور کاروان‌ها وبهشت‌باغات و بلبلان غزل خوان آماده کرده بود .

قبل‌ازاینکه‌به‌شهرزیبای شیراز برسم، شیرازی که می‌دانستم از همه شهرهای ایران ایرانی‌تر است و مرکز خطه حاصلخیز فارس می‌باشد. این شهر اصیل نمونه‌ای از همه ایران را یکجا دارد وبه‌همین جهت جهانگردی بودم لبریز از شوق‌دیدار آنچه که خوانده‌وشنیده بودم. اما لازم بود آرام وصبورباقی بمانم زیرا یکصد وهشتادمیل‌مسافت را باید طی‌می‌کردیم تابه‌شیراز برسیم. مسافتی که از دشوارترین وصعب‌العبورترین جاده‌های ایران بود. در این راه ابتدا کازرون برسر راه ما قرار می‌گرفت وسپس دشت شاهپور که فرصتی برای دیدار آثار تاریخی زمان ساسانیان بود .

برای طی کردن این‌راه‌او ل باید وسیله نقلیه تهیه می‌شد که کار چندان آسانی نبود، زیرا از اتومبیلهای مسافربری معمولی به‌علت بار زیادی که داشتم نمی‌توانستم استفاده کنم، اتومبیلهای دربست هم کمیاب بود، به‌علت آنکه در این فصل از سال زائرینی که از کربلا و نجف ومکه معظمه مراجعت می‌کردند اتومبیلهای دربست را در اختیار داشتندبه‌این ترتیب ک ه‌در هر اتومبیل یك دوجین حاجی‌آقا سوار می‌شدند وهرکدام ده تومان کرایه می‌پرداختند وصاحبان اتومبیل به‌جای هفتاد تومان نرخ معمولی مبلغ یکصدوبیست تومان کرایه دریافت می‌کردند وبرای مشتری مثل‌من که حاضر بود نرخ معمولی را بپردازد وسیله نقلیه پیدا نمی‌شد.

بالاخره تاجری‌مشکل‌مرا حل کرد. او قول داد اتومبیلی برایم کرایه‌کند مشروط برآنکه منهم مقداری بار برای او به‌شیراز ببرم و به‌مقصد برسانم.

در مسافرتهائی که کرده بودم، چندین بار به‌آنچه که واقعیت نداشت متهم شده بودم.

یکبار مردم‌تصور کرده بودند که من یك مبلغ مذهبی هستم. بار دیگر مرا تاجر مشروبات الکلی دانسته بودند. پس حالا چرا شغل شریف تاجر حمل کننده را قبول نکنم؟ باکمال خوشوقتی پیشنهاد این تاجر را پذیرفتم. اما برخلاف انتظار من این شغل به‌قدری توسعه پیدا کرد که کم‌کم از اختیار من خارج شد. بسته‌هائی بودکه از اطراف برای من می‌رسید تا آنها را به‌مقصد برسانم‌وبه‌تدریج می‌دیدم که اتومبیل تکافوی حمل لوازم شخصی مراهم نخواهد داشت. وقتی جلوی ساختمان اقامتگاه انگلیس‌ها در بوشهر ایستاده‌ومنتظر آمدن راننده‌بودم یك تاجر هندی خودش را با عجله بمن رسانید و مبلغ قابل ملاحظه‌ای به‌من پیشنهاد کرد تا بسته او راهم‌به‌شیراز برسانم. وقتی بسته‌وزن شد، دانستم به‌میزان صدکیلو است و حجم آن به‌قدری بود که امکان گذاشتن آن در اتومبیل نبود .

من‌ترتیب داده بودم که ساعت شش حرکت کنم، اما حرکت در راس موعد مقرر از وقایعی است که هیچوقت در شرق کانال سوئز اتفاق نمی‌افتد. بالاخره وقتی راننده آمد و درجای خود قرار گرفت ومن هم پهلوی او نشستم وصفرعلی‌بابار‌هادرقسمت‌عقب‌اتومبیل جابجا شدند صاحب اتومبیل ازراه رسید وبی‌توجـــه‌به‌حالت متعجب من وبدون ادای کلامی در عقب اتومبیل جا گرفت و درکمال خونسردی شروع به‌حرکت دادن اسباب‌ها کرد تاجای راحتی داشته باشد من نتوانستم خونسردی خود را حفظ کنم به‌صفر علی گفتم باو تذکردهد که این اتومبیل در اختیار من است وتمام مبلغ کرایه هم پرداخته شده است واز آمدن ایشان هم اطلاعی نداشته‌ام. او پرخاش کنان جوا ب‌داد من‌مالك‌اتومبیل‌هستم از کجا بدانم وقتی این راننده به‌شیراز رسید دوباره نزدمن برمی‌گردد. چه مدرکی وجود دارد که ثابت کند من دوباره اتومبیل خودم را خواهم دید. اتومبیل متعلق به‌من است وهرجا که این ماشین باشد من هم خواهم‌بود .

اینهمه توضیح وبی‌اعتمادی نسبت به‌راننده موجب تعجب من گردید . چرا این‌شخص با این افکار، خودش رانندگی نمی‌کرد وهزینه دستمزد راننده را تحمل می‌کردوچرارانننده اعتراضی به‌این همه توهین نمی‌کرد وحضور صاحب اتومبیل هم او را متعجب نکرده بود. من چاره را در سکوت دیدم وحرکت‌کردیم.

در راه با خود می‌اندیشیدم چرا ایرانی‌ها ذره‌ای نسبت به‌یکدیگر اعتماد ندارند ؟ از لحظه ورودم به‌خاك ایران بارها شاهد این بی‌اعتمادی‌ها بودم واکنون‌هم خودم‌به‌کسی اعتماد نداشتم، پولی را که به‌تومان تبدیل کرده بودم با مقدار زیادی قران و شاهی‌همیشه در اختیار خودم بود. طی سفرمخارجی پیش می‌آمد. شمارش این پول برایم مشکل بود، ولی هیچوقت آنرا در اختیار صفرعلی نگذاشتم تا مخارج‌لازم راانجام دهدو بعدحسابی دراختیار من‌بگذارد. در هرجای دیگر دنیا اگر همراه راهنما سفرمی‌کردم حتما این کاررا انجام می‌دادم اما بی اعتمادی مرضی مسری است که‌من دچار آن شده بودم. بارها باخود فکر کردم اگر به‌صفر اعتماد کنم آیا او از اعتماد من سوء استفاده خواهد کرد ؟

در بعضی موارد احساس کرده بودم که به‌من کلك می‌زندوگاهی هم به‌شیوه ایرانی‌ها مرا گول می‌زد ودردل از این کار لذت می‌برد، اما دلیل محکمی ندارم که بگویم اوپولی از من دزدیده است.

وقتی در حدود یك میل از بوشهر خارج شدیم من باولع خاصی آخرین درختان نخل را نگاه می‌کردم. می‌دانستم در راهی که در پیش است دیگر ازدیدن این درختان زیبامحروم خواهم بود، تابه‌قسمت شمال ایران وکناره دریای خزر برسیم. حالا کم‌کم وارد دشت لوت می‌شدیم صحرائی از شن که تاحدود پنجاه میل امتداد داردوآنوقت مجددا وارد منطقه کوهستانی خواهیم شد.

در صحرای لوت جاده‌ای وجود نداشت، حتی جای چرخی‌هم‌جلوی ما نبود که آنرا تعقیب کنیم. در این فصل شن‌ها لزج ومرطوب بودندورانندە تلاش می‌کرد برچرخهای لغزان مسلط باشد .

کاروان‌ها برای عبور از این صحرا از روی چینه‌های شنی که خود بخود در نتیجه وزش گردبادهای صحرا به‌وجود آمده بود عبورمی‌کردند. شترها ــ الاغ‌هاو قاطرهابابارها ومسافرینی که برپشت خود داشتندآرام آرام این صحرا را طی می‌کنند. درهرکاروان از ده تا صد چهارپادیده می‌شد اما چون فاصله‌کاروان‌هاازهمدیگر بسیار کم بود از دور چنین بنظر می‌آمد که همه به‌دنبال هم ودریك خط مداوم وبی‌انتها درحرکتند. هوای صاف صحرای بدون خاك وغباروآفتاب درخشان موجب گردیده بود تصویری از این اندامهای متحـرك برآسمان آبی منعکس گرددوهرگاه که کاروان برروی چینه‌های شنی قرار می‌گرفت این تصویر گویاترو برجسته‌تر می‌نمود، زیرا چینه‌ها چندفوتی از سطح صحرا بالاتر قرارداشتند. بانظاره بردشت لوت وقافله شتران انتظارم برآورده شد اکنون همان سرزمین ایران را می‌دیدم که بارها و بارها تصویر آنرا در ذهن خود مجسم نموده بودم.

از فاصله‌ای دور و بربالای سرکاروانها دودی بهوا برمی‌خاست. معلوم شد مسافرین کاروانها وسائل دود ودم را همیشه به‌همراه دارندو این دودسرقلیانها است که به هوا می‌رود و گـاهگـاهـی نسیم بـوی خـوش تنباکـوی مـرطـوب را هـم بـه‌مشام مـا مـی‌رساند. این دیگر نه‌رویا بـود و نه عکس و تصویـر . عـبور کـاروان واقعـه بود در زمان حال ومن هم ناظر این واقعه بودم کسی چه می‌دانست شاید منهم روزی صاحب کاروانی می‌شدم. دلم می‌خواست منهم از این قطار آهسته‌رو وبی‌انتها که طی قرن‌ها از کوهستانها وصحاری ایران عبور می‌کرد ونقش آفرین زیباترین مناظر شرق‌بود استفاده‌کنم.

صدای موتور اتومبیل عظمت سکوت صحرا را درهم می‌شکست وابدا بااین منظره هم‌آهنگ نبود. اتومبیل ما در این صحراشیئی خارج از تاریخ وزمانه بود.

در این افکار غوطه‌ور بودم که آب موتور اتومبیل به‌جوش آمد ناچارچند لحظه‌ای توقف کردیم‌و من‌آهنگ دلنشین موسیقی صحرا را باگوش‌خود شنیدم.آهنگ زنگ‌زنگوله‌ای که‌به‌گردن شتران آویخته بودوچون این زنگوله‌ها کوچك‌و متعدد هستند آهنگ زیری داشتندو زنگوله‌های بزرگتر که برگردن قاطرها والاغ‌ها آویزان بود آهنگ بم داشتند واز اختلاط این آهنگهای زیر وبم نوای نشاط انگیزی مترنم بود.

من دانستم که جلودار، قافله سالار است و مهار اولین شتر کاروان به‌دست اوست چارپادار، مسئول دادن نظم به‌حرکت‌قاطرها والاغ‌ها است وشترداریاساربان مسئول حرکت شتران است. شاید غریبه‌ها در ایران متوجـه نباشند که در کاروان‌ها وظائف تقسیم شده

است وهر گروهی از چهارپایان سرپرست مخصوص دارندونظم کاروان‌ها که قابل توجه است معلول داشتن روش صحیح می‌باشد.

پس از طی پنجاه میل مسافت در صحرای شن، تازه‌به‌پای کوههائی رسیدیم که ازبدو حرکت در مقابل خود می‌دیدیم. برای صرف نهار نزدیك یك کاروانسرا توقف کردیم. از تمام جنایاتی که روزنامه نویس‌ها ومراکز نشر خبرهای امروزی‌در مورد تعبیر غلط کردن از کلمات مرتکب می‌شوند جنایتی بزرگتر ازاین نیست که کاروانسراهای ایران را نوعی ازهتل تعریف کنند. کلمه کاروانسرا لازمست به‌همان صورت حفظ شود وحتی مهمانسرای شرقی هم به‌آن اطلاق نگردد زیرا کاروانسراهای ایرانی در نوع خود در سراسر جهان منحصر بفرد می‌باشند و شباهتی‌به‌هیچ نوع هتل یا متل و مهمانسرا ندارند.

کاروانسراها با حصاری سربه‌فلك کشیده محصور شده‌اند. این حصار از گل و سنگ ساخته شده است. کاروانسراها گاهی یك طبقه هستند وبلندی ساختمان آنها از ده فوت تجاوز نمی‌کند گاهی هم چندین ردیف اطاقك به‌طریق رده‌بندی بر روی هم قرار گرفته، است که این اطاقکها متکی به‌دیواری ازسنگ هستند. درب ورودی کاروانسراها بسیار باریك است وشب‌ها برای حفاظت مسافرین از جمله اشرار ودزدان پشت این درسنگربندی می‌شود. شب‌ها کاروانسراها غرق در سکوت هستند وصدائی جز خروپف مردان خسته بگوش نمی‌رسد.

اگر کاروانسرا کنار دهکده‌ای قرار گرفته باشد، کاروانسرادار بافروش هیزم‌به‌منظور فراهم کردن آتشی برای گرم شدن واز طریق فروش مواد غذائی پولی به‌دست‌می‌آورد،اما اقامت مسافرین در این کاروانسراها مجانی است، زیرا آنها به‌دولت تعلق دارند ودرب‌آنها به‌روی‌مردم باز است. بعضی کاروانسراها گارد محافظ دارند که خود بیشتر نقش مخرب دارند تا حفاظت کننده. حقوق این افراد بسیار ناچیز استوچون گرسنه هستند راه چاره‌را در آن می‌بینند که از مسافرین چیزی سرقت کنند. بین افرادمردم یك کاروان رابطه دوستی وبرادری برقرار است به‌ندرت دیده شده است که با هم اختلافی داشته باشند.

این مردم زحمتکش که دارای ظاهری نامرتب هستند، دارای احساسات پاك انسانی می‌باشند. نوعدوستی و خداپرستی را با هم یکجا دارند وصبرو قناعت فضیلت آنها است.

براولین کاروانسرائی که دیدم ، روح مهمان نوازی ایرانی سایه گسترده بودومرا به‌اقامت راغب‌می‌کرد، اما نظربه‌اینکه خیلی از روزباقیمانده‌بود ماتوانستیم فقط برای‌خوردن نهار در آنجا توقف کنیم. من ساندویچ‌وقهوه‌ای را که همراه داشتم صرف کردم ورانندە وصاحب اتومبیل به‌قهوه‌خانه‌ای کنار جاده رفتند. حالا شصت میل راه داشتیم تابه‌کازرون برسیم. از اینجا راه سربالائی بود. بزودی به‌ارتفاعی در حدود پنج هزار فوت رسیدیم. اطراف ما برف دیده می‌شد وقله‌هائی را می‌دیدیم که هزار فوت بالاتر از ما قرارداشتند از عبورگاههای کوهستانی به‌نامهای کتل مالووکتل ماماراجی گذشتیم. پرتگاه‌های مهیبی‌را پشت سر گذاشتیم و از پیچ وخمهای خطرناك عبور کردیم. این صعب‌العبورترین جاده‌ای بود که تاکنون دیده بودم هیچ اتومبیلی نمی‌توانست در این گردنه‌ها دوربزند بدون آنکه مقداری عقب برود، و به‌عقب رفتن،یعنی‌درست درلبه پرتگاه قرار گرفتن.

حالا من خوشحال بودم که صاحب اتومبیل همراه ما بود زیرا در این مواقع خطرناك او از اتومبیل پائین می‌آمد وچند سنگ بزرگ پشت چرخهای عقب می‌گذاشت گاهی این فکر به مغزم راه‌می‌یافت که‌بین ماودنیای ابدی فاصله‌ای نیست.

ارتفاع زیاد وراههای سرازیر وسربالا باعث شده بود ترس برمن مستولی شود. تصمیم گرفتم از اتومبیل خارج شوم وپیاده بروم اما به‌کجا؟ شاید در این سربالایی‌های خطرناك گرفتار حمله قلبی‌می‌شدم. پس بهترین کاراین بود که پهلوی راننده بنشینم وباخوردن پسته‌های خوشمزه ایرانی خونسردی خودم را حفظ کنم. دراین وقت‌بیادم آمد که‌دربوشهر بمن گفته شده بود که سرگردهال آمریکائی پیشکارمالیه فارس به‌اتفاق همسرش این راه را طی کرده بودند. در این لحظات مصیبت بار شجاعت این خانم آمریکائی موجب تقویت روحیه من‌شد. اگر روزی موفق شوم این خانم را ملاقات کنم شجاعتش را باو تبریك‌خواهم گفت. به‌خودم یادآور شدم که همیشه‌پرواز برفراز کوههای مرتفع با در دسترس بودن کمربند نجات برایم لذت بخش بوده است . شاید هم دردل آرزو می‌کردم که از نزدیك‌آن کوه‌ها را لمس کنم وحالا که از کنار این ارتفاعات بااتومبیل عبور می‌کنم چرا با این وحشت مبارزه نکنم.

در این لحظه با کاروانی روبرو شدیم. در جاده‌ای به‌این باریکی که‌دو اتومبیل کوچك نمی‌توانستنددر کنار یکدیگر قرار گیرند عبور یك کاروان از کنار ما آزار دهنده بود. اما این راه اصولا راه‌کاروان‌رو بود واین ما بودیم که به‌استقبال خطر رفته بودیم‌و می‌خواستیم با کاروان موتوری به‌مقصد برسیم. در یك نقطه خطرناك اتومبیلی را دیدیم که به‌دره پرت شده وبکـــلی متلاشی شده بود. کمی بعد، نزدیك بود دختر جوان وزیبائی را از زندگی محروم کنیم. برای این دخترك که باری ازهیزم برپشت داشت‌وبرروی الاغی سوار بود، گویا بوق اتومبیل مفهومی غیر از اعلام خطر داشت وآنرا بازیچه می‌دانست به‌طریقی معجزه‌آسا از کنارش گذشتیم والاغ بیچاره از ترس چون بزکوهی‌از بدنه کوه بالا می‌رفت وفریاد دختر در فضا پیچیده بود. او دختری‌بودبی‌نهایت زیبا با چشمانی سیاه به‌رنگ‌گیسوانش، با پیراهنی به‌رنگ سرخابی، دستمال گردنی‌به‌رنگ آبی، سرپوشی به‌رنگ زردودامنی سیاه. او بیشتر به ساکنین جزیره کاپری شباهت داشت تابه یك دختر ایرانی. چهره‌اش از ترس گلگون شده بود و دیدن صورت بی‌حجاب او دلچسب بودوخدا را شکر که از آن روپوشهای سیاه ماسك‌دار★ که خانمهای شهرنشین می‌پوشند نپوشیده بود.

اکنون ارتفاعات خطرناك را پشت سر گذاشته بودیم. در این قسمت، مناظر زیبا ومتنوع بودند. جویبارهائی برسنگها ریزش می‌کردند ونوای آرام‌بخش آنهابه‌گوش می‌رسیدودر قسمتی همین جویبارها مانند دیواری بلورین به‌دره عمیقی فرو می‌ریختند و آبشارهای کوچك زیادی تشکیل داده بودند که انعکاس صدای آنها در کوه‌ها پیچیده بود. خطوط پست‌وبلند قله‌ها، هم بربالای سرما قرار داشتندوهم در پائین‌پای ما.

جنگل‌های سرو وکاج دریکطرف وانبوهی از بوته‌های تیغ‌دار به‌رنگ سبز وسرخ درطرف دیگر ما بودند. در فواصل این جنگل‌ها زمین مستور از برف بودواین برف‌چون

★ مقصود چادر سیاه وپیچه است.

ذرات بلورین در زیر نور آفتاب می‌درخشید. پوستین‌های بلندی که‌برتن‌داشتیم ما را از سرما حفظ می‌کردند. گاهگاهی با فاصله‌های خیلی دور ازهم‌خرابه برج‌هاوقلعه‌ها که زمانی استحکامات نظامی بودند برسرراه دیده می‌شدند ودوران عظمت سرداران تاریخ ایران را یادآوری می‌کردند. همزمان،صدای زنگ شتران نیز در فضا طنین می‌انداخت‌وکاروان‌ها از گردنه‌ها عبور می‌کردند.

وقتی روبه‌سرازیری می‌راندیم در قسمت اعظم راه صدای قوچ‌های سیاه رنگ ونقره‌ای فام ما را همراهی می‌کرد. آنها در بالای سرما پرواز می‌کردند ومن شاهد بودم که چگونه پرندگان کوچکتر را می‌گرفتند. گلوی این پرندگان را فشار می‌دادند و صدای عجیبی از حلقوم آنها برمی‌خاست . آیا این غریو شادی از گرفتن طعمه بود ویاسایر پرندگان را به مهمانی‌می‌خواندند تا طعمه را با هم بخورند.

در آن آفتاب تابان پرنده‌های سیاه از دور دست، نقره‌فام بنظر می‌آمدند ووقتی نزدیك می‌شدند تغییر رنگ آنها باعث تعجب ما می‌شد. نور تاچه حد می‌تواند اغواء کننده باشد. این پرندگان از نزدیك شدن اتومبیل بیمی نداشتند ودرآخرین لحظه‌ای که ممکن بود با آنها تصادم کنیم از جلوی ما می‌پریدند.

دراین‌جاده‌مانندتمام جاده‌های دیگر ایران من از دیدن لاشه حیوانات وپرندگان شدیدا ناراحت ومشمئز می‌شدم. آنها آنقدر کنار جاده‌هامی‌ماندند تالاشخوری برسدوسدجوع کند. حیوانات بارکش کاروان‌ها که شاید هم از مشقت بارکشی مرده بودندو در کنار جاده گذاشته می‌شدند. من سئوال کردم چرا این لاشه‌ها را دفن نمی‌کنندو یا نمی‌سوزانند؟ جواب شنیدم، به‌زحمتش نمی‌ارزد لاشخورها این کار را انجام می‌دهند. این لاشه‌ها همیشه‌جاده‌های ایران را کثیف ومتعفن نگاه می‌دارند واز این هم غم‌انگیزتر دیدن حیوانات چلاق‌ولنگ ومریض وخون‌آلودی است که وادار به‌کار بارکشی شده‌اند، حتی آنها که‌سالم‌هستندبیش‌از قدرت‌خودباربرپشت دارند.قانونی‌هست‌که‌بار حیوانات بارکش را تعیین می‌نمایدومن دربعضی کاروانسراها دستگاههای وزن بار را که قپان نامیده می‌شود دیدم. ولی گویا ابدابه این قانون توجهی نمی‌شود.

مقارن غروب آفتاب به‌کازرون رسیدیم که مهمترین شهر بین بوشهر وشیراز است شهر کازرون در پای جبالی قرار گرفته بود که‌قله‌های آن مستور از برف‌بود. دشت‌سرسبزی باوسعت ده میل این شهر را احاطه کرده است. ساکنین کازرون‌ده هزار نفر هستند که شغل آنها کشاورزی است. این شهرکاملا شرقی‌و زمانی شاهد فعالیت‌های جنگی وسیعی بوده است. هزاران نفر در این شهر فنون جنگی را می‌آموخته‌اند، اما به‌مرور ایام کازرون به‌خواب رفت و اکنون دوباره تجدید حیات نموده و مرحله خواب آلودگی را گذرانده است .

از بازار وسط شهر که در کنار میدانی قرار گرفته است کوچه‌های باریك شهرمنشعب می‌گردد در یك گوشه میدان کاروانسرای سنگی وقهوه‌خانه‌ای قراردارد. این قهوه‌خانه خود مهمانسرائی است ومن دیدم که مسافرین رختخواب‌های خود را مابین ستون‌های سنگی که از سقف قهوه‌خانه محافظت می‌کند گسترده‌اند ومی‌خوابند. در یك طرف میدان،

مرکز تلگراف هند واروپائی قرار دارد که عمارت دوطبقه‌ای‌است. از میدان‌وارد کوچه‌های پرپیچ و خم بازار کازرون می‌شویم که مغازه‌ها وحجره‌های بازاری‌ها در دو طرف قرار گرفته است. مناره‌های یك مسجد از همه ساختمان‌های اطراف بلندتر استو خودنمائی می‌کند .

گنبدهای کوچکی در فواصل معین برروی ساختمان کوتاهی دیدم، سئوال کردم بمن گفته شد یك حمام‌عمومی است. وقتی جلوی قهوه‌خانه در اتومبیل نشسته بودم همه‌شهر در پیش رویم قرارداشت شهری که باید در آن به‌کاوش می‌پرداختم‌اما این کار را باید از فردا شروع می‌کردم زیرا امشب شدیدا به‌خواب‌واستراحت نیاز داشتم.

دوستان بهائی من در عراق دوسفارشنامه برای دو تاجر معتبر در کازرون دراختیارم گذارده بودند اما من میل نداشتم از آنها تقاضای مهمان نوازی کنم. مرکز تلگراف جای مناسبی برای استراحت من بود وقتی گروهی در قهوه‌خانه ما را احاطه کردند که صاحب اتومبیل را می‌شناختند جاهای مختلفی برای گذراندن شب به‌ماپیشنهاد شد. من گفتم که به‌تلگرافخانه می‌روم. صفر این موضوع را برای علاقمندان به‌محل اقامت من ترجمه کرد و بعد به‌اطلاع من رسانید که‌رئیس تلگرافخانه به‌مسافرت رفته است وجائی‌هم در آنجا برای استراحت نیست.

ناچار به‌سوی منزل تاجر معتبر ومعروف شهر حرکت کردیم وتا روز بعد که‌رئیس تلگرافخانه را دیدم باور نمی‌کردم که صفر بمن دروغ گفته باشدواین برنامه راطبق‌دلخواه خودش تعیین کرده بود، برای اینکه صاحب اتومبیل به‌او گفته بودکه مطمئنا در منزل‌تاجر مورد نظر مهمانی تریاك برقرار است.

ما تا نزدیك‌شهر راندیم از ساختمانهای دولتی وتاسیسات نظامی گذشتیم وبالاخره به‌محل مورد نظر رسیدیم تاجر معتبر شهر هم کشاورز بودو هم‌تجارت می‌کرد. منزل اودر کنار باغ مرکباتی قرارداشت وشبیه کاروانسرای کوچکی بود. ورودیه منزل بی‌شباهت بدتونل‌نبود، از این دالان باریك وبلند عبور کردیم وبه‌حیاطی که سطح آن خاکی ومفروش نشده بود رسیدیم. این حیاط آنقدر بزرگ بود که صدراس شتر در آن‌به‌آسانی جامی‌گرفت اما لازم بودشتران تك‌تك از دالان عبور کنندو وارد حیاط شوند. عدلهای بارولنگه‌های خورجین‌مملو از مواد مختلف سراسر کف حیاط را پوشانده وآنرابه‌یك‌آشغالدانی تبدیل کرده بود. هرچهارطرف حیاط ساختمان بود اما ساختمانها در سطحی بالاتراز کف حیاط قرار داشتند. اندرون در یك قسمت از ضلع حیاط قرار داشت و بیرونی در ضلع دیگر حیاط. یك‌طرف آشپزخانه‌واطاق مستخدمین وانبار آنوقه واطاق کار کارمندان بودوضلع چهارم حیاط سراسر انبار کالا بود. این خانه مخلوطی بود از محل سکونت، محل کار وانبار کالا، واین نحوه زندگی بسیار جالب بنظر می‌آمد.

دو مرد جوان از قسمت بیرونی آمدند و بمن خوش‌آمد گفتند. یکی از آنهاسفارشنامه ءرا خواند وپس از آن از احترام وادب فروگذار نکرد. از ترجمه صفر علی دانستم که صاحبخانه در منزل نیست یکی از این جوانان پسر عموی صاحبخانه بود. او به‌من گفت فورا اطاقی برای استراحت شما مهیا خواهیم کرد واینکه من باید اینجا را خانه خودم‌بدانم.

مستخدمین مشغول نظافت اطاقی شدند که در وقت ورود من همین جوانهاباچند نفر دیگر در آن اطاق به‌ورق بازی مشغول بودند. صفر تختخواب مرا مرتب کرد لـوازم شستشوی را به‌اطاق آورد وچراغ دستی مراهم از میان‌بارها بیرون‌کشید. قالیچه نفیسی برروی میز گسترده شد و من حالا میل‌به‌استراحت داشتم، اما صاحبخانه‌های موقتی من با حرص‌وولع وکنجکاوی اطلاعاتی درمورد من می‌خواستند. آنها در اطاق ماندند وصفربه ترجمه مشغول شد. حتی وقتی هم که از آشپزخانه برای من چلوکباب آوردند آنها اطاق را ترك نکردندو به‌پرس‌وجو ادامه دادند. این عجیب نبود که آنها آنقدر سئوال‌می‌کردند زیرا این جوانان غیر از محل سکونت خود فقط بوشهر را می‌شناختند وهرکدام یکبار به‌این شهر سفر کرده بودند واین تنها اطلاع دست اول آنها بوددبه‌طوریکه می‌گفتند از طریق مکاتبات‌تجاری، کراچی وبمبئی را هم می‌شناختند. سئوالات آنها بیشتر مربوط به‌کسب وتجارت بود. کمی دیرتر صاحبخانه اصلی به‌منزل آمدومرا مورد لطف خود قرار داداوهم افکارش شدیدا متوجه معاملات تجاری بود.

حوالی نیمه شب من‌هراسان از خواب بیدار شدم صداهای فریاد وصداهای پای زیادی از حیاط شنیده می‌شدوغوغای زنگ قاطران وشتران به‌گوش می‌رسید. صفر به‌من تذکر داده بود که درب اطاق را از داخل ببندم زیرا ممکن بود دزدی به‌سراغم بیاید واز گفتن اینکه ممکن استسروصدای رسیدن کاروان مرا ناراحت‌کندامتناع‌کرده‌بود.من برای‌تنفس هوای پاکیزه، درب را باز گذاردم وحالا می‌دیدم‌که کاروان گندم از منطقه قشقائیها رسیده است وبرای آدم خسته‌ای چون من‌چاره‌ای جز تسلیم ورضا باقی نمانده‌است.

در درگاه اطاق ایستادم و به‌تماشا مشغول شدم. قاطرچیان و ساربانان بارها را از پشت حیوانات برمی‌داشتند وبه‌محضی که حیوان از شربار خلاص می‌شد زبانی به او دستور می‌دادند از در حیاط خارج شودو حیوان هم اطاعت می‌کرد. آیا حیوانات فهم انسانی داشتند؟ یا در نتیجه همکاری با ساربانان وطی سالیان دراز زبان یکدیگر را می‌فهمیدند؟ در گیرودار این هیاهو همه ساکنین منزل به‌خواب عمیقی فرو رفته بودند گوئی اتفاقی نیافتاده است، اما برای من، تاریخ هزار سال به‌عقب برگشته بود وساکنین منزل آنچه‌را که من احساس می‌کردم درك نمی‌کردند.

بعد از آنکه به‌رختخوابم برگشتم، بازهم نمی‌توانستم بخوابم، صدای دادوفریادناشی از تخلیه بار ادامه داشت. به‌اطراف نگاه کردم تاوسیله‌ای برای سرگرمی پیدا کنم جوان‌ها ورق‌های بازی را جاگذاشته بودند. خواستم باگرفتن فال ورق خود را مشغول کنم امـا متاسفانه ورق‌ها کامل نبودند فقط ورق‌های بزرگ در این دسته ورق بودوفهمیدم که‌بازی پوکر در اینجا هم رواج دارد .

جعبه تخته نردی هم در این اطاق بود. وقتی که هندی‌ها شطرنج را کشف کردند ایرانیان نیز همزمان، به‌کشف بازی با تخته‌نرد نائل آمدند واین بازی هنوز هم در ایران متداول است.

بالاخره در حیاط سکوت برقرار گردید ومن‌به‌خواب رفتم اما بمحض آنکه سپیده‌دمید ازخواب برخاستم. من خواب می‌دیدم که در طویله‌ای خوابیده‌ام. بلند شدم لباس پوشیدم،

حیاط اکنون در سکوت فرو رفته بود اما شکل‌ظاهری آن با آنچه در موقع ورود دیده بودم بکلی فرق داشت. انبوه‌گونی‌های گندم که تا ارتفاع اطاق من‌بالامی‌آمد سراسر فضای حیاط را پوشانده بودوتپه‌هائی از پهن‌وفضولات شترها وقاطرها این‌گونی‌ها را دربر گرفته بود. صفر راست می‌گفت بایستی درب اطاقم را می‌بستم اما نه‌به‌خاطر ورود دزد.

در حالی که به‌سختی از کنار مردان خفته عبور می‌کردم از حیاط گذشتم، چفت محکم درچوبی را باز کردم وبه‌خارج‌خانه قدم گذاشتم. هنوز ماه رنگ پریده‌در آسمان برد وخیلی هم نزدیك بنظر می‌آمد. ابرها داشتند سرخ فام می‌شدند وقلل اطراف براین ابرها سرمی‌سائیدند. در فضای جلوی این منزل شترهای زیادی سرپا بودند.من پنجاه راس را شمردم اما تعداد آنها خیلی بیشتر بود. آنها مشغول نشخوار کردن بودند، باخوداندیشیدم آیابرای این حیوانات صبور وبارکش استراحت مفهومی دارد ؟ شترهای جوان در کنار مادرانشان قوت می‌جستند.

در فاصله بین شتران پارچه‌هائی به‌رنگ قهوه‌ای‌روشن‌انباشته‌شده‌بود.ابتدا تصور کردم روکش روی خورجین هاست اما وقتی نزدیك رفتم دیدم ساربانان در زیر بالاپوش‌های پشمین در کنار دوستان خوب خود، شترها برزمین خفته‌اند. من به‌آرامی قدم برمی‌داشتم، مبادا آنها را بیدار کنم وهمانطور که‌به‌جلومی‌رفتم کشف دیگری کردم. در روی زمین زنها وبچه‌ها هم درآغوش هم به‌خواب رفته بودند وبچه‌ها اکثرا خردسال بودند. رفته‌رفته این صحنه جان گرفت. افراد یکی بعد از دیگری از خواب بیدار شدند، نشستندو فعالیت روزانه را شروع کردند آنها روی دست‌های خود آب می‌ریختندوصورتشان را می‌شستند.

آتش‌ها روشن شد، چای درست کردند، ورقه‌های نازك نان از درون بقچه‌های رنگین بیرون آمدوهرخانواده‌دورهم‌بخوردن صبحانه مشغول شدند.

شترها به قطارایستادند، گوئی به‌رژه می‌روند، آنها می‌دانستند روزدیگری برای راه‌پیمائی آغاز شده است. آنها چشمهای خون‌آلود خود را باز وبسته می‌کردند تا خماری خواب را از سربدر کنند. گردن‌ها را برای رفع دردوخستگی به‌جلو می‌کشیدندوبه‌نشخوار ادامه می‌دادند.

نظر باینکه قصد نداشتم‌غریبه کنجکاوی دربین این مردم باشم، ازآن محل دور شدم، اما برای بازگشت‌به‌اطاقم آمادگی نداشتم. درحدود یك میل یا بیشتر به‌دنبال چوپانی که گله‌اش را به‌چراگاه می‌برد رفتم. سگ گله به‌همراه چوپان بودومن‌تاکنون فقط چندسگ در ایران دیده بودم.

آفتاب کم‌کم بالا آمد به‌خانه بازگشتم ومنظره‌ای را که‌در طلوع فجردرخانه دیده بودم بکلی تغییر کرده‌بود. سطح حیاط را تمیز کرده بودند. تازه متوجه شدم که کیسه‌های گندم از کیسه‌های معمولی نبودند آنها واقعا زیبائی خیره کننده‌ای داشتند. جنس آنها درشت‌باف وضخیم بود بانقوش راه راه‌وگلدار به‌رنگهای سبز وزرد وآبی وقرمز که دست باف بود. این پارچه‌ها آنقدر زیبابودند که می‌توانستند درخانه‌های ییلاقی اعیان، پرده ومفروش زیبائی برای ایوان‌ها باشند. این کیسه‌ها از صنایع محلی ودر قزوین بافته می‌شدند.

فورا بعد از صرف صبحانه به‌اتفاق صفر عازم بازدید شهر شدیم. گروهی از مردان

وزنان ودختران در بازار کنار میدان شهربه‌دوردرویشی اجتماع کرده بودند. درویش‌ها دیگر برای من پدیده نوظهوری نبودند، اما هنوز رفتار آنها برایم جالب بـود. هـمه دراویش نکته مشترکی داشتند، آنها جملگی خودرا منتسب به‌خانقاه ومحمد رسول خدا می‌دانستند. وظیفه ظاهری آنها بود که به‌همه مساجد وارد شوند آواز بخوانند وندبـه و زاری کنند ودر مدح و منقبت ویا عزای شهدای اسلام نوحه‌سرائی کنند. بطوریکه‌تشخیص دادم دراویش عموما از کار کردن وزحمت کشیدن پرهیز می‌کنند. آنها ضمن گدائـی دینداری وتقوای خود را به‌رخ مردم می‌کشند. بعضی‌ها هم نقش یك دلقك را ایفاء می‌کنند و یاداستان سرائی می‌کنند.

ممکن است شهرزاد خیلی‌ازقصه‌های‌خود را از دراویش آموخته باشد. بعضی از دراویش شعر می‌گویند و قصیده سرائی می‌کنند. بعضی هاهم با چنگ وعـود ورباب می‌نوازند .بعضی دراویش ژنده‌پوش، وبرخی سروظاهری تمیز دارند وعبای قهوه‌ای‌بردوش می‌گیرند. پوشش سرآنها هم متفاوت است بعضی کلاه بلند بی‌لبه برسردارند.بعضی عمامه سبزسادات را برسرمی‌نهند. بعضی دستمالی برسرپیچیده‌اند وعده‌ای هم باموهای ژولیده وسربرهنه هستند.

یکبار درویشی را دیدم که دستبندی بردست داشت و بربازوی چپش تصویر شتر ویك ختر و یك شاهزاده ویك غزال ویك‌کوه را خالکوبی کرده بود که قطعا شرح کاملی از یك افسانه بود. یکی‌ازآنها آنقدر پرچانه بود که اگر من فارسی می‌دانستم ویك‌هفته هم فرصت اضافی داشتم حاضر بود در کنار من راه برودوبلاانقطاع صحبت کند.

درویشی که در میدان کازرون دیدیم برروی زمین بساط گسترده بودوباقلمی از نی‌بنوشتن طوماری مشغول بود. در کنار او یك دسته کاغذ بقطع بلند قرار داشت و درزیر بغلش هم یك قلمدان بود که از علائم میرزابودن وسواد داشتن است. دستش از طرف راست کاغذ به‌طرف چپ حرکت می‌کرد وخطوط زیبای الفبای فارسی را ترسیم می‌نمود. همه حاضرین چشم‌ها را به‌کاغذ دوخته وچنان خیره شده بودند که یك خبرنگار به‌دستگاه گیرنده خبر خیره می‌شود تانوار حاوی آخرین خبرهاواطلاعات در مورد یك مسئله جهانی ازماشین خارج شود.

بطور قطع سرنوشت‌حاضرین بستگی به‌نوشته‌ای داشت که از زیردست این درویش ژنده‌پوش در مرکز بازار کازرون بیرون می‌آمد.

من سئوال کردم چه مینویسی ؟ او به‌من توجهی نکرد، اما وقتی از نوشتن فراغت حاصل کرد به‌طرف صفرنگاه کردوگفت ارباب تونباید حرف بزند او ممکن است اثـردعا را خنثی کند من برای این دختر دعائی مینویسم تا باردار شود. او آرزو دارد مادر شود، کاغذ را به‌دختر داد. دخترك باحالتی احترام آمیز نوشته‌ای‌را که علاج مطلق درد خود میدانست نگاه کرد آنرابوسید وبعد بادقت تازدودرجائی زیر لباسش پنهان کرد. داوطلب دیگری جلوآمد بطوریکه صفر می‌گفت او می‌خواست از علیلی وضعف نجات پیدا کند. درویش فورا کاغذ دیگری برداشت و مشغول نوشتن شد تبسم برروی لبهای من خشك‌شد. با خود اندیشیدم چه دردها که نیروی ایمان شفابخش ودرمان آنها بوده است . این‌معتقدات

در دنیای غرب هم قابل احترام هستند شاید کار این درویش برای معتقدین‌باو اثرات روحی وروانی ثمربخشی داشت‌وبه‌هر حال برای درویش هم راه‌کسبی بود. مگر ایمان این مردم ساده دل که در بازار کازرون اجتماع کرده بودند باایمانی که اولیاء ومقدسین‌ودانشمندان بدعنوان داروئی آرام بخش برای مردم جهان تجویز می‌کنند تفاوتی داشت ؟ صمیمانه آرزو کردم که نیروی ایمان درمان دردهای این مردم باشد.

در بازار کازرون دکان کفاشی زیاد بود. کفش‌هایی از پارچه‌های شطرنجی‌وکرباس سفید،که اغلب روی آنها گلدوزی شده و بابند محکم چرمی به‌مچ پا بسته میشودوبی‌پاشنه است. من تصور نمی‌کنم کفش‌هایی به‌این راحتی وسبکی در هیچ جای دنیا تهیه شود. اول فکر کردم چند جفتی از این کفش‌ها هم برای خودم و هم‌به عنوان‌سوغات‌بخرم، اما چون شنیده بودم کفش‌های آباده بهترین کفش ایرانی هستند ترجیح ددام صبر کنم تا به‌آباده برسیم. صفراصرار میکرد که در کازرون کفش بخرم برای اینکه ترتیب کار را با دوستان کفاش شب قبل در مهمانی پای منقل تریاك داده بود. از قسمت کفاش‌ها به‌قسمت‌کارهای چرمی رفتیم اما آنهمه تعریف وتوصیفی که حاجی بابا از کارهای چرمی کرده‌بود چندان درست بنظر نمی آمد. البته زین‌های اسب وکیف‌های چرمی زیبائی دیدیم، آنچه که برای من جالب بود نقره‌کاری‌ها و طلاکاری‌های بسیار ظریف وهنرمندانه‌ای بود که در این بازار دیدیم.

دکان‌های قصابی در این بازار جالب توجه بود. لاشه های گوسفندوبزدر حوضچه‌ای از کاشی آبی گذاشته شده بودند. روی آنها را باشاخه‌هائی از برگ سبز پوشانده‌بودند. فواره میان حوضچه هم باملایمت برروی این لاشه‌ها آب می‌افشاند بانوان نقابدار می‌آمدند وبعد از مطالعه وصرف‌وقت‌فراوان قسمت مورد نیاز برای طبخ را ازبدن گوسفند انتخاب می‌کردند ووقتی قصاب بامهارت این قسمت را جدا و وزن می‌کرد، تازه مشغول چانه زدن می‌شدند وقصاب‌با روی خوش وصبر بسیار رضایت مشتریان را فراهم می‌کرد .

د راین شهر از لذت استحمام در حمامهای عمومی برخوردار شدم. حمام بخارایرانی یکی از هدایائی است که از طرف ایران به‌دنیای غرب داده شده است. وسائل وتشکیلات حمام عمومی کازرون عینا مانند حمامهای بخار ترکی درشهرهای اروپائی‌بود، با این تفاوت که در کازرون سکوهای کاشی بیرون حمام بانمدی که از پشم شترتهیه می‌شود مفروش بود. در قسمت بخار، ساربان وقاطرچی‌وتاجر معتبردر کنار هم می‌نشستندواختلاف طبقاتی مطرح نبود گاهی هم به‌نشانه دوستی دست محکمی برپشت یکدیگر می‌زدند که متقابلا باهمین حرکت به‌اظهار محبت آنها پاسخ داده می‌شد. پشت منهم یکی دو تا از این ضربه‌های پرقدرت را دریافت‌کرد، اما چون درحمام سابقه آشنائی باکسی نداشتم وشاید هم اشتباهی رخ داده بود خود را بدادن جواب متقابل موظف ندانستم.

هزینه حمام عمومی با دوحوله تمیزی که در اختیار حمام کننده می‌گذاشتند فقط یك ریال بود که باده سنت امریکائی برابر است. این حمام‌ها برای مسافرین کاروان که‌روزهای دراز عرق ریزان طی طریق می‌کنند لذتی فراوان داردوشاید تنها علاج رفع‌خستگی آنها

باشد. حمام کردن هرروزی وحتی هفتگی بین این مردم مرسوم نیست اما هرجاآبی به‌وفور پیدا شوددرکنارش یك حمام عمومی بنا شده است وهمه مردم می‌توانند از این وسیله ارزان ولذت‌بخش استفاده کنند.

از کازرون با اتومبیل عازم دشت شاهپور شدیم. در طول‌هشت‌میل‌راه‌وتاوقتی کـه به‌انتهای دشت کازرون رسیدیم بجز چند علامت کوچك آثاری ازحیات مشهود نبودووقتی بسوی دشت شاهپور سرازیر شدیم، دیگر اثری هم از زندگی وجود نداشت. جاده‌ای هم نبود. مدت دو ساعت برروی چمنزاری اتومبیل می‌راندیم تا اینکه در پای ارتفاعاتی که مقابل ما قرار داشت کوالەخان را سوار براسب دیدیم که با شش اسب‌زین شده دیگر در انتظار ما بود. مهماندار من‌درکازرون ورود مرا به‌اطلاع اورسانده بود .

این خان بزرگ وجوان رئیس طایفه حاتم باشی بود. او بسیار خوش سیماوخوش لباس‌بودوباآوردن اسبی برای سواری من که از اسب خودش خیلی زیباتر بود مراتب مهمان‌نوازی خود را به‌ثبوت می‌رساند. حالا وارد سرزمینی می‌شدیم که یادبود شجاعتها ودلاوریهای شاهپور اول ساسانی برلوحه‌ها و سنگ‌نوشته‌ها حکاکی شده بود. لازم بودبااسب از رودخانه عبور کنیم زیرا پلی وجود نداشت ومرکب من چنان با متانت در آب رودخانه پیش می‌رفت که‌مهارت او اسباب تعجب من شده بود. به‌یاد رویای ارباب هرمز که از پارسیان برجسته زمان خود بود افتادم او می‌خواست پلی برروی رودخانه شاهپوربسازدواز طریق‌راه‌آهنی که‌به‌یك‌دستگاه‌جراثقال بالا رونده مجهز بود بازدید کنندگان را به‌ارتفاعات دشت شاهپور ببرد تا از نزدیك بقایای شهر قدیمی را که شاهپور اول ساسانی بنا نموده بود ببینند. اما این رویا هرگز به‌حقیقت نپیوست زیرا هیچ حیوانی قدرت نداشت وسائل سنگین مورد نیاز این طرح را به‌بالای این کوه‌ها برساند.

اینجا سرزمین پارسی‌هابود. باخود می‌اندیشیدم که پیروان مذهب زرتشت چگونه درایران امروز بسر می‌برند. آیا بین ایرانیانی که راه محمد رسول خدا را انتخاب کردند وایرانیانی که به‌زرتشت پیغمبر وفادار ماندند کینه وعداوتی وجود داشت؟ کوالەخان جواب داد در گذشته اختلافاتی بوده است وهمیشه اعراب باین اختلافات دامن می‌زدند اما در دو ساله اخیر اوضاع آرا مساست.

از وقتی که رضا شاه قدرت را در دست گرفته احساسات دوستانه‌ای بین زرتشتیان ومسلمانان بوجود آمده است.

برروی دیواره‌های سنگی مسیل عمیق وباریك رود شاهپور تصاویری حکاکی شده است‌که می‌رساند یادبودها، عمر طولانی‌تری از ساختمان‌ها دارند. این تصاویر خاطره رزمجویانه زمان و بنیانگزار این شهر تاریخی را که شاهپور اول‌و دومین پادشاه ساسانیان بود زنده نگاه می‌دارد. اما چیزی جز خرابه از شهری که بربالای این صخره غول‌آسا که به‌قلعه کله دختر معروف است بنا شده باقی نمانده است.

شوشتر را که شاهپور بنانهاد ویا احیاء کرد باز سرنوشت بهتری دارد. گرچه این شهر هم زمانی به‌غارت وتاراج رفت اما لوحه‌های یادبودی که بر صخره‌های اطراف شهر نصب شده است طی هفده‌قرن در مقابل گذشت زمان وانقلابات جوی وهجوم‌دشمنان ویرانگر هنوز باقی مانده است.

پس از عبور از قلعه‌ای که برفراز صخره‌ای قرار داشت به‌اولین لوحه یادبود که در قسمت چپ رودخانه قرار داشت رسیدیم. تصویری بود به‌حالت زانوزده با لباس کوتاه رومیان قدیم که زانوان اسبی را که شاهپور شاه ساسانی برآن سواربود گرفته بود وحالت خضوع وخشوع این سرباز رومی‌را بخوبی‌مجسم‌می‌کرد. این‌سربازوالرین امپراطور روم‌بود.

لوحه‌دوم باز تصویری بود از شاهپور سواربراسب که اسیر رومی در مقابلش بزانو درآمده بود. باستانشناسان معتقدند که لوحه سوم که رومی را تاج برسر نشان میدهد متعلق به‌سیریاد است که شاهپور او را جانشین والرین کرد.

در طرف دیگر رودخانه چهارلوحه وجود دارد که بخوبی لوحه‌های سمت چپ ساحل رودخانه حفاظت نشده است و شاید هم کار حکاکی برروی سنگ‌ها از لحاظ مهارت‌به‌پای لوحه‌های دیگر نمی‌رسد. سه‌تااز لوحه‌های سمت چپ ساحل رودخانه مربوط به‌زمانی بعد از سلطنت شاهپور اول می‌باشد. اما همه این‌لوحه‌ها شواهدی از عظمت ایران باستان‌هستند. در همه جاشاه ایران پیروزمندانه سوار بر اسب است واسراء ودرباریان با حالتی احترام آمیز در مقابل او قرار دارند. دریك‌لوحه‌تصویر پسری سوار بر فیل دیده شد،وبازهم لوحه‌ای بود که حکایت از اسارت والرین می‌کرد گوئی ساسانیان از بازگوئی داستان شکست امپراطور روم احساس غرور می‌کرده‌اند.

پس از دیدن آثار تاریخی وارد دهکده‌ای به‌نام تنگ‌چوگا شدیم. در این وقت لازم بود یادشاهان گذشته را به‌دست فراموشی بسپریم وبه‌مردم زنده‌ای که در اطراف ما بودند توجه کنیم. زن‌ها در بیرون کلبه‌های خود مشغول آسیاب کردن‌بلوطهایی بودند که از جنگل‌های اطراف جمع‌آوری شده بود. مزارع جووکشتزارهای بزرگی که مملو از گلهای زیبای خشخاش بودند در اطراف دهکده دیده می‌شد. کشتزارها نوید محصول تریاك‌زیادی را می‌دادند.

ما از اسب‌پیاده شدیم وپیاده‌به‌طرف غاری که مجسمه شاهپور در آن بود رهسپار گشتیم. باید از یك کوه سنگی که ابدا جای پائی هم نداشت بالامی‌رفتم. من متوجه شدم که همراهان ما طناب زیادی‌باخودحمل می‌کنند علت را جویا شدم گفتند شما بطور قطع نمی‌توانید خود را به‌غار برسانید. ما با این طناب شما را بالا خواهیم کشید. من نه تنهاقادر نبودم از این کوه‌سنگی بالا بروم، بلکه شرمنده بودم از اینکه هیچوقت تجربه‌ای برای اینکه باطناب هم‌کشیده شوم نداشتم. به هرزحمتی بود قدری بالا رفتم صفر شروع کرد به‌شکایت کردن واعتراض‌به بالارفتن بیشتر. تصورات بدبینانه او اقسام خطرات را پیشگوئی‌می‌کرد.

او می‌گفت صاحب، شما صد تکه خواهید شد. اما او می‌ترسیداتفاقی بیافتد واو کارش را ا زدست بدهد .

اما چه ترس او برای علاقه بمن بود وچه برای ازدست دادن کارش، من تصمیم به‌بازگشت گرفتم وباو گفتم آرام باشد وبرای شیرریخته گریه بی‌حاصل نکند. خاطره این دو دلی همیشه برایم باقیست که صعود به‌غار، موهبت دیدن مجسمه شاهپور را نصیبم می‌کردو تصمیم به‌فرود آمدن مرا از این موهبت محروم ساخت. آیا واقعا برای من خطری در پیش بود و یا آنکه فرصت بزرگی را از دست داده بودم نمی‌دانم. این کوه درخششی

خیره کننده داشت گوئی باورقی از نقره پوشیده شده بود زیرا به‌گفته شاهپور آفتاب‌ازپشت آن طلوع می‌کرد.

مجددا از رودخانه گذشتیم تا نهاری را که کوالەخان همراه آورده‌بود صرف کنیم. درنزدیکی لوحه‌ای که نشان می‌داد شاهپور اول والرین امپراطور روم را بزانو درآورده است نشستیم‌وخوراك بلدرچین لذیذی خوردیم. باخود فکرکردم اگر ازکوالە خان خواهش کنم یکی دو تا از این بلدرچین‌ها بمن بدهد تا باخود به‌کازرون ببرم. ایا خارج از رسوم وآداب ایرانی خواهد بود. صفر گفت کار درستی نیست، این تقاضا درشان شما نیست. اما من بقدری به طعم لذیذ این پرنده علاقمند بودم که به‌صفر گفتم من می‌خواهم توخواهش مرا برای کوالە خان ترجمه کنی.

کوالەخان فورا دوبلدرچین را لای نان پیچید و باادب هر چه تمامتربمن داد.

وقتی دانستم در دشت شاهپور بلدرچین فراوان است وبطریق بسیار ساده‌ای هم شکار می‌شود، دیگر ازگرفتن بلدرچین‌ها احساس ندامت نکردم. این پرنده‌با وسیله‌ای بنام دایفك شکار می‌شود. دایفك بادبادکی است که از پارچه کرباس ساخته می‌شود. برتمام سطح این بادبادك پارچه‌های بلند و باریك بارنگ‌های تند قرمز وسبز وزرد وآبی دوخته می‌شود. شکارچی این بادبادك را چون سپری حمل می‌کند، وقتی بلدرچین‌ها نمایان شدند بادبادك به‌هوا پرتاب می‌شود در مقابل باد پارچه‌های الوان به‌اهتزاز درمی‌آیندومنظره صحرای پرگلی را در چشم بلدرچین‌ها مجسم می‌کنندپرنده‌ها بطرف بادبادك پروازمی‌کنند وشکارچی به‌آسانی آنها را هدف قرار می‌دهد. در آن روز من دیدم یك شکارچی درعرض یکساعت بیست بلدرچین شکار کرد وچنین موفقیتی غیر از بکار بردن سیستم بادبادکی نصیب هیچ شکارچی دیگری نمی‌شود.

صبح روز بعد کازرون را بمقصد شیراز ترك کردیم. در بین راه توقف نکردیم تا از مناظر زیبا لذت ببریم. دهات سرراه را هم بازدید نکردیم اما از آن روز خاطراتی در ذهن من باقی مانده است. در دشت ارژن شاهد عبور چند کاروان از کنار یك حمام عمومی بودیم. زنی را سواربرکجاوه‌دیدیم که دو راس الاغ در حمل کجاوه همکاری می‌کردند، واز آن جالب‌تر مسافرت یك خانواده بود که همه افراد برروی نیمکت چوبی نشسته‌واین نیمکت را بر پشت قاطری بسته بودند وبه‌این ترتیب در این روز ما مجموعه‌ای از روشهای مختلف سفر را در داخل ایران نظاره کردیم. ضمنا در این‌روز دانستم که تنهادودقلیان اعتیاد متداول در ایران نیست بلکه معتادین به‌تریاك هم کم نیستندوتریاك کشیدن هم‌برخلاف تصور من‌فقط در داخل چهار دیواری انجام نمی‌گیرد، بلکه رسمی است محلی و بسیارآزادانه از تریاك استفاده می‌شود .

ما از کاروانسرائی که در «خان‌زنیان» بود گذشتیم وپس از طی شش فرسنگ راه به دهکده‌ای بنام «چنار راهدار» رسیدیم. این دهکده بادیواری محصور بودو تعداد خانه‌های روستائی آن به‌پنجاه می‌رسید و بزرگترین دهکده و مرکز سکونتی بود که در سر راه خود از کازرون تا اینجادیده‌بودیم.حال باپیمودن دو فرسنگ دیگر به‌شیراز می‌رسیدیم. در تمام طول راه پرندگانی برنگ آبی در پیش‌رووبالای سرما پرواز می‌کردند. آنها پیش قراولان ما به‌شهر شعرای نامدار ایران بودند.

فصل دهم

شیراز

شهری که آوازه‌اش اغراق آمیز می‌نمود

بازار ــ شیخ عبدالکریم سادات ــ حافظ وسعدی ومدفن آن‌ها ــ قوام‌الملك شیرازی ــ مجازات‌های قرون وسطائی ــ شام جشن تولد با خانواده دهقان

تشریفات معموله بازدید گذرنامه خارج از دروازه شهر انجام گرفت ومن واردشیراز شدم. شهر شیراز دارای پنجاه هزار نفر سکنه می‌باشد که در حدود پنجاه نفر اروپائی هم‌در این شهر زندگی می‌کنند. شیراز شهری مرتفع است دارای آب‌و هوای کوهستانی با آسمانی صاف ودرخشان وهوائی مطبوع ودلکش می‌باشد. ایرانیان جملگی صمیمانه باین شهر که زادگاه حافظ وسعدی شعرای نامدار ایران است عشق می‌ورزند.

ناچار باید اذعان کنم که در نظر اولی که باین شهروفضای ظاهری آن انداختم شدیدا دچار یاس وحرمان شدم زیرا زیبائی شهر بدان پایه که توصیف شده است اغراق آمیز می‌نمود. من نه‌گلی می‌دیدم‌ونه بلبلی . من در کتاب‌ها خوانده بودم که جهانگردان چنان مجذوب زیبایی‌های شیراز می‌شوند که میل بازگشت به‌دیار وطن از آنها سلب می‌شود. پس کجا هستند آن باغ‌های زیبائی که همه فضای شعر وادب فارسی را عطر آگین ساخته‌اند. در این‌شهر دیدنی‌هاکجانهان شده‌اند آن دیدنی‌هائی که موجبات رشك آسمان را فـراهم ساخته‌اندوآیا تقصیر از چشمان خسته من بود که سعادت وتوفیق دیدن مظاهر توصیف شده را نداشت ؟ در این شهر شرقی گنبدهای نیلگون ومناره‌های درخشان ازسطح بام‌های کوتاه سربه‌آسمان برافراشته بود. کوه‌های مرتفع نیز زمینه زیبائی در پشت این گنبدهاومناره‌ها فراهم آورده‌بود. شن‌های زردرنگ دشت‌های‌اطراف شهر را مستور کرده بودو در زیر درخشش آفتاب چون طلای ناب تلولو چشمگیری داشت.

مسافری که به‌شیراز وارد می‌شود باید از کوه‌های صعب‌العبور وصحراهائی عبور کند که آثار حیات در آنها بندرت مشاهده می‌شود وشاید درچنین شرایطی وقتی وارد شهر شیراز شد اگر گل سرخی به‌بیند به‌چشمش بزرگتر ورنگین‌تر وخوش عطروبوتر جلوه‌گر می‌شودو پس از تحمل سکوت صحرا، نوای یك بلبل برای مسافرازراه رسیده آوای هزار دستان را دارد. شاید شعرائی که خسته از راه می‌رسیدندمقدمشان‌رادر باغهای شیراز گرامی داشتند وآن‌ها هم سرشار از ذوق بازگشت به‌وطن وسیراب از الطاف ومهمان‌نوازی هموطنان به‌توصیف از باغ‌هائی که من فقط می‌توانستم دیوارهای حصار مانند آنها را ببینم پرداخته

بودند. درختان سروچون سایه سیاهی از پشت این دیوارهای عظیم نمودار بودند. باخـود اندیشیدم که اگر امکان راه یافتن به‌داخل این باغ‌ها برایم فراهم شود بطور قطع ویقین بریاس وناامیدی که گریبانم را گرفته است فائق خواهم آمد.

نظربااینکه از سمت غرب وارد شیراز شده بودم خود را در جاده باغ شاه‌یافتم.خطی از درختان در وسط این جاده قرار داشت که به‌دست فراموشی سپرده شده بود. ما به‌سرعت بطرف مهمانخانه حرکت کردیم. هتلی بود بسیار تمیز و کوچك باسه اطاق پذیرائی که در هر سه اطاق جمعیت فراوان بود.سرگردهال Hall پیشکار مالیه جنوب مرا به‌منزل خود که خارج از شهر بود برای اقامت دعوت کرد اما چون دومهمان امریکائی داشت ترجیح دادم به‌اقامتگاه انگلیس‌ها در جاده باغشاه بروم. معرفی‌نامهٔ به‌عنوان رئیس تلگراف اقامتگاه در دست داشتم. ساختمان اقامتگاه انگلیس‌ها بنای یك طبقه عریضی بود کـه قسمتی از آن در اختیار تلگرافخانه قرار داشت واین قسمت باکوچه باریکی که باسیم‌خاردار محصور بود از سایر قسمتها جدا شده بود. اقامتگاه دارای باغ وسیعی نیز بود در یك طرف خیابان بیرق انگلیس در حال اهتزاربود ودرست درسمت مقابل بیرق سرخ اتحاد جماهیر شوروی سربه آسمان برافراشته بود. اطاقی در اختیارم گذاشته شد که همه دیوارهایش طبقه‌بندی شده ومملو از کتاب بود. از اینجا تا مرکز شهر شیراز بقدر نیم میل راه بود که هر صبح آنراپیاده‌طی می‌کردم واز بین دوسوار محافظ که اقامتگاه انگلیس‌ها را محافظت می‌کردند و دو قزاق روسی‌که در طرف دیگر جاده مقر روس‌ها را نگهبانی می‌کردند می‌گذشتم.

در شهر شیراز به‌کاوش پرداختم وکم‌کم باین شهر علاقمند شدم. نامه‌هائی ازشیرازی هائی که در خارج از ایران شناخته بودم به‌عنوان شیرازی‌های مقیم شیراز در دست داشتم وموفق شدم چند تائی از آنها را پیدا کنم در این جستجو بهتر و بیشتر با شهر شیراز آشنا می‌شدم.

دیوارهائی به‌بلندی دوازده فوت باغ‌های شیراز را محصور کرده است. حد فاصل بین این دیوارها کوچه‌های تنگ و پرپیچ وخمی است. درب باغ‌ها عموما از چوب‌های قطور بادق‌الباب‌های آهنی ویانقره که سبك ساخت آنها جالب وزیباو چشمگیرمی‌باشد ساخته شده است. صاحبان این باغ‌ها اکثرا در منازل شخصی که نزدیك به‌مرکز شهر است بطور دائم سکونت دارند. اما نظر به‌اینکه باغداری نشانه‌ای از اشرافیت وتمکن است از این باغ‌ها برای گردش وپذیرایی‌ها و برگزاری مراسم اعیاد استفاده می‌شودوگل‌آرائی‌هرباغ نشانی از ذوق وسلیقه وقدرت مالی صاحب آنست.

قسمت فقیر نشین شهردر معرض دید عموم قرار گرفته است. خانه‌ها محقر وگلی‌واگر محصور باشد دیوارها بسیار کوتاه هستند. تجار اغلب منازلی دارند که در پشت دکاکین آنها در بازار قرار گرفته استو درکوچه‌های بازار رفت وآمد دارند. بطوریکه دیدم زندگی خانوادگی‌طبقه‌ای از مردم در کوچه‌ها می‌گذرد. بچه‌ها در کوچه‌ها بازی می‌کنند. زنهادر معبرعام ظرف وحتی لباس می‌شویندویا ساعت‌ها با همسایگان به‌گفتگومی‌پردازند.

در وقت غروب آفتاب واوایل شب من به‌جمع گردش کنندگان در جاده باغشاه پیوستم ومخصوصا بادقت وموشکافی در طرفی از خیابان راه می‌رفتم که مردانی با لباس‌های مشکی

خوش‌دوخت قدم می‌زدند و نگاه‌های خود را بطور پنهانی به‌سمت دیگر خیابان دوخته بودند. جائیکه بانوان شیرازی باچادرهای سیاه ونقاب مشغول تفرج بودند. هیچ خارجی قادر نخواهد بود باین تفکیك دوجنس مخالف عادت کند. برای من این صحنه مثل آن‌بود که کشیش‌های کاتولیك وزنان ترك دنیا برای شرکت در یك مراسم اما بطور جداگانه حرکت کنند.

مردانی که ملاقات می‌کردم صورت‌هائی شبیه مینیاتورهای اصیل ایرانی داشتند. ابهت و اشرافیت واصالت که از نشانه‌های نژادی ایران است در حرکت ورفتار آنها مشهود بود .

وقتی از تهران واصفهان بازدید کردم آنوقت دانستم اینکه می‌گویند شیراز از همه شهرهای ایران بیشتر صاحب اصالت ایرانی است‌مفهوم واقعی دارد.

شهر شیراز دقیقا در مرکز استان فارس قرارگرفته‌است.جبال مرتفعی این شهررا از تاثیرات نفوذ خارجی همان اثراتی که رفتارواخلاق مردم ناحیه خلیج فارس را بکلی دگرگون‌نموده مصون داشته است . شیراز بازهم در پناه کوه‌های عظیم وبافاصله زیادی که از شمال ایران دارد از فشاری که از ناحیه شمال به‌ایران وارد می‌آید در امان است وبه‌همین جهت است که‌چون جواهری پاك وخالص وبی‌عیار باقی مانده‌است.

بانگاهی‌به‌دهات اطراف شهر می‌توان فهمید که فارس خطه‌ایست پر برکت وحاصلخیز که خودکفائی دارد. همه میوه‌های مناطق معتدل مانند انواع گیلاس وانگور در شیراز فراوان است. انبه که میوه گرمسیری است در شیراز نیز می‌روید زمین حاصلخیز شیراز فقط احتیاج به‌شخم زدن دارد تا از هر تخم صد تخم محصول بدست آید. هنوز شخم زدن باکمك گاونر والاغ متداول است و مردم‌نیازی برای‌مکانیزه کردن روش‌کشاورزی احساس‌نمی‌کنند.

کارهای نقره شیراز فوق‌العاده‌عالی است ودرسراسر ایران معروفیت دارد. گنجینه‌های قدیمی شیراز به‌موزه‌های خارج از کشور راه یافته‌اند وقسمتی از آنها در مجموعه‌های شخصی رجال وخوانین ایران می‌باشد. اکنون به‌روش هند وبرمه قیمت ثابتی برمبنای‌وزن برروی اشیاء نقره گذارده‌اند وبرای مزد کار مقداری بر قیمت رایج اضافه می‌کنند که چانه زدن براین میزان مرسوم و متداول است.

صفر علی درچانه زدن مهارت دارد. من از او خواستم اشیاء جالب وقدیمی نقره را جستجو کند. بهترین چیزی که صفر پیدا کرد یك انفیه‌دان نقره با جلد چرمی بود. این شیئی نقره بسختی سنگ‌وبه‌سیاهی ذغال بود و به‌فرم یك‌قلب ساخته شده‌بود. بعد از سائیدن ها وروغن زدن‌های بسیار کار دست بسیار ظریفی که برروی این جعبه کوچك حکاکی شده بود نمایان گشت. نقش مردانی رزمجو که براسب سوار بودند. ضمنا یك سینی نقره یافتیم که متعلق به‌پنجاه سال پیش بود. صحنه کارزاری را مجسم می‌کرد که بیننده را بیاد مهاجمینی چون تیمور لنگ می‌انداخت که‌ایران را میدان‌تاخت و تاز خود قرار داده‌بودند.

بازار شیراز با سقف پوشیده شده اما وجود بادگیرها هوای مطبوعی را بوجودآورده بود. تعداد دکاکین زیادوجملگی از اجناس گوناگون مملو بودند وبنظرمن برای مصارف شهر شیراز حجم کالای موجود بیشتر ازاحتیاجات بود.

این بازار زمانی ساخته شده بود که شهر شیراز از لحاظ معروفیت در اوج بود. در قرن نوزدهم کریم خان زند به‌عنوان‌نایب‌السلطنه شاه ایران به‌این شهر واردشد، اما در حقیقت قدرت مطلق بودواز همین شهر بنیان سلسله زندیه‌را بنانهاد. شهر شیراز را پایتخت اعلام کرد و بازار شیراز در زمان او ساخته شد. او به توسعه شهر شیراز اقدام کرد وبا ابنیه‌ای که درزمان‌اوساخته‌شدشیراز را صاحب نام‌وعظمت ساخت. باوجود خرابی‌هائی که در زمان قاجاریه ببار امدوبا اینکه پایتخت به‌تهران منتقل شدو با در نظر گرفتن زلزله خانمان براندازی که در نیمه‌قرن‌نوزدهم‌این‌شهر زیبا راطعمه خود قرار داد هنوز بقایای آثار زندیه در این شهر باقیست.

روایاتی درمورد ریشه‌های‌بنیادی شهر شیراز وجود دارد. می‌گویند در زمان یکی از نواده‌های نوح پیغمبر این شهر ساخته شده است. عده‌ای می‌گویند شهر شیراز در قرن هفتم بعد ازمیلاد مسیح بوجود آمد، اما باستانشناسان مدارکی در دست دارند که اثبات می‌کند در زمان هخامنشیان وساسانیان شهری در همین محل شیراز امروزی وجودداشته است. روایتی نیز هست که در زمان قبل از ملوك‌الطوایفی، گاهگاهی از میان مردم فردی برمی‌خاسته وزمام امور شهری را بردست می‌گرفته است. زمانی فردی از ترکمن‌ها براین شهر حکومت می‌کرده است‌او بجای عمران شهری به‌پایه‌گذاری سنت‌ها پرداخت‌وبسیاری‌از سنتهای متداول در شیراز امروز را بزمان آن ترکمن نسبت می‌دهند.

این روایات وافسانه‌ها را از زبان دوستی به‌نام‌شیخ عبدالکریم سادات شنیدم. او شیرازی اصیل ومتولد این شهربود. لباس ایرانی می‌پوشید. دست دوزی‌هایی که با ابریشم ونخ‌های طلا برروی لباس وعمامه او شده بود نشان می‌داد یك فرد معمولی نیست. او پسر مجتهدی مورد احترام اهالی شیراز بود. من معرفی‌نامه ازنجف به‌عنوان‌او داشتم. شیخ عبدالکریم سادات‌مدت ده سال در نجف زندگی کرده بود و در دارالعلم نجف، ریاضیات ونجوم وجغرافی‌تدریس میکرده است.

من به‌اتفاق این دوست والامقام در خیابان‌های شیراز به‌گردش مشغول شدم.شیخ اصرار داشت که قبل از دیدن همه دیدنی‌ها لازمست مدفن شعرای نامدار ایران سعدی و حافظ را زیارت کنیم‌وبه‌این منظور از کوچه‌های باریك شهر گذشتیم‌تابه قبرستانی رسیدیم که شاعر نامدار ایران، حافظ به‌خواب ابدی فرو رفته بود. درتمام طول راه شیخ در مورد شعرائی که طی شش قرن‌مورد احترام وعشق شدیدایرانی‌ها بودند صحبت می‌کرد.

حافظ در قرن چهاردهم می‌زیسته است. او صدسال بعد از سعدی با نام‌شمس‌الدین محمدپابه‌جهان‌گذاشت. مردم اوراحافظ خواندندباین‌علت که او می‌توانست از طریق قوه ادراك و حافظه بی‌همتا وخداداده‌اش به‌کشف مجهولات نائل آید وازهمین طریق به‌عوالم روحی وعرفانی ومعنوی درحد مافوق یك انسان عادی برسد. او دریافتنی‌ها را در قالب کلماتی نغزوشیرین چون در و گهرارزنده‌به‌گوش مردمان وطنش می‌رساند. چنین توصیفی از حافظ ممکن است مبهم وصعب‌الادراك باشد، اما از شاعری‌با چنین نیروی عظیم تصورات وادراکات به‌گونه‌ای دیگر نمی‌توان تعریف کرد .

شیخ‌عبدالکریم سادات، برای توجیه مقام ارجمند سعدی وحافظ وتمجیدوتعریف‌آن‌ها

ونقشی که درزبان وادبیات فارسی داشته‌اند، واقعا به‌خود رنج می‌دادتا حق مطلب را اداء سازد وارزش آنها را به‌من تفهیم کند،زیرا انگلیسی او کامل نبود، به هر حال با زبان‌بیگانه چنین بحثی نمی‌تواند آسان باشد. اومی‌گفت، حافظ به‌خاطر عرفانش شهرت دارد. اما سعدی در علم نظم ونثروقصیده سرائی وبه‌علت تجاربی که از جهانگردی در شناخت مردم کسب کرده بود علم بیشتری دارد. اومی‌گفت هیچ شاعر ایرانی خلق وخوی انسان‌هارا بخوبی سعدی توصیف نکرده است.

اشعار سعدی شوق زندگی را در دل انسان‌هازنده نگاه‌می‌دارد. او در مورد فردوسی سراینده شاهنامه نیز صحبت کردورزمنامه‌های او را خارج از حدومرز توصیف خواندوگفت کتاب او دیوان‌شاهان، است وسراسر پندهای دلیری ومردانگی است.

اگر فارسی می‌دانستم، شاید مدح‌وتمجید شیخ از شعرای نامدار ایران تمامی نداشت ومن هیچوقت نخواهم دانست که آیا او توانست عطش خود را برای تفهیم من‌به‌مقام‌والای نامداران ادب فارسی فرونشاند یانه ؟ من دانستم که حافظ شاعری بود برجسته وغزلسرائی بی همتا که باعشقی جانگداز خالق متعال را ستایش می‌کرد. نظم ونثر سعدی غیر از ارزش های غیر قابل توصیف ادبی پراز نکته ولطیفه‌وپندهای آموزنده می‌باشد. فردوسی هم‌یاد دلاوری‌ها و قهرمانی‌های ایرانیان وطن‌دوست وشجاع را زنده‌ساخته‌وبه‌جوانان‌درس دلیری ومردانگی آموخته است.

از حکیم عمر خیام نیشابوری که در خراسان‌متولدوسالها درشیراز می‌زیسته‌وبه‌سرودن شعر می‌پرداخته است در شهر شیراز سخنی به‌میان نیامد. حتی از نقاط دیگر ایران نیز که بازدید کردم سخنی از اوگفته نشد.روحانیون‌باحکیم عمر خیام الفتی نداشتند وشاید هم کینه‌ای از او به‌دل گرفته بودند زیرا اورویه ملاها را به‌باد تمسخر می‌گرفت.

ایرانیان او را در علم‌نجوم وریاضیات سرآمد دانشمندان زمان‌می‌دانستند اما ارجی براشعارش ننهادند. باخود فکر کردم اگر فیتزجرالد انگلیسی ونابغه قرن نوزدهم او را نشناخته بودوباترجمه ونشر اشعارش پیام او رابه‌غریبه‌هائی در سرزمین‌های دیگر نرسانده بود چطور می‌شد؟ حکیم عمر خیام نیشابوری از طریق دوزندگی خیمه وچادر امرار معاش می‌کرد. هنر او در بیان فلسفه زندگی از طریق اشعار غنی‌ولطیف، هنری است بی‌همتا، واگر فیتزجرالد نام او را در سراسر جهان زنده نگاه نداشته بود، این‌دیروزی که‌هفت‌هزار سال ازآن می‌گذرد چگونه امروز وجود داشت ورباعیات حکیم عمرخیام متعلق به‌چه کسی بود ؟

مدفن حافظ خارج از شهر شیراز می‌باشد. در این قبرستان مسلمانان زیاد دیگری که توفیق به‌خاك سپرده شدن در بقاء متبرکه‌چون کربلا و نجف‌ومشهدو قم‌را نداشته‌اند به‌خاك سپرده شده‌اند .

ما ازکنارقبوری که به‌دست فراموشی‌سپرده‌شده بود گذشتیم وبه‌کنار قبر حافظ که بربلندی قرار داشت ونرده‌های آهنی آنرا از فضای سایر قبور مجزا می‌کرد رسیدیم.قطعه سنگی از مرمر با نام او وچند بیت از اشعارش برروی مدفن قرار داشت واین خاك مقدس

طبق تحقیق مترجم خیام نیشابوری به‌شیراز سفر نکرده است.

بوسیله بازدید کنندگان زیارت می‌شد. بااینکه قبر در قفسی از آهن سیاه محصور بود. شب‌های جمعه و جمعه شب‌ها مردم شیراز باخانواده ودوستان در حالیکه غذائی به‌همراه داشتند در کنار این قبر اجتماع می‌کردند. از هوای مطبوع و سرسبزی جنگل‌سروو کاجی که کنار مدفن قرار داشت بهره‌می‌گرفتند و با یاد شاعر محبوب خود ایام فـراغت را می‌گذراندند.

مدفن سعدی هم در خارج از شهر شیراز قرار گرفته است. آرامگاه سعدی برفراز تپه‌ای قرار دارد، وچراغ نفت سوزی پیوسته در بالای سراو درحال سوختن است. انسانی که همه خوشی‌های زندگی را در وجود انباشته بود، در این مکان آرام گرفته است. سعدی باشوخ طبعی وبذله گوئی ذوق لطیف خود را در مضمون اشعاری غنی به‌گوش هموطنان می‌رساند. بیشتر ایام عمر را به‌سیروسیاحت گذرانده بود. برحسب سالنامه قمری سعدی یکصد و ده سال در این جهان زیسته است. با اینکه بین دو سالنامه شمسی وقمری برای هر سی‌وسه سال مدت یکسال اختلاف‌زمان احتساب شده است. معهذا سعدی بیشتر از یکصد سال‌از نعمت حیات برخوردار بوده و عمری طولانی داشته است.

وقتی ما مدفن سعدی را زیارت می‌کردیم قاری بربالای سراو نشسته و به‌تلاوت قرآن مشغول بود. کمی دورتر صدای هیاهو وقال‌وقیل پسرهای کوچکی که در حیاط مدرسه بازی می‌کردند به‌گوش می‌رسید. پس از گذشت شش قرن این بچه‌ها گلستان وبوستان او را در همسایگی مدفنش فرا می‌گرفتند ودرس زندگی می‌آموختند، تا شاید روزی سعدی دیگری از این خاك ادب پرور برخیزد.

پس از زیارت قبور شعرای نامدار ایران شیخ عبدالکریم سادات مرابه‌خانه زندگان نامدار هدایت کرد. از محله‌ای که مملو از تپه‌های کوتاه شن بود عبور کردیم وبه‌پای دیوارهای بلند باغی رسیدیم. شیخ کلیدی از زیر عبای خود خارج نمودو در را باز کرد. ویلای بزرگی از پشت درختان سرو وچنارو صنوبر نمایان شد. شیخ گفت، اینجا یکی‌از منازل ولینعمت ودوست بسیار عزیزم قوام‌الملك شیرازی است و من افتخار استادی فرزندان او را داشته‌ام.

اکنون موفق شده‌بودم قدم به‌داخل‌یك باغ ایرانی بگذارم‌آنهم باغی متعلق به‌بانفوذترین مردخطه فارس. فواره‌ها و نهرها در آن روز زیباودرزیر آفتاب تابان ایـران درخشش بی‌نظیری داشتند. نهرها جملگی باکاشی‌های آبی رنگ ایرانی مفروش بودند.درختان‌سرو وتبریزی در خطوط مستقیمی کاشته شده و باغ را به‌خیابان‌های وسیع وزیبائی تقسیم کرده بودند. درختان بید مجنون وچنار ونارون‌های کهن سایبان‌های بزرگی در هر گوشه به‌وجود آورده بودند ودرختان مرکبات باعطر دلپذیر خود بیننده را مسحور می‌کردند.

باغچه‌ها مملو از گل بود، اما جای بلبلان در این فصل خالی بود. اینجا باغ دلگشا نام داشت. شیخ اسم باغ را تفسیر کرد وگفت این باغ روان را روشن‌ودل‌را آرامش‌می‌بخشد.

از این باغ زیبا بخوبی محافظت می‌شد. غیر از دیوارهای بلند که چون حصاری‌باغ را در بر گرفته‌بود، در تپه مرتفعی‌خارج از فضای باغ برج مراقبت نیز ساخته شده بودو در این برج نگهبانان ازخارج برحضور وغیاب درباغ نظارت می‌کردند.

گفته می‌شد وقتی فرمان خلع‌سلاح در ایران صادر شد، قوام‌الملك تنها فئودالی بود که مجاز بود تفنگهای خود را تسلیم سربازان ارتش ایران نکند. در این زمان خزانه رضا شاه آنقدر غنی نبود که بتواند قشونی را تجهز نماید تا در منطقه‌ای زیر نفوذ قوام‌الملك شیرازی نظم و آرامش‌رابر قرار نمایند. قوام‌الملك مسئولیت برقراری نظم را در مورد بیست وپنج‌هزار نفر رعایا وخدمتگذاران خانواده خود به‌عهده گرفته بود .او پنجمین اولادذکور خاندان خود بود که در اصل مخلوطی از نژاد عرب‌و ایرانی بودند. او نه تنها یکی از بزرگترین مالکین ایران بود، بلکه دوست نزدیك رضا شاه و وکیل مجلس در تهران نیز بود. به‌علت تدبیر در اداره امور و شخصیت ذاتی در خارج از قلمرو خود نیز صاحب نفوذ بود .

من معرفی‌نامه‌ای به‌عنوان قوام‌الملك شیرازی داشتم، اما از اینکه می‌توانستم به‌وسیله شیخ عبدالکریم سادات معلم فرزندان او، باچنین شخصیتی آشنا شوم خوشحال بودم.

این آشنائی در منزل شهری قوام‌الملك که مانند ویلای خارج از شهرش قصری بود که در میان پارك زیبائی بنا ش ده بود انجام گرفت. وقتی ماوارد باغ شدیم مردان زیادی را دیدیم که دسته‌دسته اجتماع کرده ومشغول صحبت بودند شیخ گفت، اینها خرده مالکین ورعایای قوام‌الملك هستند وصبحها در بارعام او شرکت می‌کنند تا مشکلات خود را حل وفصل کنند و اطلاعات لازم را نیز در اختیار ولینعمت خود بگذارند.

به‌اتفاق شیخ از بین جمعیت عبور کردیم‌وبه‌پای‌پلکان رسیدیم. در این وقت قوام‌الملك ازعمارت بیرون آمد او مردی بود چهل‌ساله که برروی لباس خوش دوخت اروپائی خود عبای نازك سیاهی پوشیده بود. او کلاه سیاهی به‌فرم فینه مصریان بدون منگوله برسر داشت . او همان مردی بنظرمی‌آمد که‌بود. تحصیل کرده باافکار روشن در جستجوی راه و روشهای جدید وپسندیده غرب بدون آنکه میراث آباء واجدادی خود را در این راه‌فداکند.

خانم قوام‌الملك شیرازی تنها بانوی ایرانی است که باخانمهای اروپائی معاشرت وحشرونشر دارد، والبته این پذیرائیها هیچوقت باحضور ایرانیان انجام نمی‌گیرد. این خانم در وقتی که باغربی‌ها معاشرت می‌کند چادر به‌سر ندارد. او تنها بانوی ایرانی است که همراه شوهرش به مسافرت می‌رود وبااودریك اتومبیل می‌نشیند وبه تهران می‌رود.

مراسم معرفی از طرف شیخ به‌عمل آمد. رفتار آقامنشانه و توام با ادب وتواضع‌و فصاحتی که او در ادای کلمات به‌کار می‌برد، نشانه‌ای بود از شخصیت بارزی کـه از قوام‌الملك در خاطرم تصویر نموده بودم.ما به‌قدم زدن در باغ پرداختیم وشروع‌به‌صحبت کردیم. ضمن این فرصت بارها چای مطبوع ایرانی درسینی‌های نفیس نقره بین همه مراجعه کنندگانی که در خیابانهای باغ اجتماع کرده بودند توزیع می‌شد.

قوام‌الملك با اروپائیان تماسهای زیادی داشته است. دو پسر او در کالج آمریکائی بیروت به‌تحصیل مشغول بودند وقرار بود بعدا به‌دانشگاه آکسفورد انگلستان بروند. او خودش هیچگاه به‌انگلستان سفر نکرده بود، ووقتی علت را جویا شدم اظهار داشت، من خیلی گرفتارم و کار زیاد مانع از مسافرت من به‌خارج کشور می‌شود. این گفته را بارها از مردان مسئول در ایران‌شنیده بودم وباخود اندیشیدم آنچه که درمورد ضعف وسستی وکاهلی مردان مشرق زمین گفته‌اند اغراق و افسانه است.

لباس قوام‌الملك که مخلوطی از سبك ایرانی واروپائی بود نشانه طرز تفکر اونبود بلکه از روش او حکایت می‌کرد. او یك متخصص انگلیسی را برای بهبود کشت درزمینهای زراعی خودوتقسیم عادلانه محصول‌بین رعایا استخدام کرده بود،اماهر جا که لازم می‌دانست در اداره امور ازروشهای آباء واجدادی خود استفاده‌می‌کرد.

او اظهار داشت در این سرزمین افراد را نمی‌شود طبق سنتهای آکسفورد انگلستان اداره کرد زیرا هنوز مقدار زیادی افکار و روحیات‌بی‌نظمی در ایران باقی مانده است پس چطور ممکن است روش‌های قدیم را یکباره کنار بگذاریم؟ در حالیکه دزدان بطور مداوم در جستجوی تریاك هستندویا آنکه طمع‌به‌پولهائی دوخته‌اند که وسیله کاروان‌ها حمل می‌شود. به‌این‌جهت بیشتر وقت من صرف آن می‌شود که ترتیبی بدهم راه‌ها امن‌وامان باشد.

دانستم که قوام‌الملك سالی یکبار به‌تمام قلمرو خود سرکشی می‌کند. این سرکشی به دو منظور انجام می‌گیرد. اول بازرسی وحل مشکلات، دوم مجازات‌وبه‌کیفر رساندن افرادی که به نحوی از انحاء خطائی مرتکب شده وحقی را ضایع کرده‌اند. چند روز قبل از ورود او به‌هر منطقه جارچی ورود او را به‌اطلاع اهالی می‌رساند ویادآور می‌شود،وقت آن رسیده است که مقصرین مجازات شوند.

در وقت ورودقوام‌الملك جلادی با لباس سرخ در حالیکه وسائل مجازات‌وشکنجه‌را برپشت قاطری بسته است وارد می‌شود. قوام‌الملك معتقد است بریدن یکدست مجازات موثری است واین کار را برانداختن طناب داربه‌گردن مجرم ترجیح می‌دهد.

روزی پسر بچه‌ای را به‌درون چاه انداخته بودند که نجاتش میسر نشد. از طرف کدخدا دستور داده شده بود کسانی که مرتکب این جنایت بوده‌اندبه‌دار آویخته شوند.وقتی قوام‌الملك‌به‌این منطقه آمد کدخدا را توبیخ کرد. او گفت مردی که به‌دار آویخته شودپس از مدت کوتاهی به‌دست فراموشی سپرده می‌شود اما اگر همین مرد بادو دست بریده در اجتماع ظاهر شود، مدت‌ها درس عبرتی برای مردم خواهد بود .

قوام‌الملك درسفرهائی که به‌منظور بازدید انجام می‌دهد، چهارصد سرباز مسلح به‌همراه دارد. باکمال تاسف او به‌تازگی از این سفرها بازگشته بودومن نتوانستم دعوت او را برای سفر آتیه‌اش که چند ماه دیگر انجام می‌گرفت قبول کنم.

در شیراز چوبه‌دار دریك‌میدان عمومی نصب گشته است در زمان اقامت من در این شهر از چوبه‌دار استفاده نشد در حالیکه گفته می‌شد این‌کارمداوما انجام می‌شود ودر وقت به‌دار آویختن مجرمین جمعیت زیادی برای تماشا در میدان ازدحام می‌کنند و در موقع اجرای مراسم دسته موزیك آهنگ می‌نوازد.

ایرانیان در مورد مجازات‌اعدام نظر خاصی ندارند وآنرا بسیار عادی تلقی‌می‌کنندو برای اثبات این واقعیت، داستانی از انگلیس‌ها شنیدم که بیشتر به‌افسانه نزدیك است تا حقیقت. می‌گویند یکی از پادشاهان ایران در وقت بازدید از برج تاریخی وحشت در لندن به‌هیجان آمد وخواستار شد طرز استفاده از این وسیله مجازات قرون وسطی را ببینند. در کمال ادب باو تفهیم شد که‌قانون کشور مجازات اعدام باشکنجه را ممنوع‌اعلام داشته است.

او فورا یکی از همراهان خود راداوطلب این تجربه معرفی کرد. مقامات رسمی انگلستان خجلت‌زده به‌اطلاع او رساندند که قانون اجازه نمی‌دهد در این زمان حتی اتباع ایران با داس وتبر اعدام شوند آنهم به‌منظورکسب تجربه‌و نه به‌خاطر جرمی که هرگز مرتکب نشده‌اند .

باوجود مهربانی وملاطفت‌وملایمت ونرمشی که‌در طرز سلوك ایرانی‌ها مشاهده کردم، موجبات شگفتی من فراهم شد، وقتی دیدم ایران سرزمین مجازات‌هائی است که در دنیای قرن بیستم غیر انسانی وبیرحمانه است. بعضی وقت‌ها مجازاتی مثل سربریدن انجام‌می‌گیرد. شنیده شد که بعضی مقصرین را در دهانه توپ‌می‌گذارند وآنوقت توپ‌را شلیك می‌کنند. بعضی‌ها را هم زنده‌به‌گور می‌کنند در حالیکه بدن آنها در خاك مدفون وسرآنها بیرون از خاك قراردارد‌ومدت زمان این مکافات بستگی به‌میزان جرم دارد.شنیدم نانوائی را به‌جرم فروختن نان‌بد، به‌درختی بسته و گوش‌هایش را با میخ‌به‌درخت کوبیده بودند. وکیل‌حقوقی در بصره‌بمن گفته بود برای یك جرم مجازات‌های متفاوت هست‌وشهرها هم هریك مجازات هائی مخصوصی دارند. بصیرت واحتیاط جلادواجراءکنندگان مجازات‌ها درنحوه اجرای مجازات تاثیر دارد. در ایران هم مثل اغلب کشورها بخت واقبال مجرم متکی به‌مهارت وکیل مدافع اوست.

اگر من از طرف شمال وارد شهرشیراز شده بودم می‌توانستم سفارشنامه‌ای به‌عنوان استاندار شیراز که از طرف رضا شاه منصوب شده بود دردست داشته باشم، اما از این‌جهت تاسفی نداشتم زیرا من بیشتر مایل بودم باعلماءووطن پرستان‌وافرادی که درجامعه محبوبیت داشتند ملاقات ومعاشرت داشته باشم. ملاقات بامقامات رسمی مستلزم تشریفات رسمی وگفتگو های رسمی بود که باب دل من نبود. در این سفر در منزل شیرازی‌هائی به‌روی من بازبود که از طریق آشنائی‌باآنها می‌توانستم توشه‌ای بدرقه راهم کنم.

خانواده دهقان مرا با آغوش باز پذیرفتند. ماه‌ها قبل در بغداد بایکی از برادران دهقان بنام عبدالحسین دهقان بهادر آشنا شدم. او خود را یکی از نواده‌های افسری‌عالیرتبه ازقشون چنگیزخان فاتح‌معروف مغول معرفی کرد. زمین‌های متعلق‌به‌خانواده دهقان‌اگر چه به‌پهناوری املاك قوام‌الملك شیرازی نبودوثروت آنها به‌پای ثروت بختیاری‌ها هم نمی‌رسید، اما این خانواده از مالکین بزرگ شیراز بودند ووسعت املاك آنها حیرت‌آوربود. در حیاط بیرونی منزل مسکونی آنها در شیراز، کاروان‌هائی که محصولات املاك آنها را حمل می‌کردند اقامت کرده بودندومن به‌چشم خود هزاران گونی گندم‌وتخم خشخاش را که بعدا تبدیل به‌تریاك ذیقیمتی می‌شد دیدم.

نمای خارجی منزل این‌خانواده‌کاملاایرانی‌به‌نظر می‌آمد اما در داخل منزل مبل‌ها وتزئینات به‌سبك اروپائی بود. شش برادر وعموی آنها در اولین ملاقات من حضور داشتند. آنها مردمی مطلع‌وجهاندیده بودند و در این جمع هر کدام غیر از زبان‌مادری به‌یك یادوزبان خارجی تکلم می‌کردند، زیرا هرکدام از برادران دهقان در یك‌کشور اروپائی تحصیل کرده بود. ضمنا همگی زبان ترکی وعربی را می‌دانستند. پسر عموی آنها که از تهران وارد، و بجمع ما ملحق‌شدبه‌زبان روسی وفارسی صحبت می‌کرد.

این دوستان مهمانی شامی به‌مناسبت سالگرد تولد من ترتیب‌دادند. هنگامی که جام های شراب را بسلامتی من می‌نوشیدند همگی یکدل‌ویك زبان برای من آرزوی یکصدوبیست سال زندگی را نمودند.

شرابی که نوشیدیم شراب خلار شیراز نام داشت که از انگور قرمز تهیه می‌شودبسیار گوارا بود وطعم همان مشروب معروفی را داشت که اسپانیایی‌ها مبتکرساختن آن بودند. من اظهار داشتم که آنها در آرزویشان برای طول عمر من افراط می‌کنند ولی برادران دهقان می‌گفتند در ایران یکصد سال زندگی عمر طولانی نیست. در ایران ممکن است یك مرد صد ساله صاحب فرزند هم‌بشودوآنوقت از شوق داشتن اولاد در چنین سنی پنجاه‌سال دیگر هم عمر کند.

پذیرائی شام کاملا به‌سبك اروپائی بود، غیر از آفتابه‌ولگن نقره درخشانی که بعد از صرف شام، برای شستشوی دست‌ها که به‌شهد میوه آلوده شده بود آورده شد.

در اینجا لازمست از توفیق آشنایی‌های دیگری که در شهر شیراز نصیبم گشته بود یادی بکنم، زیرا همین آشنایی‌ها موجبات اقامت بسیار مطبوع ولذت بخش‌وآموزنده‌ای را برای من در شیراز فراهم آورده بودند. همانطور که شهر شیراز دارای اصالتی خاص‌خود بود، آشنایی‌های منهم در این شهر خالی از اصالت نبود. روزی برای انجام کاری‌به‌بانك شاهی ایران رفتم. با مدیر انگلیسی بانك به‌صحبت مشغول بودم. پیرمردی وارد دفتر رئیس بانك شدوکیسه‌پولی را که تقاضا کرده بودم درمقابل ارز خارجی برایم تهیه کنندباخود آورد. رئیس بانك گفت شما می‌توانید بامیرزا محمود صحبت کنید. او سالها پیش در امریکا می‌زیسته است.

میرزا محمود علاقمند بود خاطرات خود را در باره امریکای چهل سال پیش ضمن گفتگو باکسی که آمریکا را می‌شناخت زنده کند. با اوبه‌صحبت مشغول شدیم میرزا محمود کارمند بانك بود و در ناحیه بازار زندگی می‌کرد او به‌سمت منشی بااولین کنسولی که از ایران به‌واشنگتن فرستاده شد به‌آمریکا سفر کرده بود. این مسافرت در زمان ریاست‌جمهوری آقای کلیولند صورت گرفته بود. بطوریکه میرزا محمود می‌گفت در این زمان اولین ایرانی که وارد قاره امریکا شد، تاجر فیروزه‌بود که باگزارشاتی که در مورد این قاره به‌تهران فرستاد، شاه ایران تصمیم گرفت کنسولی باین کشور اعزام دارد. میرزا محمود می‌گفت افتخار آشنائی بارئیس جمهوری وبانو کلیولند را داشته است وانسان‌هائی متواضع‌تر ومهربانتر از آنها نمی‌شناسد. اومی‌گفت درآمریکا لباس ایرانی می‌پوشیده وعبا بردوش می‌گرفته وبه‌هرجا می‌رفته مورد توجه واقع می‌شده است.

از حرفهای میرزا محمود توانستم درك کنم که چگونه یك جوان ایرانی در آمریکای قرن نوزدهم خود را کاملا غریب احساس می‌کرده است واگر میرزا محمود در این زمان به‌آمریکا می‌رفت، هرگزچنین احساس غربتی باو دست نمی‌داد. در آن زمان چگونه‌ساکنین آمریکا میتوانسته‌اند باغریبه‌ها تفاهم داشته باشند درحالی که خود مسافرینی ازدیار دیگر بوده‌اند اما امروز مسافرین دیروزی تفاهم لازم را برقرار نموده‌اند .

بایك نیمه هندی ونیمه انگلیسی آشنا شدم که از هفتادودو سال عمر، پنجاه سال رادر

شیراز گذرانده بود. او مردی تاجر، بسیار ساده وخوش‌برخوردبود،باچهره‌ای خندان که در اولین ملاقات همه را مجذوب می‌کرد. همسر او یك بانوی سوئدی بود که مدتها پیش مرحوم شده بود. تنهااولاد او اخیرا به گروه مبلغین مسیحی پیوسته‌واز خود مقدار زیادی عکس وکارهای زیبای دستی به‌یادگار گذاشته بود. این پدر پیر به‌همین یادبودهادلخوش بود، وشکایتی از تنهائی نداشت. در منزل بزرگی زندگی می‌کردودو مستخدم جوان این منزل را اداره ووسائل رفاه او را فراهم می‌کردند.

در تمام مهمانیهای شامی که در شهر شیراز برپا می‌شد مقدم این پیر مرد را گرامی می‌داشتند و او را باآغوشی‌بازمی‌پذیرفتند. تمام روز خود را باکار سرگرم می‌کردوشب‌ها در سکوت و تنهائی منزلش می‌نشست ودل را با خاطرات گذشته خوش می‌داشت. درخانه او گنجینه‌ای از هنرهای اصیل ایرانی جمع آوری شده بود. کارهای نقره بسیار نفیس، مجموعه‌ای از انواع شمشیرها وفرش‌های زیباو گرانبهای ایرانی، همچنین یك جلد قرآن تذهیب شده در اختیار داشت که متعلق به‌یکصد سال پیش‌بود. چون او مسلمان نبودملاها خیلی تلاش کرده بودند این گنجینه را مالك شوند حتی یکبار عده‌ای به منزل او آمده‌بودند ودر غیبتش همه جابه‌جستجو پرداخته بودند، اما بدیهی است که آنها ملا نبودند.

افتخار آشنائی با★ سرهنگ عبدالله‌خان نصیبم شد. او جوانی بود بیست‌وهشت‌ساله باقامتی رشید، موهای روشن وپوستی خوشرنگ‌وآب. درمهمانی شامی که خانواده دهقان به‌مناسبت سالگرد تولد من ترتیب داده بودند، توفیق این آشنائی را یافتم‌واین دوستی‌ادامه یافت. سرهنگ عبداله‌خان روزی مرا برای صرف چائی به‌منزلش دعوت کرد. اوبه‌ایران عشق می‌ورزید و از شانزده سالگی وارد خدمت نظام شده بودومدت دوازده سال بود که برای حفظ امنیت در ایران می‌جنگید. من‌طرز تفکر قدرت وجذابیتش را در سلوك بامردم ستودم وگفتم اومی‌تواند درهرکشور خارجی یك وابسته نظامی برجسته برای ایران باشد. عبداله خان صمیمانه اظهار عدم‌تمایل کردواظهار داشت، بگذارمردان مسن‌تراز من چنین مقامی راداشته باشند. برای من در ایران کارهای زیادی هست که وظیفه دارم انجام دهم. او می‌گفت با بلشویك‌ها سرسختانه جنگیده و در رشت به‌اسارت درآمده است، سپس تحت فرماندهی انگلیس‌ها با ایلات کرد در اطراف دریاچه ارومیه نبرد سختی داشته است. اصولا هر جا در ایران شورش محلی اتفاق افتاده سرهنگ عبداله‌خان یکی از مهره‌های اصلی برای سرکوبی این اغتشاش بوده است. من به او گفتم که درست است که سربازی حرفه شرافتمندی است، اما من در جنوب ایران ناظر بودم که افسران زندگی مشقت‌باری داشتند. حقوقی که‌می‌گیرند تکافوی زندگی آنها را نمی‌کندودر شرایط بسیار ناگوار ونامساعدی به‌وطن‌خود خدمت می‌کنند. سرهنگ عبداله‌خان باتندی به‌من جواب داد این قبیل مسائل بی‌اهمیت است وروزی اصلاح خواهد شد. در راه حفظ وحراست ایران پول پشیزی ارزش ندارد. هر سربازی امروز شکایت کند نسبت به‌رضا شاه ناسپاسی کرده است. ما باید به‌دنیا ثابت کنیم که می‌توانیم روی پای خود بایستیم. کاردشواریست وکندهم پیش می‌رود، اما

★ منظور سرلشگر عبداله‌خان امیرطهماسبی است که از افسران شریف و لایق و خدمتگزار ایران بوده و در جنگ با اشرار شربت شهادت نوشیده است.

کار مقدسی است. رضا شاه قشون ایران را به‌نظم درخواهد آورد. او رعایائی را که وارد قشون شده‌اند مثل علف هرزه به‌دور خواهد انداخت. مقداری بیکاره هم طی جنگهای داخلی افسر شده‌اند. عذر آنها را خواهد خواست ما، در آتیه افسرانی خواهیم داشت از خانواده‌های اصیل ایرانی تابه‌رضا شاه کمك کنند حدودوثغور کشور عزیزمان حفظ شود ونام یران مانند گذشته بلند آوازه گردد.

در این وقت به‌هیجان آمد، از جابرخاست، مهمیز چکمه‌ها را محکم به‌هم‌کوفتو به‌حالت نظامی روبروی من ایستاد، بانگاه و دردل او را تحسین کردم.

سرهنگ عبداله خان مظهری بود از یك ایران جوان وامید وپشتوانه‌ای برای آنکه رویاهای رضا شاه تبدیل به‌حقیقت گردد.

باشگاه ادبیات

فصل یازدهم

آخرین کاروان

چاروادارها ــ دل‌گشا ــ محافظین راه ــ زرقان ــ کتاب آشپزی سرقت شده ــ متمول‌ترین مردکناره ــ تخت‌جمشید

از شهر گل وبلبل که شعرا در اشعار خود به‌گونه‌ای اغراق آمیز آنرا توصیف کرده بودندبه‌شهر حاجی‌بابا، یعنی اصفهان می‌رفتم. این راه یکی از طویلترین جاده‌های ایران وسیصد میل امتداد داشت که عبور از دره‌ها ــ فلات‌هاو مناطق مرتفع کوهستانی و عبورگاه‌های مملو از برف را شامل می‌شد. وقتی به‌جمع‌آوری اطلاعات درمورد این سفر می‌پرداختم نامهائی مانند «مقبره پیر زنان»و «عبورگاه زنانو مردان وحشی» را می‌شنیدم که در سرراه ماقرار داشت واین‌اسامی حالت نحوستی را درمن‌ایجادمی‌کرد. این جاده طی صدها سال گذشته، از جای پای انسان‌ها و شتران‌وقاطرهاوالاغ‌ها بوجود آمده‌بود، حتی سال‌ها قبل از آنکه اسکندر کبیر از آن عبور کند. می‌دانستم که شب‌ها را باید در اطاقهای گلی که در دهات‌سرراه ما قرار داشتند بیتوته کنیم اما به‌هر حال من مصمم بودم که به‌این سفر بروم.

در تهیه مقدمات مسافرت، باهرکس درمورد برنامه خودصحبت ویا مشورت‌می‌کردم بدنحوی مرا گیج وناراحت می‌کرد. عده‌ای با برنامه من موافق بودند اما یکی می‌گفت چرا با اتومبیل نمی‌روی؟ دیگری می‌گفت، آیا فراموش کرده‌ای که در قرن بیستم زندگی می‌کنی؟ چرا می‌خواهی باکاروان به‌این سفر بروی؟ یکی دیگر می‌گفت کاروان مخصوص حمل بار است و درست است که کاروان‌ها وجود دارند، اما فقط فقراء باکاروان سفرمی‌کنند. یکی می‌گفت نمی‌فهمم، چرا می‌خواهی اینهمه دردسر را تحمل کنی واز طریقی کهنه‌ومنسوخ به‌مقصد برسی. بعضی‌ها هم عقیده داشتند که اگرسفر من در تابستان انجام‌می‌شد، کاروان وسیله خوبی بود اما سفر باکاروان برای یك غریبه آنهم در فصل زمستان جنون آمیز بنظر می‌آمد.

با تمام این‌اظهار نظرهای دوستانه شوق شناختن ایران‌وایرانی درمن‌به‌پایه‌ای بودکه هیچگونه‌خللی برتصمیم من وارد نشد. باخود گفتم‌حتی اگر این آخرین کاروان زمان‌باشد که چهارپایان آنرا به‌حرکت می‌آورند من مسافراین کاروان خواهم بود.می‌دانستم که برنامه صحیح وعاقلانه‌ای تنظیم کرده‌ام، حتی امروز هم معتقدم باوجود ناراحتی‌هائی که از نظر سلامت جسمی در اثر سرمای‌شدید وسوء تغذیه برایم پیش‌آمد، تا لحظه‌ای که زنده‌ام

خاطرات ارزنده این سفر را گرامی خواهم داشت زیرا سفر با کاروان مراچنان با پاره‌ای از نحوه‌های زندگی ایرانی نزدیك کردوآشنائی باافراد معمولی را میسر ساخت‌که غیر ممکن‌بود از طریق یك سفر سریع بااتومبیل چنین امکاناتی دست دهدوچنین‌تجاربی کسب شود. شب‌ها وروزهائی را که بین راه شیراز واصفهان گذراندم جالبترین قسمت مسافرت من در ایران بود، زیرا در این ایام فرصت توجه ودقت بارعایت حرمت در نحوه زندگی توده مردم ایران به‌دست آمدو بارهاتوفیق یافتم در کنار یك ایرانی‌ومثل یك ایرانی در نحوه زندگی کردن اوسهیم باشم.

درابتدا می‌خواستم از کاروان شتر استفاده کنم، اما چون یك شتر برای حمل‌بارمن وسواری خودم کفایت می‌کرد نظرم را تعدیل وبرنامه‌ای تنظیم کردم تا کاروانی مشتمل براسب وقاطر والاغ داشته باشم. مرکب من یك‌اسب زیبای خاکستری بسیار چابك بود چون این اسب شهری بود معتقد نبود که آویزی که به گردن او آویخته شده است وشکل یك قلب کوچك را داشت‌اورااز‌چشم زخم روزگار و آسیب صخره‌ها وسنگریزه‌های بیابان‌مصون خواهد داشت. من نام دلگشا را برای او انتخاب کردم و برای چنین موجود عزیز و باارزشی فقط مبلغ شصت تومان پرداختم. یك یابو هم برای صفر علی خریدم وسرپرستی کاروان را باو محول کردم ضمن اینکه به‌کارهای شخصی من نیز می‌رسید. مردی به‌نام غلام را به‌عنوان چاروادار اجیر کردم. برادرزاده غلام که پسرك جوانی بود وحسن نام داشت حرفه خود را به‌عنوان مهتر در کاروان من تجربه می‌کرد.

نام واقعی قاطرچی را که‌بداستخدام من‌درآمده بود هنوز نمی‌دانم. من‌در اولین‌نگاه، او را پروفسور خطاب کردم‌زیرا پالتوی بلند سیاهی برروی همه لباس‌های خود پوشیده بود وحالت استاد مابانه‌ای داشت. تلفظ وادای کلمه پروفسور برای ایرانی‌ها بسیار آسان بود، بنابراین طولی نکشید که همه کاروانیان او را پروفسور خطاب می‌کردند چند الاغ هم بارها ولوازم مسافرت را حمل می‌کردند.

چاروادار یك اسب مردنی سفید داشت که هم‌بار می‌بردوهم سواری می‌دادالبته باری که برپشت داشت بسیار کم وسبك بودوبارطوری برپشت او تنظیم شده‌بود که که‌هر وقت صاحبش حسن از پیاده‌روی خسته می‌شد می‌توانست‌بر پشت او سوار شود.

مشاورین من مصلحت دیده بودند که غذای کمی همراه خود ببرم واز غذای سادمو طبیعی که در دهات سر راه‌یافت می‌شد استفاده کنم. به‌من پیشنهاد شده بود یك اسب اضافی هم در کاروان داشته باشم‌که در صورت بروز اتفاقات به‌کار آید وبه من گفته شده بود سعی کنم ظاهر کاروان ازهرجهت‌بی‌پیرایه باشد تا چشمگیر نبوده‌واز دستبرد راهزنان درامان بماند. قوام‌الملك شیرازی معرفی نامه‌ای به‌عنوان تمام کدخداهائی که در حوزه قلمرو خود داشت به‌من داده بودوحال به‌طریقی کاملا مجهز از زیر دروازه قرآن می‌گذشتیم واز جاده باغ‌شاه عبور کردیم وراه اصفهان را در پیش می‌گرفتیم.

در جیب کت من دفترچه راهنمای مسافرت در ایران، نوشته آقای Neligan قرارداشت. در ایران محلی را که کاروان برای‌استراحت اقامت می‌کند منزل می‌گویند. من از طریق این راهنما می‌دانستم که قبل از رسیدن به‌اصفهان باید در هفده منزل توقف کنیم .

بعضی از این منازل، کلبه‌های گلی در داخل قلعه‌های دهات بودند وبعضی‌ها مرکز مخابرات وتلگراف محلی. چند کاروانسرا هم در سرراه ما قرار داشت. در این راهنما بدمنازلی که آب شورداشتند و یا آذوقه در آنجاها یافت نمی‌شد اشاره شده بود اما من‌ازآقای Neligan گله‌مند هستم که درمورد کمبود آذوقه آنطور که لازم بود مسافرین را آگاه نکرده بود، اما ضمنا باید بگویم که این راهنما برای یك غریبه خالی از ارزش نبود.

اکنون همه هیجانات وشادی‌ها و نگرانی‌ها وسختی‌های این سفر در پیش روی من قرار داشت. در دروازه قرآن منتظر ماندیم تا گذرنامه من بازبین شود. این دروازه را به‌این جهت دروازه قرآن می‌خوانند که در بالای برج دروازه، قرآنی گذارده شده تا مسافرین به‌یمن آن به‌سلامت وارد وخارج شوند. صبح خیلی زودی بود، اما کاروان‌ها به‌حرکت درآمده بودند، بعضی‌ها وارد شهر شیراز می‌شدند وبعضی‌ها هم خارج می‌گشتند. شترها برای جبران هر قدمی که عقب می‌ماندند گردن‌های دراز خود را به‌جلو می‌کشیدند. آوای زنگ شتران، دلگشا را به‌هیجان می‌آوردو درنتیجه روی دو سم خود بلندمی‌شد. او نسبت به‌جاده همانقدر ناآشنا وغریبه‌بود که مالکش. اما خیلی زود دانست که باید به‌صدای‌زنگوله‌ها عادت کند، زیرا یابوی صفر علی هم که درپشت سراو حرکت می‌کرد زنگوله‌ای به‌گردن داشت .

در اولین روز سفر با کاروان زنده دل وچابك وهوشیار بودم وقلبا به‌حال چندنفری‌که باسرعت وبااتومبیل از کنار ما می‌گذشتند تاسف می‌خوردم. چقدر دلنشین بود که زندگی را آهسته و در سفر طی می‌کردیم. من‌چون کودکی غرق در شعف‌وشادی بودم‌زیرا کاروان کوچك من قسمتی بود از یك کاروان عظیم وبی‌انتها، مشتمل‌برصدها کاروان کوچك که همگی باتفاهم کامل دریك خط مستقیم از ارتفاعات آسیای غربی می‌گذشتیم.

دهقانانی که عبور می‌کردند همگی سلام می‌گفتند و من با علیك سلام به آنها جواب می‌گفتم. عده‌ای هم که خیلی مودب ومهربان بودند تعارف معمول ایرانی را اداء می‌کردند ومی‌گفتند خداوند سایه شما را از سر ما کم نکند و در اینجا بود که‌معلومات زبان فارسی من‌به‌انتها می‌رسید وبرای ادای ادب‌وجواب از صفرعلی کمك می‌خواستم.

یك زن دهاتی در کنار ما پیاده حرکت می‌کرد. او بره‌ای را در بغل گرفته بود وبه‌بازار می‌برد تا به‌فروش برساند.گوشت‌این بره فقط چهار تا پنج قران ارزش داشت امـا پوست بره ایرانی گرانبها وارزش بسیار داشت و اوبخاطر به‌دست آوردن پول پوست بره رنج پیاده روی را تحمل‌می‌کرد. درپشت قاطری تعداد زیادی مرغ زنده بار شده بود و خروسی برروی این بار قرار داشت.مردی‌سواربرالاغ فریاد می‌کشید والاغ بیچاره راکه باری بیش از حد توانائی بردوش می‌کشید از تپه بالا می‌برد. صفر توضیح داد که او صاحب الاغ را لعنت می‌کند و حرفهایش آنقدر رکیك بود که صفر از ترجمه آنها خود رامعذور می‌داشت.

برای صرف نهار در پاسگاهی اقامت‌کردیم. ساختمان این پاسگاه‌ها که طی طول راه فراوان بودند همگی شبیه به‌هم‌وهمه ساکنین آنها کاروانیان را دعوت به‌توقف می‌کردند.

این پاسگاه‌ها عموما از گل ساخته شده وبیشتر شبیه یك لانه زنبور عظیم بودند.در قسمت پائین، طویله کوچکی بود که برای دواسب جا داشت وبرای ورودبه قسمت بالا نردبانی در خارج ساختمان وجود داشت که از این طریق وارد خوابگاه نگهبانان می‌شدیم . این پاسگاه‌ها یا در کنار قلعه دهات بنا شده بود یا برروی دشت‌ها ویابرفراز تپه‌هاودر هر حال بسیار حزن‌انگیزومتروك بنظر می‌آمدند. نگهبانان در جاده‌ها به‌مواظبت مشغول بودندوبرای استراحت‌به‌این اطاقك‌ها پناه می‌بردند. لباس‌آن‌ها اونیفورم نظامی‌بود، اما به‌جای سردوشی سفید سربازان، سردوشی آبی رنگ داشتند وبرروی کلاه آنها علامت شیروخورشید دیده می‌شد. همگی خسته ونیمه گرسنه به‌نظر می‌آمدند اما همیشه مودب بودند و از خدمت به کاروانیان دریغ نداشتند. اغلب با چای‌شیرین از مسافرین پذیرائی می‌کردنـد. همیشه ذخیره‌ای از قندوچائی در دسترس داشتند که یا به‌عنوان هدیه از طرف کاروانیان به‌آنها داده می‌شد و یا به‌زور می‌گرفتند. در یکی از این پاسگاه‌ها میله‌های آهن وکندوزنجیر دیدم که معلوم شد راهزنان را در پاسگاه اسیر می‌کنندتاوسیله بردن آنها به‌اصفهان و یا شیراز فراهم شود تا در این‌شهرها محاکمه شده یابدار آویخته شوندویا چوب‌وفلك‌درس درستی به‌آنها بیاموزد.

اولین شب اقامتمان را در این سفر در زرقان گذراندیم. زرقان شش فرسخ‌با شیراز فاصله داردو دربریدگی کنار یك کوه واقع شده است. سه تاچهار هزار نفر سکنه داردوقبل از رسیدن به‌آباده بزرگترین منزلگاه اقامت کاروان‌ها است.

سراغ کدخدا را گرفتیم پیرمرد ریش سفیدی جلو آمد و ما را به‌خانه کدخدا هدایت کرد. ما سوار براسب وارد حیاط بیرونی شدیم حیوانات را فورا به‌طویله بردند. نظربه‌اینکه هنوز معیاری از شیوه پذیرائی کدخدا در دستم نبودنمی‌دانستم تاچه‌حدبرما ارج‌می‌نهند ومیزان پذیرائی تاچه حدود است.

بدنبال سایرین به‌طویله رفتم، می‌خواستم شخصا مراقب باشم تاتوجه لازم به‌دلگشا بشود. به‌حسن دستور شستشوومالش پشت‌او را داده بودم اما از انجام دستوراتم مطمئن نبودم. سطلی را که برای شستن پاهای دلگشا خریده بودم، مورد توجـه همه قـرار گرفته‌بود. در طویله متوجه شدم که‌مرسوم نیست‌پشت حیوانات رادر شب از زین‌ونمدوکاه‌بند وجل معاف کنند ووقتی اعتراض کردم که حیوانات خسته هستندو باید راحت باشند تـا استراحت کنند جواب شنیدم که ما هم در مسافرت شب با لباس‌هایمان می‌خوابیم تا از سرما محفوظ باشیم حیوانات هم باید همین کار را بکنند. پافشاری کردم‌ودلگشا را از خستگی‌زین ودهنه‌نجات دادم. اما مراقبتی که در شستشوومالش پشت حیوانات می‌کردند بی‌نقص بود. مجددا به‌حیاط بیرونی بازگشتم، دیدم مستخدمین مشغول تکان دادن‌وچوب زدن‌فرش‌ها هستند وچنان خاك وغباری حیاط را پوشانده بود که معلوم شد نظافت فقط در وقت ورود مهمان صورت می‌گیرد.

باتوقف در چند منزل دیگر به این خوش‌آمدگوئی که توام باغبار روبی بود عادت کردم. دانستم که ادب نسبت به‌مسافر ایجاب می‌کند که اطاقش تمیزوجارو شود حتی اگر مسافر مجبور شود خاك همه فرش‌ها را بخورد. به‌محضی که فرشها پهن می‌شد من‌اجازه داشتم وارد اطاق شوم.

اکنون خود را در اطاقی یافتم تاریك وبدون پنجره که چون سردابی سردونمور بودوحالت حزن‌انگیز همه اطاقهای گلی را داشت، فورا چائی داغ‌ومنقل آتش سرخ شده به‌اطاق آورده شدومن تنها ماندم. در دهات مرسوم نیست صاحبخانه مزاحم مسافر خسته بشود مگر آنکه مسافر پیش قدم شودوصاحبخانه را احضار کند. تنها،وقت ورود و در وقت خدا حافظی صاحبخانه ظاهر می‌شود. اگر مسافر خواست می‌تواند در وقت خدا حافظی انعامی به‌عنوان تشکر به‌صاحبخانه بدهد که مقدار این انعام بستگی به‌بزرگواری مهمان داردواگر انعامی داده نشد اعتراضی هم نمی‌شود، آنچه که صاحبخانه درمورد این مهمان فکر کند اهمیتی ندارد. چه بسا ملاقات مجدد آنها هم تا پایان عمر دست ندهد.

وقتی مشغول خوردن چای بودم صدای‌هیاهو وکف زدن‌هائی را از دوردست‌می‌شنیدم. آنشب در ده عروسی بود ومعلوم شد تازه‌عروس در حضور نمایندگان داماد بله گفته بود ومهمانان شادی‌می‌کردند ونقل وشربت وشیرینی توزیع می‌شد و دود قلیان‌ها به‌هوا می‌رفت وبعد ا زانجام مراسم حمام دامادی وپس از آنکه عروس وداماد درحنابندان شرکت کردند آنوقت مدعوین در کوچه‌ها به‌رقص‌وپایکوبی مشغول شده‌وشادی کنان‌بـه‌منزل عـروس می‌رفتند. عروس به‌همراه بانوان سواربراسب به‌خانه داماد می‌آمد. دلم می‌خواست ازمنزل خارج شوم‌در کوچه‌های ده گردش کنم و از دور شاهد این جشن وسرور باشم وشاید هم عروس را سوار براسب به‌بینم، اما خستگی مانع بود وفردا هم سفری دراز در پیش داشتم.

صفرعلی تختخواب مرا در اطاق طبقه بالا مرتب کرد وبااینکه اول شب بودبه‌رختخواب رفتم وهنوز پتو را برپشتم نکشیده بودم که جنجالی در حیاط بیرونی برخاست، معلوم‌شد مهمانان دیگری وارد شده‌اند، اما تشریفات رسمی‌وتکان‌دادن فرش‌ها انجام نگرفت وطولی نکشید که مردی در اطاق من‌ظاهر شد او را شناختم یکی از فراش‌های مرکز تلگراف‌شیراز بود که نامه‌ای به‌عنوان من دردست داشت ومضمون نامه چنین بود:

لازم است کتاب آشپزی را که در کتابخانه اطاق محل اقامت من در مرکز تلگراف شیراز بوده است‌فورا تحویل حامل این نامه بنمایم.

چند ثانیه گیج بودم بااینکه فقط یك روز از مسافرت من‌می‌گذشت، اکنون شیرازوآنچه که در شیراز اتفاق افتاده بود، در ذهن من به‌زمانهای بسیار دور وگذشته تعلق داشت، اما مطمئنا اگر کتاب آشپزی دزدیده بودم فراموش نمی‌کردم. کم‌کم ذهنم روشن شد به‌خاطر آوردم روزی صفر در اطاق من مشغول خواندن جزوه‌ای بود حاوی چندورق‌پاره که‌دستور طبخ چند غذا در آن داده شده بود. وقتی من وارد اطاق شدم صفر بابی‌تفاوتی این جزوه را در کناری گذاشت‌وبعد از من پرسید آیا صاحبخانه این جزوه را بمن خواهد داد ؟نظر به‌اینکه این جزوه جلد نداشت‌وورق‌های‌بسیاری‌ازآنهم گم‌ویا پاره شده بودودرنظر من‌حتی از سالنامه سال گذشته هم بی‌ارزش‌تر بود، به‌صفر قول دادم از صاحبخانه چنین خواهشی خواهم کرد، زیرا دانستم صفر می‌خواهد از دستورات طبخ آن در قهوه‌خانه بغداد خود استفاده کند. در این وقت صاحبخانه در منزل نبود ومنهم مطلب را بکلی فراموش کردم.

درشیراز احساس کرده‌بودم که صاحبخانه من به‌نوعی ازخبط دماغ دچار بودوگاهی حرکات عجیبی هم ازاودیده بودم، اما آنقدر هم او را احمق تصور نمی‌کردم که یك‌قاصد

را با اسب شش فرسخ راه‌به‌دنبال من بفرستدویك جزوه بی‌جلدوپاره‌وکثیف مربوط به‌آشپزی راتحویل بگیرد. فورا صفر را صدا کردم وازاوخواستم جزوه مورد نظر را بیاورد. صفر مراجعت‌کرد، در حالیکه یك کتاب قطور جلد شده ونو تازه‌منتشر شده‌ای را در دست‌داشت. کتاب آشپزی وخانه‌داری نوشته خانم Beeton بود. دانستم صفرعلی برخلاف نظر من می‌خواهد قهوه‌خانه بغداد را به‌یك رستوران درجه یك تبدیل کندوبدیهی است که کتاب را از او گرفتم‌و بایادداشت حاوی معذرت خواهی بوسیله حامل نامه وفراش تلگرافخانه فرستادم .

در وقت طلوع آفتاب صبحانه را که عبارت از چای وسرشیرومیوه بود صرف کردیم. من‌زودتر براه افتادم وهمراهان مشغول جمع‌آوری وبارزدن شدند تابعد به‌من ملحق‌گردند. این برنامه روزانه بود که من زودترحرکت کنم زیرا خطر گم‌کردن راه وجود نداشت‌وجاده کاروان‌رو فقط یك جاده وآنهم مشخص بود. من هم از لذت سواری در سکوت صبحگاهی برخوردار می‌شدم ووقتی بعد از یکساعت تنهائی که نیاز روحی من بود صدای زنگوله‌یابوی صفرعلی را می‌شنیدم که بدنبال من می‌آمد احساس شعف می‌کردم.

معمولا وقتی صفر بمن می‌رسید، اخبار دهکده را ضمن خبرچینی‌های دیگر به‌اطلاع من می‌رساند، گاهی هم راجع به‌خودش صحبت می‌کرد. صبح روزی که از زرقان حرکت کردیم صفر متفکر به‌نظرمی‌رسید. چندین بار متوجـه شده بودم که صفر غمی به‌دل دارد وگاهگاهی به‌یاد آن‌غم قیافه غمگینی به‌خود می‌گیرد، اما هروقت مشغول است واوضاع طبق دلخواه اوست حالت عادی دارد. برایم درد دل کرد که چند روزی را در زندان بغداد گذرانده است بدون آنکه جرمی مرتکب شده باشد. او متهم شده بود که‌مبلـغ پنج‌هزار روپیه از ارباب سابق خود دزدیده است‌وباصدائی غمگین‌به‌من گفت از پولها خبری نبودوسوءظن مطابق معمول متوجه زیردست‌بود. اما ارباب او دل درگروعشق زن شوهرداری داشته واین زن بدعمل بوده است.

پس از آنکه صفر علی مدت شش روزدر زندان بسر می‌بردوشکنجه می‌بیند او را آزاد می‌کنند وارباب مبلغ یکصد وبیست روپیه‌باو خسارت می‌پردازد وضمن نامه‌ای درستی وصداقت او را گواهی می‌کند. صفرعلی به‌صراحت نگفت که آن‌زن‌بدعمل دزد پولها بوده ولی گمان می‌کنم که اینطور بوده است.

صفرمی‌گفت چون کسان دیگری هم با ما سفرمی‌کنندوحرفهای ما رامی‌شنوند، فرصت مناسبی برای اینکه وارد جزئیات بشود ندارد. او بعضی مطالب را وقتی با من تنها بود بیان می‌کرد، به‌عنوان مثال اینکه قاطرچی از غذای مخصوص دلگشا به‌حیوانات دیگر کاروان می‌خوراند واینکه افراد در استخدام من صبح‌ها عمدا دیراز خواب برمی‌خیزندومدت زیادی در مستراح صرف وقت می‌کنندو دیگر اینکه آنها همه معتادبه‌تریاك هستندوحق‌نداشته‌اند از من پول پیش بگیرند. او می‌گفت حسن برده عمویش غلام است ونصف دستمزدش را باید به‌غلام بدهد. من‌اگر باعلاقه به‌حرفهای صفر گوش می‌کردم می‌خواستم بدانم قصدش‌چیست وچه نتیجه‌گیری از این حرفها خواهد کردوچه بهره‌ای می‌تواند ببرد. همه مردانی که در اختیار من بودند وظایف خود را به‌بهترین نحوی انجام می‌دادندوغیر از آن هرچه اتفاق

می‌افتاد به‌من ارتباطی نداشت . شاید صفرعلی ابلهانه سخن‌چینی را وسیله بالا بردن ارزش خود می‌دانست.

در روز دوم سفرمان‌ازچند نهرآب عبور کردیم که همگی‌به‌رودکور می‌ریختندوبعداز ظهر به‌کناره رسیدیم. درشرق کناره دشت عظیم مرودشت‌قرارداشت ومن‌تصور نمی‌کردم که تا این حد به‌خرابه‌های تخت‌جمشید نزدیك شده باشیم تااینکه‌مردی که‌دریك‌کلبه گلی برروی یك تپه زندگی می‌کرد به‌ما گفت که فقط چندمیل راه با آثار تاریخی فاصله داریم و او بادست ستونهای عظیمی را که از دور دست پیدا بود و درپشت آنها صخره‌های عظیمی دیده می‌شد نشان داد.

تصمیم گرفتم فردا صبح زود به‌آنطرف حرکت کنم وباید فکر محلی را می‌کردیم که شب بتوانیم در آنجا اقامت کنیم. از این مرد سراغ متمول‌ترین مرد کناره را گرفتم زیرا به‌تجربه دریافته‌بودم که اگر درجائی کدخدا نبود باید پولدارترین فرد محلی راجستجو کرد، زیرا آنهاکه نسبتا وضع بهتری درآبادیهای سرراه داشتند برای جادادن به‌مسافرین پیشدستی می‌کردند. مرد اظهار داشت که خودش در آن آبادی از همه متمکن‌تر است وفورا برروی پشت الاغ سفیدی پرید و پابه‌پای من حرکت کرد تا ما رابه خانه‌اش هدایت کندواز این پیش‌آمد بسیار خوشحال بنظر می‌رسید.

او شروع به‌صحبت کرد، خود را مشهدی علی‌آقا معرفی کردوگفت همیشه مترصد است مهمانهائی را در خانه‌اش پذیرائی کندواظهار می‌کردتنهاکسی است که‌می‌توانـد خرابه‌های تخت‌جمشید را به‌ما نشان دهد و توضیحاتی هم در این مورد بدهد البته غیراز باستانشناس آلمانی آقای Hertzfeld که ماه‌ها در این خرابه‌ها زندگی کرده‌بود. او برای این آقای آلمانی یك آشپزخانه ساخته بود، اما او خودش غذا می‌پخت. علی‌آقا درمورد الاغش گفتگو می‌کرد که این همان الاغی است که‌باآن به‌تهران سفر کرده‌ام واز تهران باهمین الاغ به‌زیارت امام‌رضا در مشهد رفته‌ام.

الاغ سفید و کوچك، ما رااز روی علفهای سبزوچمنهای مرطوب به‌دروازه دهکده هدایت کرد وآنوقت وارد کوچه‌های باریك پیچ‌درپیچی شد که‌بادیوارهای گلی از دوطرف محصور بودند تا آنکه به‌منزل مشهدی علی‌آقا رسیدیم. این آبادی هزارنفر سکنه داشت وعلی‌آقا فرد سرشناسی در اینجا بود. حیاط منزل او کوچکترین حیاطی بود که تاکنون دیده بودم و قبل از اینکه چهارپایان کاروان من وارد حیاط شوند بچه‌ها و اردك‌هاوجوجه‌ها و گاوها وگوساله‌ها ویك بز ویك میش و یك الاغ حتی یك وجب جای خالی در حیاط باقی نگذاشته بودند.

اطاق‌های مسکونی دری روبه حیاط داشتند. اطاق مخصوص مهمان در طبقه دوم بود ودر گوشه‌ای از ساختمان قرار داشت، از آن پناهگاه من شاهد فعالیت‌هائی بودم که در پائین خانه انجام می‌شد. در اندرون نان می‌پختند، یکی از همسران علی آقا خمیر آماده می‌کرد. یکی از دخترهای علی‌آقا چانه خمیر را با کف دست پهن وتبدیل به‌ورقه نازکی می‌کرد که اندازه آن به‌قدر یك دستمال سفره بود. دختر دیگر فورا خمیر را روی سینی نازکی که برروی گودالی مملو از ذغالهای سرخ قرار گرفته بود می‌پخت وفوری نان را از

روی سینی برمی‌داشت وروی دسته‌ای از نانهای پخته که‌در کنارش قرار داشت‌می‌گذاشت. پیرزنی فورا این نان را با کمك چوبی برمی‌داشت و باد می‌داد تا خشك شود وآنرا برروی دسته نانهای خشك که در کناری انباشته بود می‌گذاشت.

در قسمت دیگر اندرون دختری لباسی را که نیمه تمام بود می‌پوشید. این لباسی بود که برای رفتن به‌مجلس عروسی آماده می‌شدو باتمام لباسهای‌تیره رنگی‌که تاکنون دیده بودم فرق داشت . آستین‌های لباس بلندو گشادوبه‌رنگ زردوآبی وسبزبود. جلیقه نخی لباس زمینه قرمز باگلهای سفید داشت‌ودامن لباس کوتاه‌وپرچین‌ومشکی‌بود. دختر سربند بزرگ سیاهی برسرداشت‌و برروی آن دستمال نازك‌گلداری مثل زینت سرعروسان کشیده‌بود.

بچه‌ها در حیاط بازی می‌کردند، من به‌حیاط رفتم. مقداری اسباب بازی را که در پاریس خریده بودم تا در این سفرتقدیم کوچولوهای ایرانی بکنم به‌بچه‌هادادم. بچه‌ها اسباب بازی‌ها را قبول کردند اما ابدا علاقه‌ای نسبت به‌این بازیچه‌های خارجی نشان ندادند. این کوچولوها ترجیح می‌دادند با اسباب بازیهای خودشان که عبارت بود از اسب‌ها وگاوهای گلی وسوت سوتك‌های عجیب‌وغریب بازی کنند، شاید این همان نوع اسباب بازی‌هائی بود که در زمان حمله اسکندر هم بچه‌های ایرانی به‌آن‌ها مانوس بودندو بازی می‌کردند. یك پسر بچه بزسیاهی را در بغل داشت واو را به‌سینه کوچك خود می‌فشرد هیچگونه صدای خشونت آمیز یا شدیداللحنی درآن حیاط شنیده نمی‌شد، حتی در سراسر ایران چنین صدائی به‌گوش نمی‌رسید. اینجا سرزمین آرامش‌وصفا بود.

صبح روز بعد وقتی آفتاب بالا آمد جمعی از جلوی منزل مشهدی علی آقا عبور می‌کردند، چهار مرد وپنج زن این گروه را تشکیل‌می‌دادند، اگرچه به‌تندی قدم‌برمی‌داشتند، اما سرهاهمگی به‌پائین خم شده وحالت حزن انگیزی داشتند. مردی که درجلو حرکت می‌کرد بسته سفیدی را برروی دستهایش حمل می‌کرد . دانستم، طفل مرده‌ای را به قبرستان می‌برند. یکی از زن‌ها لگن بزرگ مسی را حمل می‌کرد و زن دیگر پارچ مسی بردست داشت مادر طفل در عقب‌سرهمه حرکت می‌کرد وآرام‌آرام ناله می‌کردولباس‌سیاهی برتن داشت. وقتی‌به‌طرف‌ویرانه‌های تخت جمشید می‌رفتم قبرستان برسرراهم‌قرار داشت،دیدم‌که آنها طفل مرده را می‌شستند و مجددا بدن طفل درپارچه‌ای از ململ سفید بسته شدواو را در خاك گذاردند.

مشهدی علی‌آقا در کنار من حرکت می‌کرد. دلگشاوالاغ سفید کوچك گردن‌به‌گردن راه می‌پیمودند تا آنکه به‌دشتی رسیدیم که سنگ‌های بزرگ وستون‌های عظیم‌ودروازه‌های شکسته وآنچه که از شکوه‌وجلال تخت‌جمشید باقی مانده بود چشمهای مراخیره کردند. این شهروقتی به‌دست ایرانیان بنا گردید فقط یك قرن ونیم ازدوران صحرانشینی آنهامی‌گذشت. ایرانیان در اینجا تمامی زیبایی‌های بابل وکلده‌وآشوروم‌صر را یکجا گردهم آورده بودند واینجا را اقامتگاه دائمی شاهان خود می‌دانستند. تخت‌جمشید را داریوش شاه شاهان بنانهادوخشایار شاه عظمت‌وجلال آنرا تکمیل کردواکنون این خرابه‌ها آخرین‌باقیمانده‌تمدن کهن ایران می‌باشد.

خرابه‌ها ی‌تخت جمشید چون سکوئی عظیم و با ابهت‌برروی دشتی وسیع قرار گرفته است. برروی این سکوستون‌ها و مجسمه‌ها و ساختمان‌های سنگی منقوش به تصاویرونوشته‌ها

قرار دارد. سنگ‌ها نه تنها در مقابل آتش سوزی مقاومت کرده‌اند، بلکه گذشت زمان وتغییرات جوی را نیز طی بیست‌وپنج قرن تحمل نموده‌اند. اماآنچه‌که از چوب‌وگل‌پخته در آفتاب در این بنای عظیم بکار رفته بوده یا سوخته و یا بمرور ایام از بین‌رفته است. دست جفاکار زمانه‌مکمل سنگدلی اسکندر شده است. وقتی اسکندر تخت جمشید را به‌آتش کشید، آیا از ایرانیانی انتقام می‌گرفت که معبد آرتیمیس را در یونان ویران کرده بودند و یا آنکه خشنودی خاطر وبوالهوسی‌های یك زن روسپی را ارضاء می‌کرد؟ چه اهمیت دارد ؟ اسکندر هم مانند یك فرد بسیار معمولی وضعیف در اثریك انگیزه سادموشخصی عکس‌العملی هولناك از خودنشان داده بود. آنچه که اهمیت داردبه جاماندن ویرانه‌ای است از آنهمه شکوه وجلال وعظمت تاریخی، که بازمانده‌ای از یك قصر به‌آتش کشیده شده‌است.

باشگاه ادبیات

فصل دوازدهم

آخرین کاروان

(ادامه دارد)

دختر شادی آفرین صحرا ــ دهکده قدیم پارسی ــ دشت مرغاب ــ قبر داریوش ــ زندگی خانوادگی در دهکده سعدآباد ــ ده‌بید ــ برنامه کلوب شبانه ــ همجنس بازی در ایران ــ عبورگاه قلی‌کوش ــ خان خوره ــ ساربانان وداستان شتران ــ آباده ــ پاسخی‌به‌میهمان نوازی‌ها ــ گومیشاه

کاروان من به‌راه خود ادامه می‌داد، اما من ساعت‌ها در ویرانه‌های تخت جمشید به‌تماشای ستون‌هاوصخره‌ها وسنگ نبشته‌ها مشغول بودم، وسپس‌به‌جاده اصلی بازگشتم. از کنار یك اتومبیل فوردباری که هفته‌ای یکبار بین‌اصفهان وشیرازدر رفت‌وآمدبود گذشتم اتومبیل خراب شده بود وسرنشینان آن در کنار جاده ایستاده بودند. راننده سوارمی‌شد،بعد پیاده شده‌بزیر ماشین خم می‌شد، بعد ماشین راهل می‌داد وهمه‌این تلاشها بیهوده بودچون اتومبیل روشن نمی‌شد من مغرورانه عبورکردم‌به‌خود می‌بالیدم، چون‌به‌وسائل‌موتوری‌اتکائی نداشتم.

وقتی به‌کاروان ملحق شدم باکمال تعجب دریافتم که سه‌مسافر به‌جمع‌ماپیوسته‌اند، زنی ملبس به‌لباس سیاه که چهره مادرانه‌او بی‌نقاب بودوطفل سه‌ساله‌ای را دربغل داشت‌وپسربچه هشت ساله‌ای در کنار او راه‌می‌پیمود.

پروفسور سرحال وشاداب دست در کمر این زن انداخته بودوحالت بسیاردوستانه‌ای داشتند.از صفرعلی سئوال کردم این زن کیست‌وچگونه به‌کاروان ما ملحق شده؟ صفربرروی زین بلند یابو حالت آمرانه‌ای به‌خود گرفت‌وچنانکه قاضی برزندانیان‌می‌نگردبه‌پروفسور وهمراهان خیره‌شد وآنها را به‌باد سئوال گرفت‌وبرایم توضیح داد که این زن را شوهرش از خانه بیرون کرده است. حال او از یك ده به‌ده دیگر واز کاروانسرائی به‌کاروانسرای دیگر می‌رودو صیغه می‌شودواز این طریق امرارمعاش می‌کند. به‌صفر گفتم اگر مسافری امروز او را صیغه نکند شب را کجا خواهد ماندوبه‌سربچه‌های او چه خواهد آمد ؟ صفر جواب‌داد هرجا خوش پیش بیاید او خواهد ماند. در هر اجتماعی غیر از اجتماع ایران که‌صبرو بردباری برآن حاکم است ودر هراجتماعی که مانندااجتماع ایران پیروعفت‌کلام نباشد، این زن یك فاحشه دربدروسیار خوانده می‌شدو شاید هم مورد بی‌حرمتی و آزار قرار می‌گرفت اما در این اجتماع ساده دل کسی با او کاری نداشت تامین قوت بچه‌ها برای او حرمتی بود وبه‌هرحال این زن همراه کاروان ما آمد، تا آنکه شب به‌دهکده سیوند رسیدیم.

چاروادار کاروان ما اهل دهکده کوهستانی سیوند بودو ما را به‌منزل خودبرد. در خانه گلی او وسائل استراحت من مهیا شد نامه‌ای را که به‌عنوان کدخدای سیوند بهمراه داشتم‌برای‌اوفرستادم، زیرا ما هنوز در حوزه وقلمرو قوام‌الملك شیرازی سفر می‌کردیم. کدخدا بافرستادن جوجه‌و پنیروشیر مراتب ادب ومهمان‌نوازی خود را ابراز کردقالیچه‌ای هم فرستاد که برروی آن برای صرف شام بنشینیم.

سه‌بچه چاروادار باچشمان جذاب ایرانی خود تازه وارد را نگاه می‌کردند. من به‌هر کدام ازآنها مهر نمازی از تربت کربلا دادم. دریافته بودم که این‌بهترین هدیه‌ای است که می‌تواند یك مسلمان شیعه را خوشحال کند. بچه‌ها مهرها را گرفتند و دوان‌دوان به‌خارج منزل رفتندوطولی نکشید که مردان ساکن خانه به‌قصد گرفتن مهرنماز یك یك سری‌به‌اطاق من‌می‌زدند. وقت غروب آفتاب صدای اذان از مناره کوچك مسجد ده‌برخاست. من پنجره اطاقم را باز کردم و از آنجا صحن مسجد را دیدم که مردها وپسربچه‌ها به‌نماز مشغول بودند و پیشانی‌های خود را در حال نیایش به‌تربت کربلامی‌سائیدند. اگر چه این‌مهرهاآیه‌ای از قرآن برروی خود نداشتندوبه‌همین دلیل بود که به‌یك خارجی وغیرمسلمان فروخته شده بودند، اما چون از خاك کربلا ساخته شده بود همه مسلمانان آن‌ها را گرامی می‌داشتند.

سیوند یك دهکده قدیمی پارسی است، که خیلی از رسوم وسنت‌های کهنه در آن متداول است. زبان بومی مردم آن با زبان فارسی که همه ایرانیان امروزه بدان‌تکلم‌می‌کنند متفاوت است. صفر مذاکرات بین کدخدا وچاروادار را نمی‌فهمیدو ازاینجهت بسیار دلخور بود. پیغامی برایم رسید که مردی که پایش زیر یك گاری ماندەوصدمه زیادی دیده بود می‌خواست من به‌دیدارش بروم و او را معالجه کنم. صفر علی به‌حامل پیغام گفت، آقای فرنگی من کتاب می‌نویسد استخوان نمی‌سازد.

درسیوندلگن بزرگی پیدا نشد تا من بتوانم استحمام کنم صفر باریختن آب‌گرم‌وسرد بربدن من خاك راه را پاك کرد. فامیل چاروادار باقناعت زندگی می‌کردند. در سال یکی دوبار آنهم در اعیاد بزرگ گوشت تازه می‌خوردند. غذای معمولی آنها لوبیای پخته وخیار ونان وپنیروشیربود. من یك تکه جوجه را که خوب پخته نشده بود نخورده بودم. آنها اجازه گرفتند آن تکه را برای‌بچه مریضی بردارند و اعتقاد داشتند چون از بشقاب آدمی با سلامت کامل برداشته می‌شود طفل شفا خواهد یافت.

بعد از شام چاروادار از منزل خارج شد وبا اخبار ناراحت کننده‌ای مراجعت کرد. او می‌گفت در جاده نزاع سختی برپا شده است زیرا راننده یك اتومبیل حاضر نشده سرباز نگهبان راه را سوار کند، باهم گلاویز شده‌اند ناگهان تفنگ شلیك شدمو دوعابربه‌قتل رسیده‌اند و سرباز متواری شده است. حرفهای‌او مرا به‌وحشت انداخت‌زیرا دانستم ازقانون اطاعت نمی‌شود اما روز بعد معلوم شد شایعه بازار سیوند هم مانند شایعه همه بازارهای جهان اغراق‌آمیز است. البته سروصدائی بوده است، اما نه بیشتر از حد یك نزاع لفظی.

اطراف سیوند اقامتگاه تابستانی بعضی از خوانینی بود که باآنها ملاقات کرده‌بودم وچنانچه چند ماه دیرتر مسافرت می‌کردم حتما سیاه چادرهای افراد ایل عبدال‌خان را می‌دیدم وشاید هم فرصت دیداری با امراله‌خان وبرادرش هادی خان دست می‌داد ومی ــ توانستم به‌جای راه‌پیمائی در دشت‌پوشیده از گلهای‌زیبای نرگس جنوب،این بار درارتفاعات

کوه‌ها از مصاحبت آنها لذت ببرم. اما سرمای زننده صبحو تگرگی که سطح زمین را در موقع حرکت ما پوشانده بودنشان می‌داد که با تابستان فاصله زیادی داریم. در طی روز هوا ملایم‌تر شدو طولی نکشید که وارد دشت مرغاب شدیم. کاروان من به‌طرف مقصد که قریه سعدآباد بود طی طریق میکرد اما من وصفرعلی چهار نعل به‌طرف پازارگادحرکت کردیم. من مایل بودم اولین پایتخت شاهان هخامنشی را حتی اگر فقط توده خاکی ازآن باقی مانده باشد از نزدیك ببینم ومدفن کوروش بزرگ را زیارت کنم.

از دشت وسیعی گذشتیم و از دهکده کوچك وکوچه‌های پر از گل ولای عبورکردیم تا به‌مقبره کوروش رسیدیم این ده کوچك، مادر سلیمان نام دارد، عجیب است که تاریخ باافسانه‌های اسلامی وسامی درهم آمیخته وساکنین اطراف‌این مدفن را متعلق به‌مادرسلیمان پیغمبر می‌دانند. مادران عقیم در اینجا نذرونیاز می‌کنندومقبره را به‌درگاه خداوند شفیع قرار می‌دهند تا از نعمت مادر شدن محروم نمانند.

از هفت پله سنگی بالارفتیم تا به‌پای مقبره رسیدیم. ارتفاع پله‌ها از سطح زمین تقریبا پنجاه فوت است‌وبلندی مقبره هم‌به‌همین میزان می‌باشددر طرف راست مدفن یك درکوتاه قرار دارد. برروی دیوارها خطوط حکاکی شده برسنگ به‌چشم می‌خورد. نویسندگان‌قدیم به‌ماده تاریخی دراین محل اشاره نموده‌اند وادعا کرده‌اند که اسکندر آنرا خوانده ودستور داده است به‌خط یونانی برسنگ‌ها نوشته شودو مضمون آن چنین است «ای خداوند هرکه هستی و از هر جا تکه خواهی‌آمد، چون به‌آمدنت ایمان دارم، من کوروش، بنیانگـزار امپراطوری ایران هستم این خاك کوچك را که‌بدن مرا در بر گرفته است از من دریغ‌مکن» آثاری از این وفات نامه‌دیده نشد اما تاوقتی که این افسانه پایدارو برزبان‌ها جاریست پاك شدن و محو گشتن حروف کنده شده بر سنگ‌ها چه اهمیتی دارد ؟

وقتی به‌قریه سعدآباد نزدیك شدیم به‌علت آنکه‌دروازه‌های قدیمی واطاق‌هاومحراب‌ها وبرج‌های تاریخی همه به‌طرف این قریه قرار گرفته‌اند اینطور تصور می‌کنیم که وارد یك اردوگاه با استحکامات نظامی شده‌ایم.

در قریه سعدآباد، مرکزتلگراف وجود نداشت که اقامت کنم ناچار معرفـی‌نامـه قوام‌الملك را به‌کدخدا اسماعیل دادم که‌فورا خوش‌آمد گفت ومرا به‌خانه‌اش راهنمائی کرد.

اسماعیل مردی بود باگونه‌های سرخ وبرخلاف همه‌کدخداها که عبابردوش داشتندقبای سه‌چاکی برتن داشت‌وپیراهن ابریشمی آبی‌وکت‌دست‌دوزی شده زردپوشیده بودوهمه این رنگ‌های شاد را زیر پیراهن بلند خاکستری پنهان کرده بود. منزل او مثل خانه هـمه کدخداها یك کلبه گلی بودوحیاط بیرونی او مملو از گربه‌های معمولی که اکثرا گر بودند ویا جرب داشتند. من گربه معروف نژادایرانی را فقط در شهرها دیدم. در این دهات سگ دیده نمی‌شد. این دوست وفادار غربی‌ها،برای مسلمانان شیعه مانند خوك کثیف است وعقیده دارند اگر سگ دست انسانی‌را بلیسد به‌طریق علاج ناپذیری آلوده‌و نجس می‌شودوحتی اگر سگی از کنار ظرف شیرگاو عبور کند این شیر دیگر قابل استفاده نخواهد بود .

وقتی اطاق را حاضر می‌کردند وفرش‌ها تکان داده می‌شدند وتختخواب سفری من مرتب می‌شد، از پله‌هائی که به باریکی وسراشیبی پله‌های یك نردبان بود بالا رفتم‌وبه‌پشت بام خانه رسیدم در آنجا می‌توانستم مناظر دهکده را بخوبی تماشا کنم. کلبه‌های دهاتـی

با حیاط های کوچك، یك بازارچه، ویك مسجد همه احتیاجات این اجتماع کوچك راتشکیل می‌داد. وقتی موقع غروب آفتاب صدای اذان را از مناره مسجد کوچك ده شنیدم‌مجددا به‌بالای بام رفتم. تماشای صحنه نماز جماعت در حیاط مسجد درمن اثری عمیق می‌گذاشت ودیدن صورت‌های روحانی این مردم ساده دل‌که به‌حال دعا می‌ایستادند درمن حالتی خاص ایجاد می‌کرد.

اسماعیل در آن غروب نمازودعای بیشتری می‌خواند. او دست کمك به‌جانب خداوند دراز کرده،بودزیرا زن‌وفرزندش هر دو مریض‌بودند. او بچه راپیش‌من‌آورد تا شاید داروئی تجویز کنم اما به‌او گفتم که فورا طفل را به شیراز ببردواز خدمت یك پزشك استفاده کند. بچه خیلی‌مریض بودومن خیال می‌کردم فردا صبح باید شاهد یك تشییع جنازه دیگر به‌قبرستان باشیم.

منزل محقر اسماعیل اطاق‌های کوچك زیادی داشت که مملو از لوازم جالب بود وقتی توجه مرا دید پنجره‌ها را بازکرد تا بتوانم درون اطاق‌ها را ببینم. دریك اطاق داربست قالی بافی برپا شده بود. در تمام دهات ایران این صنعت ظریف رایج است. یك زن استادکار بادستمزد روزانه پانزده شاهی مطابق باهفت‌ونیم سنت آمریکائی مشغول بافتن فرش بود چهار دختر جوان به‌عنوان شاگرد زیردست او مشغول کار بودند اما دستمزدی دریافت نمی‌کردند. دختران کوچکی هم در گوشه اطاق پشم‌ها را تمیز وبرای بافتن حاضر می‌کردند. متوجه شدم چقدر کار بافت قالی به‌کندی پیش‌می‌رود. برای یك قالیچه‌کوچك چهار فوتی دو دختر تمام روزکار می‌کردند وفقط به‌قدر پنج سانتیمتر می‌بافتند. وقتی یك رج کامل بافته می‌شد با شاخ گوزن‌آن رج را شانه می‌کردندوبه‌طرف پائین‌داربست‌محکم می‌کشیدند تاگره‌ها بهم نزدیك شوند. در این قالیچه هفت‌رنگ بکار برده میشد که‌چهار رنگ را بارنگ‌های گیاهی محلی تهیه کرده‌بودندو سه رنگ دیگر شیمیائی‌بود که‌دختر ها به‌آن رنگ نیل می‌گفتند.

دوستان ایرانی بمن گفته‌بودند در کارگاه قالی‌بافی اگر غریبه‌ای وارد شوددختران فورا دست از کار می‌کشند وبه‌نشانه ادای احترام قرقره پشم را جلوی پای غریبه‌می‌گذارند وغریبه اگر بخواهد سکه نقره روی قرقره می‌گذارد، اما در قریه سعدآباد دختران چنان ساعی و کوشابه‌کار مشغول بودند که چشم‌وفکرشان متوجه من نشد.

در اطاق دیگر دوازده شیئی عجیب که بی‌شباهت به‌کیسه‌های آب گرم لاستیکی نبود به‌ترتیب چیده شده بود آنها خیك‌هایی بودند از پوست‌بز، که اسماعیل‌درونشان را با قرمه‌پر کرده بود. من هنوز طعم این غذای مقوی را نچشیده بودم. قرمه از گوشت گوسفندو بز تهیه می‌شود. گوشت‌ها را به قطعات کوچك می‌برند و در چربی‌همان حیوان می‌پزندونمك فراوان هم به‌آن اضافه می‌کنندو بعدآنرا در پوست حیوان می‌ریزندو سرش را محکم می‌دوزند. من برای اینکه اسماعیل را خوشحال کنم‌به‌میزان ده قران قرمه برای چاروادار وده قران قرمه برای خودم خریدم. اسماعیل وقتی سهم قرمه ما را از خیك خارج کردفورا سرخیك را باسوزن نخ دوخت.

دراینجا قیمت گوسفندوبزگران وهرحیوان سی‌وپنج تومان ارزش داردبه‌همین دلیل

گوشت تازه‌بهندرت خورده‌می‌شود. قرمه هم مصرف‌کمی‌دارد. دوازده خیك‌قرمه‌نشان می‌داد که‌وضع مالی اسماعیل رضایتبخش بود اما فامیل او فقط در روزهای عید قرمه‌می‌خوردند.

آنشب در قریه سعد آباد، من اشتهای زیادی برای خوردن غذا داشتم وچون می‌دانستم قرمه برای من غذای مناسبی نیست، تصمیم گرفتم از قوطی‌های کنسروی که همراه داشتم استفاده کنم، در حالی که طعم ساردین وگوشت خوك را در دهان مزمزه می‌کردم‌از صفر خواستم قوطی‌ها را بیاورد. او آمد و گفت نمی‌توانم قوطی‌ها راپیدا کنم چاروادار آنها را برداشته است گفتم صفر این غیر ممکن است. قوطی‌ها داخل یك جعبه چوبی هستند که درب جعبه‌با میخ محکم شده است وچاروادار در بین راه توقف نمی‌کند تا این جعبه را باز کندو قوطی‌ها را بردارد. صفرقیافه معصومی به‌خود گرفته‌بود ودر نتیجه سماجت من، بدآشپزخانه، جائی که چاروادار وحسن‌وپروفسور دور آتش چمباتمه زده بودند رفت. صدای آن‌ها را که آهنگ ناراحت کننده‌ای داشت می‌شنیدم. این اولین بار و تنهادفعه‌ای بود که در ایران صداهای بلندو تهدید آمیز می‌شنیدم. در ایران صداها همیشه ملایم‌ورفتار متین‌و با نرمش توام است. مجددا صفر نزد من آمد و گفت آنها می‌گویند از قوطی‌ها خبر ندارند اما من می‌دانم دروغ‌می‌گویند. من به‌یاد کتاب آشپزی و قهوه‌خانه بغداد افتادم. گفتم صفر برو وقوطی‌ها را پیدا کن‌و تا وقتی پیدا نکرده‌ای برنگرد.

پس‌از یك تاخیر ده دقیقه‌ای، صفر قوطی‌به‌دست وارد اطاق شد اما هیچگونه‌توضیحی نداد. اوحالتی رنجیده به‌خود گرفته بود که در چنین موردی‌مضحك بنظرمی‌آمد. من نمی‌دانستم قوطی‌ها کجا بودند، اما گرسنگی بی حدمن مانع شد که این قوطی‌ها به بغداد سفر کنند. گویا روح حاجی بابا در صفر علی حلول کرده بود .

بعد از صرف شام درنور چراغ نفتی به‌کاوش در اطاق پرداختم، اینجا اطاق‌اندرون بود که زن‌ها رفته بودند واطاق را در اختیار مهمان گذارده بودند. دورتا دوراطاق به‌سبك اطاق‌های ایرانی طاقچه بود. وهمه طاقچه‌هامملو از اسباب‌بودند. آنقدر این‌اسباب‌ها متنوع بودند که من مجبور شدم بعضی از آن‌ها را یادداشت کنم. در یك طاقچه انواع چراغ نفتی وفانوس بادی چیده شده بود. دریك طاقچه اسباب زیادی بود که باپرده‌ای از ململ سفید طاقچه را پوشانده بودند واین پرده به‌طرف اطاق شکم داده بود. در یك طاقچه انواع آئینه‌های کوچك به‌فرم چهار گوش وگرد وبیضی قرار داشت. در یك طاقچه یك جفت راحتی زنانه باپاشنه‌های خیلی بلند و یك‌بادبزن قرار داشت. پرده اطاق ازپارچه ارزان ژاپنی گلدار بود . در شاه نشین اطاق چند صندوقچه گذاشته شده بود که رویش کارهای فلزی وآب طلا کاری شده بود، شاید جهیزیه خانم اسماعیل بااین صندوقچه‌ها حمل شده بود. چند شیشه محتوی شیره و عسل و چند تکه ظرف چینی هم در یك طاقچه دیگر بود. دریك‌طاقچه عکسی از رضا شاه در زمان تصدی وزارت جنگ وجود داشت‌واین تنها عکس موجود در اطاق بود. بدین ترتیب حس کنجکاوی خود را تسکین دادم‌و چراغ را خاموش کردم و به بستررفتم فردا صبح راه طولانی درپیش داشتیم.

قدیر آباد مقصد بعدی ما از اینجا پنج فرسخ فاصله داشت. صبح من قدری ازکاروان عقب ماندم. وقتی به‌آنها رسیدم پروفسوروچاروادار مشغول تماشای کارت‌های‌کریسمسی

بودند که در شیراز به‌دست من‌رسیده بودوشب قبل کارها را به‌آنها بخشیده بودم. یك‌مرتبه پروفسور به‌دور دست خیره شد کارت‌ها را به‌زمین ریخت و در حالی که گوشه‌های کتش در فضا به‌پرواز درآمده بودند دوان دوان از جاده خارج‌شد وبه‌طرف‌برف‌ها که در سمت راست‌ما بودند می‌رفت. صفر وقتی حالت متعجب مرا دید توضیح داد که چاروادار به‌دنبال شکار کبك می‌رود. من گفتم او تفنگ برای شکار ندارد اما معلوم شد تفنگ لازم نبود، زیرا کبك‌ها سرخود را در برف فرو می‌بردندوبه‌آسانی می‌شد بادست آنها را گرفت. من در این شکار شرکت نکردم. پوستین را محکم‌به‌دور خود پیچیده بودم هیچ‌چیز در آن موقع برایم اهمیت نداشت جز سرپناهی که بتوانم استراحت نموده وپاهایم را گرم کنم.

دلگشا قدم به‌قدم حرکت می‌کرد. پنج فرسنگ جاده کوهستانی یخ زده‌ولغزنده را طی می‌کردیم و تازه وقتی که به‌دشت هموارى رسیدیم حتی یك درخت که یادآور آثار حیات باشد دیده نمی‌شد. سرما نفس مارا قطع می‌کرد واین دشت بی‌انتها بنظر می‌رسید. کم‌کم قبرستانی نمودار شد و من دانستم به‌قدیرآباد رسیده‌ایم. در این قبرستان غیر از سنگ‌های معمولی قبر دو بلندی برج مانند که از گل ساخته شده بود توجه مرا جلب‌کرد. صفرعلی توضیح داد که در آنجا چهار مرده به‌امانت‌گذارده شده بودند تا بعدا برای‌تدفین به‌مشهد مقدس برده شوند. بردن جنازه به‌مشهد ارزانتر از بردن آن به‌کربلاونجف بود. باخود اندیشیدم در این کشور شیعه لحظه‌ای مرگ وتشریفات مربوط به‌آن ومنظره‌قبرستان‌ها که پیش قراولان ورود به‌هر آبادی هستند ودیدن زائرین مرده و تشییع جنازه‌ها فراموش نمی‌شود.

اکنون ما از حوزه قلمرو قوام‌الملك شیرازی خارج شده بودیم وبهترین محلی را که می‌توانستیم برای اقامت شبانه‌در نظر بگیریم کلبه یك دهقان بود. وقتی خانواده او مشغول نظافت اندرون شدند من روی انبوهی از پهن‌ها پخش زمین شدم الاغی پوزه خودوکف دهانش را به‌پوتین‌های من می‌مالید مرغ‌هائی که در حیاط بیرونی‌بانوك خود زمین را در جستجوی کرم کاوش‌می‌کردندبه‌صورت من خاك‌وگل می‌پاشیدند و من آنقدر خسته بودم که نه‌می‌توانستم از روی زمین بلند شوم‌ونه دیگربه‌چیزی اهمیت می‌دادم. آنشب را مثل همه یابو سواران به‌خواب عمیقی که‌به‌بیهوشی بیشتر شباهت داشت فرو رفتم و قبل از آنکه از حال بروم بیاد دوستی در نیویورك افتادم که عقیده داشت‌قدرعافیت کسی داند که‌به‌بلائی گرفتار آید.

صبح روز بعد وارد جاده کاروان‌رو شدیم. راه، بسیار ناهموار وسربالایی‌هاوسراشیبی های خطرناکی داشت‌و معلوم شد نام منحوسی که براین تنگه یعنی «قبر پیر زنان»گذاشته شده چندان بی‌دلیل هم نبوده است. تا آنجا که خرابی جاده اجازه می‌داد تندتر وبدون توقف حرکت می‌کردیم تا هرچه زودتر به ده‌بید برسیم. در ده بیدیك مرکز تلگرافخانه وجود داشت وامکان استراحتی فراهم بود. در یکی ازپاسگاه‌های نگهبانی سر راه، من ناچار تعارف سربازی را بادل وجان قبول کردم‌وگیلاسی عرق دوآتشه از او گرفتم که دهان وگلویم را به‌آتش کشید، اما گرمای مطبوعی در سراسر وجودم احساس کردم. عبور ما از این جاده خطرناك دریك روز زمستان کار آسانی نبود خستگی مفرط وسرمای شدید را باهم تجربه می‌کردیم تا به‌جلگه وسیعی رسیدیم.

آسمان صاف ونیلگون بود واین جلگه هفت هزاروپانصد فوت از سطح دریا ارتفاع داشت کوههای مستور از برف این جلگه را احاطه کرده بود. قله مرتفع کوه‌بول را با چهارده هزار فوت ارتفاع در مقابل خود می‌دیدیم وارتفاع بعضی قلل دیگر این جبال‌به‌ده هزار فوت می‌رسید. ده‌بید در مرکز این جلگه قرار داشت.

نظر به‌اینکه مرکز تلگراف در خارج این قریه قرار داشت، از دروازه وارد قریه نشدیم بلکه مستقیم به مرکز تلگراف که محل اقامت ما برای شب بود رفتیم. آقای Nelıgan در راهنمای خود ده‌بید را سردترین نقطه ایران گزارش کرده است اما پس از اقامت درده‌بید، من معتقدم که ده‌بید سردترین نقطه در کره زمین است.

دیوارهای شکسته یك دهکده متروك در نزدیکی ما بود وقدری دورتر برج شکار بهرام‌گور یکی از قهرمانان سنتی ایران را نظاره می‌کردیم که بربالای خرابه‌های قصری قرار داشت. جلگه، پوشیده از برف بود ساختمان ودیوارهای مرکز تلگراف هم‌رنگ سفید داشتند، دیوارهای شکسته دهکده به‌رنگ قهوه‌ای روشن بودند و این تنها رنگی بود که غیر از سپیدی مطلق در پیش روی ما قرار داشت. فضای اطراف ساختمان مرکز تلگراف دارای درختان سرو زیادی بود. فضای بیرونی ساختمان حالت اروپائی داشت‌وعلت آن بودکه‌دیوارها از آجر ساخته شده بودند. ما آنقدر بر سر راه خود کلبه گلی‌ودیواره گلی دیده بودیم که بادیدن دیوارآجری وساختمانی بانمای گچ سفید به‌هیجان آمده بودیم.درختان سروی هم که فضای بین دروازه خارجی و درب‌ورودبه‌ساختمان را پر کرده بودندخوشحالی ما را تکمیل می‌کردند.

وقتی وارد ساختمان شدیم چشمم به یك میزوچند صندلی افتاد. یك لحظه تصور کردم وارد خاك اروپا شده‌ام. با اینکه میزوصندلی‌ها کهنه‌وقراضه بودند اما برای‌من که مدت‌ها بود چنین وسائل راحت معمولی را ندیده بودم زیباومجلل بنظر می‌آمدند. یك میز اضافه برای گذاشتن‌لگن و لوازم شستشو درگوشه اطاق بود. هیزم‌ها در بخاری دیواری می‌سوختند و یك تختخواب واقعی قسمتی از فضای اطاق را بخود تخصیص داده بود. بادیدن تختخواب‌فورا به‌صفر علی گفتم فردا صبح دوساعت دیرتر از وقت معمول حرکت‌خواهیم کرد، زیرا می‌خواستم از تمام دقایق این دوساعت برای ماندن دریك تختخواب راحت استفاده کنم. من شبها در روی یك تخت سفری خیلی باریك می‌خوابیدم‌وصبح‌هاباعضلات منقبض شده از خواب بیدار می‌شدم وفوری از تخواب بیرون می‌آمدم تا با کشش‌عضلات دست‌ها وپاهایم بتوانم به‌سفر روزانه ادامه دهم، اما صبح روز بعد چنین پیش‌آمد که دو ساعتی که قرار بود رویائی از خواب خوش باشد تبدیل به‌دو روز ملالت بار گردید. شب، برف سنگینی بارید که مانع شد از ده‌بید خارج شویم وخبر رسید که پای دلگشا شدیدا صدمه دیده است و باید آهنگری‌رابرای‌مداوای او پیدا کنیم.

در مرکز تلگراف کلیه وسائل به‌سبك اروپائی بود اما این مرکز بوسیله دو نفر ایرانی اداره می‌شد. غذا در ده‌بید نایاب بودوبه‌علت سرمای شدید این دهکده‌نه مرغ داشت‌ونه دام. شب اول، صفر قدری برنج تهیه کردوبه‌کمك یك قوطی کنسرو شام را صرف کردیم. آنچه که شدیدا مورد نیاز مابودهیزم برای بخاری بود که آنهم کمیاب وگران بود.به‌صفرعلی

گفتم هر مقداروبه‌هر قیمت‌که ممکن است هیزم تهیه کند، باوجود این آنچه تهیه شده‌بود در شب اول مصرف شد و مامجبور شدیم از تاپاله شتر برای گرم شدن استفاده کنیم.

شب دوم اقامت ما در ده‌بید، اطاقی که هم‌استراحتگاه‌وهم‌آشپزخانه ما بودتبدیل به‌یك سالن رقص گردید. صفر به‌ده رفت و وسائل تفریح‌وسرگرمی را که عبارت از دسته‌ای نوازنده و رقاص بودبه‌همراه خود آورد. یکبار دیگر هم صفرعلی سعی کرده بود هنرهای محلی را به‌من نشان دهد. وقتی به‌کناره رسیدیم به‌دنبال مطرب رفت. متاسفانه نوازندگان ساعت هفت صبح ما را سرافرازکردند که نامناسب‌ترین وقت‌برای تماشا کننده‌واجراکنندگان بود وناچار آنها را جواب کرده بودیم اما آنشب درده‌بید سرگرمی بدی نبود. دو طبل، یك‌نی‌لبك یك‌دایره و دف ویك تار، آلات موسیقی این گروه بود. من برروی صندلی‌در گوشه اطاق نشستم و سایرین که عبارت بودند ازصفرعلی ــ چاروادار ــ پروفسور ــحسن‌ــ دوماًمور تلگرافخانه و یك‌سرباز نگهبان راه که برحسب اتفاق وارد شد همگی چهارزانو دور اطاق نشسته بودند.

موزیك همان آهنگ یکنواختی را داشت که در تمام خاورمیانه شنیده می‌شود. این آهنگ‌گاه بااجرای طبل‌هابه‌اوج‌می‌رسیدوریتم دایره هم آنرا از اوج می‌انداخت رقاص، پسری دوازده ساله بود که رقص‌وحرکاتش‌به‌رقص‌های‌روسی شباهت داشت،اما ضمناهنرهای دیگری هم ارائه می‌کرد. ازجمله بابه‌هم زدن یك نعلبکی‌واستکانی که در دست داشت‌به‌سبك رقاصه‌های اسپانیولی، از آهنگ موزیك تبعیت می‌کرد، بعد استکان را روی پیشانیش می‌گذاشت‌به‌دور اطاق چرخ می‌زد زانوها را خم می‌کرد و برزمین می‌نشست، مجددا بلند می‌شدودر اطاق می‌چرخید وسرش را روی زانوان من‌می‌گذاشت، من‌هم‌طبق رسوم معموله سکه‌ای دردهان او می‌گذاشتم. پسرك دیگری شعر طولانی در توصیف از خدمات رضاشاه خواندو بعد کلاه خود را برای جمع‌آوری انعام جلوی حاضرین گرفت.

شب بعد هم به‌همان ترتیب گذشت. در تمام طول شب باسوزاندن پهن‌شتردربخاری دیواری خود را گرم نگاه داشتیم. در این شب یك زن تاتار باگیس‌های بلند بافته شده به‌گروه هنرپیشگان اضافه شده بود. ازحاضرین در اطاق من تنها کسی بودم که برای‌ابراز تحسین و تشکر از رقص او برایش کف زدم و دانستم مردهای ایرانی مجذوب زیبائی‌وخوش ادائی پسران جوان‌می‌شوند و هنر این زن برای آنها ارزشی نداشت.

حتی در این زمان که هم‌جنس‌بازی در همه شهرهای بزرگ دنیا رواج داردودرباره علت‌وعلل آن بحث می‌شودو دانشمندان آنرا یك پدیده انحرافی تعریف می‌کنندواین عمل را به‌کسانی نسبت می‌دهند که دارای طبایع واحساسات افراطی هستندویا آنکه سرخوردگی های عاطفی داشته‌اند، در ایران هم‌جنس‌بازی رواج کامل دارد ومردان‌ایرانی ازپیروجوان ودارای شرائط متفاوت زندگی، آنرا امری بسیار عادی تلقی می‌کنند. یك دانشمند آلمانی علت تمایل مردان ایرانی‌را به‌هم‌جنس‌بازی، بهره‌نبردن از معاشرت با زنان‌ودور بودن از خانه‌وکاشانه به‌علت زندگی صحرانشینی وکوچ دانسته است.

تمام روز در ده‌بید برف می‌بارید وبادشدیدی‌می‌وزید. من یادداشت‌هایم را برای ارسال با پست تنظیم‌می‌کردم وبرای دوستان نامه می‌نوشتم سکوتی که در اطاق مجاور من

حکمفرما بود بسیار گویا بنظر می‌آمد. همراهان من به‌دور منقل تریاك جمع‌بودند تانگرانی هارا به‌دست فراموشی بسپارند. در ایران استعمال تریاك در حضور غریبه‌بدون احساس گناه امری عادیست . در همه قهوه‌خانه‌ها کشیدن تریاك متداول است. من می‌دانستم که تریاك مضرو مخرب است اما اگر اعتیاد به‌الکل‌به‌علت مضرو مخرب بودن‌در مذهب اسلام ممنوع می‌باشد، چرا تریاك راممنوع نکرده‌اند ؟ احساس خشم وستیزه‌جوئی در معتادین به‌تریاك مطلقا وجود ندارد آنها اگر سرحال باشند از پشت‌دود تریاك زندگی را دلنشین می‌بینند واگر بی‌حوصله باشند یا می‌خوابندو یا آهسته پای منقل نجوا می‌کنند. رخوت ناشی ازتریاك سراسر هوای ایران را پوشانده است. در فصل تابستان هر نسیمی که درصحرا می‌وزدبوی رخوت انگیز شقایق‌های سفید و بنفش وقرمزی را که بعدا به‌خشخاش تبدیل می‌شوند به‌مشام می‌رساند. در فصل رطوبت بلندی بوته‌های خشخاش به‌پنج فوت می‌رسد.

روزها سپری می‌شدند و صحبت لنگیدن دلگشا مرا ناآرام می‌کرد. توقف ما قابل پیش‌بینی نبود. من بادیدن یك اتومبیل خراب در جاده از اینکه برمرکب تند پای‌خود سوار بودم احساس غرور کردم وحال دانستم که‌وسائل صنعتی ظرف چند ساعت اصلاح وتعمیرمی‌شوند اما پای چلاق یك اسب بعد ازچه مدتی بهبود خواهد یافت؟ من می‌خواستم برای برگزاری مراسم عید نوروز در اصفهان باشم. سیم‌های تلگراف به‌علت برف و طوفان قطع شده‌بودند و وسیله‌ای نبود که اقدام کنیم یك‌اتومبیل برای نجات من از اصفهان فرستاده شود. مردی را سرجاده نشاندم تا اگر ماشین پست عبور کند آنرا متوقف سازد وبه‌هرقیمتی که پیشنهاد می‌شد مرابه‌اصفهان برساند. می‌دانستم بارکش‌های پستی، معمولا مسافرین محلی‌و لوازم آنها را حمل میکنند،اما طی سه‌روز انتظار اتومبیلی از ده‌بیدنگذشت.

پای دلگشابه‌وسیله آهنگری مداوا شدوعلت ناراحتی از نعلبندی ناصحیح تشخیص‌داده شد. آهنگر چرك وجراحت را از پای اسب خارج کرده‌بودوپاهای‌حیوان را باخاکسترگرم ونمك‌بسته‌بودبه‌من گفته‌شد دلگشا تا دوروز دیگر آماده سفر خواهد بود.من یك روز هم باو استراحت اضافی دادم و از گذاشتن بارسنگین وجودم برپشت او خودداری کردم. من یابوی صفر را سوار شدم‌وصفر هم باسایرین پیاده می‌آمد. کاش منهم پیاده این قسمت را طی می‌کردم ودچار عذاب سرما زدگی پا نمی‌شدم. وقتی من‌به‌حکم اجبار به‌حیاط سردتلگرافخانه ده‌بید رفتم این درد شروع شد و باسفر روز بعد در سرمای شدید شدت یافت و پای من بکلی بی حس‌گردید.

وقتی به‌یکی از دهات بعد از ده‌بید رسیدیم رنگ پای من بکلی تغییر کرده‌وآبی‌رنگ شده بودو خونی درپایم جریان نداشت تنها علاجی که می‌دانستم‌مالش‌بابرف‌بود، اما ما دیگر از برف‌هاعبور کرده بودیم . خوشبختانه مردان کاروان من راه علاج‌دیگری می‌دانستند. پای مرا در پهن داغ شتر که بخار سوزانی از آن متصاعد بود پیچیدندوهرنیم ساعت یکبار پهن داغ را تجدید می‌کردند بعدازشش ساعت پای من‌حرکت می‌کردوبه‌سرخی‌یك خرچنگ جوشانده بود وبامالیدن وازلین زیاد از زخم شدن آن جلوگیری کردم.

در این ده من در میان‌یك‌جمع فامیلی برای اولین بار زیرکرسی نشستم. در وسط کنبه گودالی در زمین کنده شده‌بود و آتش پنهان در زیر خاکستر و بدون‌دودی در آن

قرار داشت.یك چهارپایه مسطح وكوتاه برروی این‌گودال گذاشته شده بودروی چهارپایه یك قطعه‌نمد بسیار بزرگ گسترده بودند ضخامت‌نمد مانع از خارج شدن هوای گرم‌بودواین نمد آنقدر بزرگ بود که تاروی شانه‌های همه کسانی را که به‌دور این اجاق خانوادگی نشسته بودند می‌پوشانید هشت نفر می‌توانستند براحتی دور کرسی بنشینند وپاهای خود را دور گودال آتش بگذارند. غذا روی کرسی چیده می‌شدووقتی خوردن غذا تمام می‌شد همه برپشتی‌ها تکیه می‌کردند، نمدرا روی سرخود می‌کشیدندومی‌خوابیدند هم گرم بودند وهم هوای تازه تنفس می‌کردند.

روزی که ده بیدرا ترك کردیم سخت‌ترین روز سفر کاروان بود. ما از قلی‌کوش که «عبورگاه مردان وزنان وحشی» برآن نام نهاده بودند در آن زمستان خطرناك عبور کردیم به‌من گفته شد که چند هفته قبل کاروانی مشتمل برچهل شتروبیست‌وپنج‌مسافردر این راه از سرما تلف شده بودند، استخوان‌هائی که در کنار جاده دیدیم این واقعه را تائیدمی‌کرد. برای اولین باریك شایعه وحشتناك‌واغراق آمیز به‌حقیقت مقرون بود. گفته شد در زمستان گذشته تنگه قلی کوش سه ماه تمام غیر قابل عبور بوده است.

ما قدم به‌قدم حرکت‌می‌کردیم تا به‌قله رسیدیم وبه‌یك جاده ناهموار سرازیر شدیم پروفسور در پیش راه اسبش جلی پهن می‌کردتا پای اسب نلغزد وآنقدر این کار را تکرار کرد که مرا از قدرت و پشتکار خود حیرت زده کرد.درزیرپای ماکوه‌هائی قرار داشتند که مه آنها را پوشانده بود امابرف برروی آنها نبود. درمقابل ما سلسله جبال مستور از برفی قرار داشت که خوشبختانه عبورگاه مانبود. طولی نکشید که به‌دره‌ای وارد شدیم ودردو طرف ماتپه‌های سرسبزی قرار داشتند. در کنار این تپه‌ها آبادی خان خوره قرار داشت.

در راهنمای سفر به‌ایران آقای Neligan گزارش شده است که درخان خوره آب کمیاب است‌وبه‌نظرمن شدت کمیابی تصریح نشده است. غیر از یك کاروانسرای بزرگ قدیمی، چهار کلبه‌گلی در خان خوره وجـــود داشت کـــه یکی از کلبه‌ها خالی‌وبادیواری بدبلندی دوازده فوت محصور بود. چون دهی نبود که‌خدائی هم وجود نداشت که ازما پذیرائی کند ناچار به‌کاروانسرا رفتیم. بخاطر دردپا واسهال خونی که مبتلا شده بودم‌دوشب درخان خوره ماندیم. من از این اقامت وناراحتی جسمی که داشتم ناراحت وناراضی بودم اما زندگی در کاروانسرا بسیار جالب بود. باوجود سرمای طاقت‌فرسا و شرائط بد زندگی کاروان‌های زیادی از راه می‌رسیدند. شب‌اول اقامت ماسی‌وشش غرفه کاروانسرا مملو از مسافر بود. در قسمت عقب غرفه‌ها حیوانات را جاداده بودندومسافرین در قسمت جلـــو می‌خوابیدندوالبته‌این طرز معمول تنظیم جای مسافرین وچهارپایان بود. اما در سرمای شدیدشب همه مسافرین به‌قسمت عقب‌غرفه‌ها پناه‌بردندودرکنار حیوانات خوابیدند.

منهم‌با دلگشا درخوابگاه تنگ وتاریکی سهیم شدم او به‌آخور بسته نشده بودواین‌طویله یاسوراخ بقدری کوچك بود که من اطمینان داشتم او نمی‌تواند بمن لگد بزند.

سه نفر درویش متعاقب ورود ما وارد کاروانسرا شدند و چون دیگر جای خالی‌نبود به‌غرفه ما آمدند همسفران من شروع به‌سروصدا واعتراض کردند. من‌باپرداخت انعامی به‌دراویش سکوت را برقرار کردم‌وآنها هم‌به‌عنوان حق شناسی قصیده فرح‌بخشی‌درمدح

وثنای خداوند متعال بطور دسته جمعی خواندند.

از مجموع آثار زنده‌ای که درخان خوره مرا احاطه کرده بودند مطالعه در نحوه زندگی شترها برایم بیشتر جالب‌بود . غروب آفتاب مقارن بود با ورود کاروان‌ها ودرطلوع آفتاب مجددا همه کاروان‌ها عازم سفر می‌شدند. در این فاصله فضای بیرونی کاروانسرا مملو از شترها بود . در طی این‌سفرصدها شتر را دیده بودم‌وحالانوعی آشنائی نسبت‌به‌آنها احساس می‌کردم و بااین رفیقان‌راه مانوس شده‌بودم‌قدرت آنها را در حمل بار می‌ستودم صبروقناعت آنها را تحسین می‌کردم. درچشمان آنها حالتی از اشتیاق وآرزو برای خدمتگزاری می‌دیدم وقدم‌هائی‌که به‌کندی وبااطمینان کامل در جاده های لغزنده‌ویخ‌بسته کوهستانی بر می‌داشتند برایم جالب بودوحالا طی این دو روزه آنها تنها رفیق راه من‌نبودند بلکه هم‌منزل من شده بودند. گاه باربردوش داشتند و گاه پشت خسته آنها خالی ازباربود. تماشا می‌کردم وقتی گلوله‌هائی از یونجه وجو به‌دهان آنها گذاشته می‌شد. بدون شك بعضی از آنها از مناطقی می‌آمدند که هنوز علف سبز در آنجاها وجود داشت‌وبنابراین می‌توانستند پنج تا شش روز نخوردن آب را تحمل کنند اما آنهائی که از مناطق سردو یخزده آمده بودند روزی دوبار به‌نوشیدن آب احتیاج داشتندودرکمال سکوت واقعیت‌نبودن آب را قبول کرده بودند.

صبح روز بعد وقتی کاروانها حرکت کردند شتری را دیدم که درحیاط بیرونی به‌تنهائی خوابیده بود. او را رها کرده بودند تا جراحت پایش که در نتیجه لغزندگی‌برروی یخ‌ها ایجاد شده بود بهبود یابدوبعدبه‌کاروان دیگری ملحق شود. نحوه معالجه گذاردن یك قطعه آهن گداخته برروی زخم بود. در چشمان این حیوان دردورنج موج می‌زد اما ساکت بود.

معمولا هرساربان مسئول شش راس شتر بود. قوی‌ترین‌شترها قادربودند چهارصدکیلو بار راحمل کنند. شتران قوی کرمانی بودند. شترهای زیباکه پشم آنها یکدست‌وباموهای بلند بودورنگ بلوطی داشتند شترهای تبریزی بودند. همه شترها زنگ به‌گردن داشتند. وقتی با وقار تمام زانو می‌زدندتا باراز پشتشان برداشته شود ومجددا زانومی‌زدند تابار بر پشتشان گذارده شود من به‌آنها خیره شده بودم اگر کاروانی هنوز به‌مقصد نرسیده بود در اقامت شبانه بار از پشت شتران برداشته نمی‌شد. بار را قدری به‌کنار می‌زدندو محموله را باطنابی به میخی که به‌دیوار می‌بستندوبه‌این ترتیب مقداری از فشار بار رامی‌کاستند. این حیوانات باصدای مخصوصی که از دهان ساربان‌خارج می‌شدفورا به‌قطار می‌ایستادندوعازم حرکت می‌شدند.

زمستان بود همه‌شترها سرحال وچابك‌بنظر می‌آمدندزیرا فصل جفت‌گیری آنها بود. یکی از آنها غرشی کرد وانبوهی از کف سفید از دهان بیرون آورد اما مجددا آنرابلعید. وقتی غلام توجه وعلاقه مراد سبت به‌این حیواانات دید اطلاعاتی از خلق‌وخوی آنها در اختیارم گذاشت. غلام می‌گفت شترها دارای حافظه‌ی بسیار قوی هستند وکینه‌هرگز ازدل آنها زدوده نمی‌شود. در همین‌کاروانسرای خان خوره، چندی پیش شتری بربالای سرساربان خود آمد. ساربان درخواب بود، شتر یك‌زانوی خود را روی یکی از پاهای ساربان گذاشت

وبادندان‌های خود پای دیگر ساربان را از بدنش جدا کرد. ساربان‌قبل از مرگ اعتراف کرد که ماه‌ها قبل بایك میله آهنی، حیوان زبان بسته را بی‌رحمانه‌آزاروشکنجه داده است وحیوان پس از مدت‌ها صبروبردباری فرصتی برای انتقام‌جوئی یافته بوده است. ایرانی‌ها مثالی دارند می‌گویند فلان کس کینه شتری دارد و یا آنکه حس کینه‌ورزی در او از شترهم بیشتر است. اما شترها می‌توانند بسیار مهربان باشند ساربان دماغ‌وگوش‌های انهارابه‌نرمی مالش می‌دهد، آنها گردن خود را بردوش ساربان می‌گذارند وبنرمی شانه‌ساربان رامی‌سایند ودرحالی که شعله‌ای از حق‌شناسی وشاید هم‌اشك از چشمان آنها تراوش می‌کند محبت او را پاسخ می‌گویند. در مقابل درب بیمارستان اصفهان باچشم خود دیدم‌که چگونه‌شتری در کمال آرامی زانوزدو ساربان بیمارش را که برپشت داشت‌به‌زمین گذاشت‌واز همه حرکات او همدردی و ملاطفت هویدا بود.

مطالعه در نحوه‌زندگی شترها مرابه‌یادافسانه‌ای انداخت‌که‌سال‌ها پیش شنیده‌ومجذوب آن شده بودم وآن افسانه بدین شرح است.

می‌گویندمذاهب‌مشرق زمین اعتقاد دارند که خداوند متعال دارای یکصد نام مختلف است که در عبادات ونیازها باین نام‌ها خوانده می شود، مثل دانا توانا ــ قادر ــ کریم ــ رحیم. مومنین ازتعدادنودونه اسم موصوف آگاهند اما نام صدمی پنهان،ورازوجودی خداوند در این نام نهفته است‌ودهان هیچ بنده لیاقت برزبان راندن این نام را ندارد.محمد رسول خدا که تا چهل سالگی به‌شغل ساربانی اشتغال داشت ومجهولاتی به‌جهت صدق‌باطن براو مکشوف بود این نام‌را برگوش‌شتران زمزمه کرده‌بود. مرکب او در طول زندگی‌شتر بود. او باشتر از مکه‌به‌شهرزیبای دمشق سفر کرده بودوچون دل آگاهش ازوجود خطراتی در این شهر خبر می‌داد مجددا باشتربه‌صحرا برگشته‌بود نظربه‌اینکه شتران رفیق راه‌ویار وفادار محمد بودند مورد احترام وتوجه مسلمین قرار می‌گرفتندومن این‌حال را که گواهی براین نظریه بود در طول سفر خودبا کاروان می‌دیدم اگر چه دانستم گاهی‌هم نسبت‌به‌آنها ظلمی می‌شد که شاید انعکاسی از خستگی ورنج سفر مداوم شتربانان بود .

وقتی از خان خوره‌به‌طرف سورماق‌حرکت کردیم می‌دانستم‌که هیجانات سفر کاروان به‌انتهارسیده است زیرا دیگر همه سختی‌ها را پشت‌سر گذارده بودیم راه‌های صعب‌العبور وتنگه‌های لغزنده و مستور از برف ویخ‌به‌انتها رسیده‌بودند حال باید از یك جاده‌کوهستانی بالا می‌رفتیم و از یك جاده سراشیب پائین می‌آمدیم. درپای کوه دهکده‌سورماق قرار داشت .

من و صفر درجلوی‌کاروان حرکت می‌کردیم‌وقتی صفر اطلاع داد که تاسورماق‌فقط دوفرسخ راه مانده است من به‌او گفتم تندتربرود و محلی‌را برای اقامت شبانه‌ماجستجوکند. خودم قدری در کنار جاده استراحت کردم ومجددا سوار شدم وطولی نکشید که‌به‌دهکده رسیدم وچون صفرعلی را در پای دیوار دهکده ندیدم دردل باولعنت فرستادم که چرا برای هدایت من بیرون ده نیامده است. من وارد دهکده شدم. همه کوچه‌های باریك‌وپیچ درپیچ را طی کردم. از صفرعلی خبری نبود. چند نفر از کلبه‌های خود بیرون آمدندو با چشم‌های متعجب، خارجی راه گم‌کرده‌ای را نگاه می‌کردند. امکان سئوال‌وپرسش نبود

نه‌من زبان آنها را می‌دانستم‌ونه‌آنها زبان مرا می‌فهمیدند.تصمیم گرفتم دوباره به‌پای دیوارده برگردم. مدتی ایستادم اثری از صفر وکاروان نبود هوا تاریك می‌شد من متوحش‌وتنها خود را به‌جاده اصلی رساندم. من راه را عوضی رفته بودم. اصولا راه مشخصی‌جزجاپائی برروی کوه وجود نداشت ومن بجای پیچیدن به‌راست‌از سمت چپ رفته بودم. دهاتی که سرراه کاروان‌ها هست محل اختفای راهزنان است ومن خودبه استقبال خطر رفته بودم. مدتی در همان نقطه‌ای که استراحت کرده بودم بااسب ایستادم. قیافه‌های اهالی در نظرم مجسم بود. معلوم بود داشتن ویا دیدن مسافر ومهمان برای آنها غیر عادی است. در همین وقت صفرعلی وافراد کاروان را دیدم که‌به‌جستجوی من می‌آمدند. حسن سوار براسب سفید بودوماشین تحریر مرا که مسئولیت حملش با او بود مثل یك زنبیل پراز تخم‌مرغ با دو دست گرفته بود اما برروی ماشین تحریر اردك بزرگی هم قرار داشت که درراه گرفته بودند. همگی شادی کنان‌چون افراد فامیلی کمشده که اکنون همدیگر را یافته‌بودندبه‌هم پیوستیم وبه‌اتفاق وارد سورماق شدیم صفرعلی گفت بهترین محل اقامتی که جستجو کرده بود کاروانسرای سورماق بود .

این کاروانسرا به‌راحتی کاروانسرای خان خوره نبود غرفه‌ها به‌وسیله نرده‌ویاطارمی ازفضای خارج جدا نمی‌شدند وبین غرفه‌های داخل کاروانسراهم حد فاصلی نبود. همه مسافرین برروی کاه‌وکود خوابیده بودند. به‌محضی که کار باراندازی تمام می‌شدمسافرین وچهارپایان در کنار هم به‌خواب می‌رفتند. دوعدل مال‌التجاره در غرفه‌ای قرارداشت، برروی این دوبار بزرگ ملافه‌های سپید کشیده شده‌بودومابین آنها شخصی باپوستین‌وپتو خوابیده بودومعلوم شد صاحب کاروان غنی‌ومتنفذی در آنجابه‌خواب رفته است.

وقت اذان مغرب بود. کاروان‌ها پشت سرهم می‌رسیدند. یك تاجر متمول که‌خود سرپرستی کاروانش رابه‌عهده داشت مرابه‌شام وصرف چائی دعوت کرد. اومال‌التجاره‌خود را که قند وچائی بود از بوشهر به‌اصفهان حمل می‌کرد. درکنار منقل آتش او برزمین نشستم و برنج گرم‌ومطبوعی را خوردم. صفربرای تهیه هیزم‌ودرست کردن آتش برای‌افراد کاروان من از کاروانسرا خارج شد. دراویش آمدند، شعری را به‌آواز بلند خواندندوداستانی را نقل کردند. مردی بایك قبای بلند خاکستری که از بالا تا پائین دکمه‌های نقره داشت زن‌های سیاهپوش ونقابدار را از این غرفه‌به‌آن غرفه‌هدایت می‌کرد او دلال ازدواج‌های منقطع بود و ازسهم زنان درصدکلانی برای خود جمع آوری می‌کرد.آتش‌ها در گوشه وکنارمی‌سوختند. قوریهای چائی که وسیله ایجاد آشنائی ودوستی‌هابودند دست‌به‌دست می‌گشتند وبدین ترتیب از مسافرینی که‌در این جاده کوهستانی آسیائی سفر می‌کردند پذیرائی می‌شد .

صبح، من خیلی دیر از خواب بیدار شدم. کاروانسرا غیر از افراد همسفر من‌مسافری نداشت وتقریبا خالی بود. الاغی د روسط حیاط، انتظار ارباب خود، ملا را می‌کشید. سه پرنده لاشخور برسردیوار نشسته بودند کپه‌هائی از خاکستر وپهن سراسر کف غرفه‌ها را پوشانده بود که یادبودی از اقامت صدها مسافروصدها چهارپا بود که خستگی سفر را از تن خود در این مکان زدوده بودند واکنون به‌راه خود ادامه می‌دادند.

ماشش فرسخ راهی را که بین سورماق وآباده قرار داشت، بدون حادثه طی کردیم. شوق من برای رسیدن به‌آباده به‌حدی بود که مقداری از حس کنجاوی خود را ازدست داده بودم. اما آنچه که توجه مرا به‌خود جلب کرد، این بود که همه مردمی که در سرراه ما قرار داشتند، مشغول‌شستشوی لباس‌های‌خودبودند، حتی مسافرین‌کاروان‌ها کنارجوی‌های آب توقف می‌کردند ویك‌یا دوتیکه لباس و دستمال وجوراب خودرامی‌شستندوبعدخود را بدکاروان می‌رساندند. تکرار این صحنه‌ها مرا بفکر می‌انداخت. ماکجا بودیم آیابه‌نقطه‌ای از ایران رسیده بودیم که پاکیزگی بطوری غیر عادی واستثنائی ارزش‌والائی داشت ؟ آیا در آباده و یا منازل بعدی نظافت‌راجزوصفات پسندیده وانسانی بحساب می‌آوردند ؟ آیا فقط هر کس لباس تمیز داشت می‌توانست وارد آباده شود؟ بهتر بود از صفرعلی سئوال کنم و او توضیح داد که‌فقط چند روزی به‌سال نووجشن‌نوروزی باقی مانده‌واین‌سنت‌ایرانیان است که همگی لباس پاکیزه بپوشندو خانه‌های خود را غبارروبی و مصفا کنند.

وارد آباده شدیم. در مقایسه با منازلی که بر سراین راه طولانی قرار داشت‌وتوقفگاه ما شده بود آباده چون شهر کوچکی بنظر می‌آمد. خارج از دیوارهای آباده، ستون‌هائی ازگل وسنگ‌دیدیم. گفته شد این ستون‌ها مدفن راهزنان‌و محلی برای به‌دارآویختن‌وشکنجه آنها است. مجرمان و متخلفین را دردرون این برج‌ها گذاشته وزنده‌زنده برورویشان سنگ ریزه‌وگل مالیده بودند، تا به‌تدریج جان تسلیم کنندوعبرتی‌برای زنده‌ها باشند.دلگشا را وحشتی وصف نشدنی فرا گرفته بود. مرتب از جاده خارج می‌شد، تا فاصله‌ای با این‌برج‌های وحشتناك داشته باشد. روی دوسم در هوا بلند می‌شد و شیهه‌غضب می‌کشید. شاید هم‌بوی این مردگان نگون‌بخت را استشمام می‌کرد. از کنجکاوی که در مورد این برج‌ها کرده بودم پشیمان شدم.

آباده قریه‌ایست دارای اهمیت وده هزار نفر سکنه دارد. کفش‌های آباده از کفش هائی که در کازرون تهیه می‌شوند معروفتروزیباتر هستند. کارهای چوبی آباده در سراسر ایران معروفیت دارند. مرکز تلگراف آباده به‌وسیله یك خانواده ارمنی اداره می‌شد که به‌زبان انگلیسی آشنائی داشتند. دختر جوان این خانواده در اصفهان تحصیل کرده بود وباحالتی متاسف اظهار داشت که خانواده آنها تنها مسیحیان مقیم آباده‌هستند، اما شیعه متعصب در آباده فراوان نیست. مذهب بهائی در آباده رواج داردواین یك مذهب رسمی‌در ایران نیست.

چند گروه مسافر دیگر وارد مرکز تلگراف آباده شدند و بامن در مهمان نوازی مسئولین این مرکز سهیم بودند. یکی از مسافرین مردارمنی بود که برای تبلیغ مسیحیت ازطریق بوشهر وبمبئی به‌یکی از شهرهای هندوستان می‌رفت.

همه مسافرین مانند مردم دهات سر راه، به یك خارجی که باکاروان سفر می‌کرد با چشمی کنجکاو نگاه می‌کردند. من می‌دانستم که‌به‌زودی مسافرت باکاروان در ایران دیگر مرسوم نخواهد بودونحوه این مسافرت به‌دست تاریخ سپرده خواهد شد.ووسائل موتوری وخطوط راه‌آهن واقسام تندروهای سواری وباری جایگزین کاروان‌ها خواهند شدوسرنوشت شترها در شرق مانند سرنوشت اسبان در دنیای غرب‌به‌دست فراموشی سپرده می‌شود. سرعت

ونظم وآسایش، لذت‌های رویائی دیدن مناظر بدیع طبیعت را از انسان‌هادریغ خواهد کرد وفرصتهای گرانبهای شناخت ونزدیکی با مردم شریف وزحمتکشی که برسر راه‌ها زندگی می‌کنند از دست خواهد رفت.

در آنروز خیابان‌های آباده مملو از بانوان سیاه پوش‌ونقابداری بود که ناله‌وزاری کنان به‌طرف منزلی که مراسم عزا به‌مناسبت درگذشت جوانی در آن برپا بود می‌رفتند. من به‌بازار آباده رفتم. جوش‌وخروش معاملات وخرید هدایا از طرف مسافرین بازار آباده را گرمی بخشیده بود. کارهای ظریف چوبی زیادی خریدم‌ومخصوصا در خرید قاشق‌های شربت‌خوری که از چوب شمشادتراشیده شده بودند افراط کردم کفش‌ها به‌من چشمك می‌زدند اما از خرید آنها امتناع کردم.

آنقدر در کازرون کفش خریده بودم وبار الاغ کرده بودم که ترسیدم اگر مجددا کفش بخرم مامورین گمرك تصور کنند من برای تجارت کفش به‌ایران سفر کرده‌ام.

از اوضاع ارتش ایران چیزی نمی‌دانستم ودر طی سفر هم مشاهداتی از این قبیل نداشتم. وقتی آباده را ترك کردم طی راه دوازده زندانی را دیدم که در اصفهان اسیر شده بودند وباتهدید سرنیزه به‌شیراز برده می‌شدند. آنها سربازان فراری بودند که‌به‌شیراز اعزام می‌شدند. من بادو نفر از سربازان نگهبان‌راه در مورد علت فرار این سربازان گفتگو کردم. نگهبانان راه هردو مریض بنظر می‌آمدند و از امراض مقاربتی رنج می‌بردند. ازآنها سئوال کردم چرا اقدامی برای درمان نمی‌کنند؟ مخصوصا که محل ماموریت آنها خیلی به‌اصفهان نزدیك بود. جواب دداند لازمست حداقل چهل نامه‌به‌مراجع مختلف بنویسند تا جوابی به‌آنها داده شود ودیگر آنکه برای معالجه پس‌اندازی نداشتند. مدت سه ماه بود که حتی حقوق حقه خود را دریافت نکرده بودند.

وقتی سئوال کردم چرا به‌خدمت ارتش درآمده بودند ؟ یکی از آنها باصراحتی که مرابه‌تعجب وامی‌داشت اظهار کرد ما چند سال پیش به‌ارتش پیوستیم. درآن زمان یك سرباز آزاد بود هر چه‌می‌خواهد بکند و درقبال قانون به‌علت سربازی مسئول نبود. اماحالا قوانینی هست که ما نمی‌توانیم به‌کاروان‌ها دستبرد بزنیم وبی‌پول ودرمانده‌ایم. ما هم قصد فرار داریم اما چون به‌غیر از لباس‌های سربازی لباس‌دیگری نداریم‌زودشناخته وگرفتار خواهیم شد. من مشکل آنها را درك می‌کردم. آنهابرسردوراهی قرارداشتند اما راه‌حلی هم بنظرم نمی‌آمد اظهار تاسف کردم واز صفرعلی خواستم که‌آن‌ها را برای‌روزهای بهتری که در پیش داشتند امیدوار کند. قرار بود شلقیستان محل اقامت بعدی ما باشد اماوقتی امکانات را بررسی کردیم تصمیم گرفتیم نیم فرسخ از راهی را که آمده بودیم‌برگردیم وشب‌رادر جعفرآباد بمانیم. در اینجا تعداد دوازده کلبه گلی دهاتی وجود داشت، اما چند کلبه جدید هم برای اقامت سربازان ساخته شده‌بود که خالی بودند. ما دریکی از کلبه‌های نوساخته مشغول استراحت شدیم. صفرعلی شام مرا که عبارت بود از یك ماهی‌دودی که در بازار آباده خریده بودم آماده کرد. من برروی تخت سفری دراز کشیده بودم صفرعلی‌وارد اطاق شد وگفت صاحب، یك سیدخیلی متمول در کلبه همسایگی ما اقامت دارد اگر اجازه بدهید به‌آنها چائی بدهم جواب دادم البته. چون می‌دانستم در ایران اگر نوکری بخواهد برای بالا بردن‌شان واحترام آقای خودش خدمتی انجام دهد اول باید کسب اجازه کند.

درنور ضعیف چراغ‌نفتی دیدم دو خانم مانند بسته‌ای که در پارچه سیاه پیچیده شده‌باشند به‌کلبه مجاور راهنمائی شدند. در طول شب ازمجلس عیش‌وسروری که در همسایگی من برپا بود چیزی نفهمیدم، اما همینکه سپیده دمید صدای حرکت اتومبیلی را شنیدم‌که‌خانم‌ها را به‌همراه خود می‌برد. صبح،وقتی صفر صبحانه مرا آورد اطلاع داد که متمولترین وبانفوذ ترین مرد این ناحیه در کلبه مجاور استراحت می‌کرده‌وصفر از خدمت وپذیرائی اودریغ نکرده است این شخص سید یداله یزدخاست نام دارد وامروز از ما دعوت کرده است که برای صرف نهار به منزلش برویم تا حضورا مراتب قدردانی خود را اظهار کند .

برای قبول این دعوت لازم بود هفت فرسخ راه طی کنیم. از دشتی وسیع‌عبور می‌کردیم وبرسرراه ما دویا سه دهکده کوچك قرار داشت. جاده بسیار یکنواخت بود. برسر راه خود ارابه‌هائی را دیدیم که باقاطر کشیده می‌شدند. این ارابه‌هاملو ازتفنگ ووسائل جنگی بودند که از خوانین وسیله سربازان ارتش گرفته شده‌بود.فوجی از سربازان این ارابه‌ها را بدرقه می‌کرد.

دیدن این منظره‌برایم‌تازگی داشت. نسبت به‌آتیه ایران خوشبین‌وآینده نویدبخشی را پیش‌بینی می‌کردم، اما ناگهان بادیدن پیرمردی باریش‌انبوه سفیدوسوار برالاغ‌رشته افکارم پاره شد این پیرمرد کلیمی بود. لباس کهنه‌ای که روزی لباس فاخری بوده به‌تن داشت. او سوار برالاغ‌به‌تمام دهات ایران سفر می‌کردواجناس آنتیك وعتیقه رابه‌قیمت‌نازلی خریداری می‌کرد و در دکان خود در اصفهان جامی‌داد. حرکات وسکنات او دلال تیزهوشی را وصف می‌کردکه باوجود کهولت سن‌به‌چنین تجارت سودمندی‌مشغول بود. گوئی اززمان ظهور انجیل تاکنون زنده مانده‌بود. وهنوز هم سال‌های درازی برای زیستن در پیش‌داشت. قدرت او از سوداگری سرچشمه می‌گرفت.

از دور دهکده‌ای درپناه کوه‌های پربرف نمایان شد. هرچه می‌راندیم به‌آن نزدیك نمی‌شدیم، اما یکباره جاده تغییر جهت داد. به‌طرف مسیلی سرازیر شدیم‌وبرسرپیچ دیگر، جاده یزدخاست قرار داشت. خانه‌های این دهکده پشت به‌کوه داشتند وچشم‌انداز این خانه‌ها دشت سرسبزی بود.

رودخانه‌ای از این دشت می‌گذشت. جویبارها ونهرها فراوان بودند در بعضی جاها آب‌هابرروی صخره‌هائی که از سنگ سماق بودند جاری بودوآبشارهای کوچکی‌بوجود آمده بود. پرندگان می‌خواندند گل‌های صحرائی سرازخاك بیرون آورده بودند. برای‌من که روزها در بیابان‌های لم‌یزرع وکوهستان‌های پوشیده از برف‌ویخ سفر کرده بودم اینجا گوشه‌ای از بهشت بود. تونلی به‌درازای نه‌فرسخ دردل این کوه‌ها قرار داشت. این تونل حاصل دسترنج انسان‌ها نبود. زلزله آنرا به‌وجود آورده بود. یزدخاست برلبه این تونل قرارداشت. پلی شکسته برروی رودخانه بود ازنوع پلهای متحرکی که در وقت هجوم دشمن پل بکناری می‌رفت وعبور هر غریبه‌ای را ممنوع می‌ساخت. اما اکنون جز پایه‌های پل که‌درحال فروریختن بود آثاردیگری باقی نمانده بود. کاروانسرای این دهکده چهارصد سال پیش ساخته شده‌بود، اما از ظاهرش معلوم بود ویرانه‌ای بیش‌نیست‌وبه‌تعمیر نیازدارد. زمانی سیصد خانوار در یزدخاست می‌زیسته‌اند. قرار بود کاروانسرا، به‌همت یکی از افراد متمکن شیراز وسیدیداله مرمت شود. مابه‌وسیله آنچه که از پل شاه عباس برروی این

رودخانه باقی مانده بود وآنرا قابل عبور کرده بود گذشتیم‌ووارد دهکده شدیم. خانه سیدیداله چون قلعه‌ای مستحکم بنظر می‌آمد. او منتظر کاروان ما بود.برادرزاده‌اش مظفر بربالای بلندی ایستاده‌بودو ما را راهنمائی می‌کرد. او نزدیك آمدبه‌ما خوش‌آمد گفتو ما را به‌داخل خانه‌برد.

من در اطاق پذیرائی نشستم و سید یداله یزدخاست که عنوان موروثی کلانتر را داشت ودراین منطقه ارباب شش هزار نفر بود از اندرون بیرون آمدووارد اطاق شد. او مردی بود شصت‌وپنج ساله، مغرور وخوش صورت‌وقوی‌هیکل دارای همان‌ظاهروخصوصیاتی که در نقاشی‌های قدیم ایرانی دیده می‌شود. او انگلیسی نمی‌دانست، اما مظفروصفرعلی به‌کمك یکدیگر امکان مذاکرات من‌وسیدیداله را فراهم می‌کردند. او علاقمند بود راجع به‌اوضاع جهان صحبت‌کند.او مرا مطلع کرد که‌کشور چین گرفتار مشکلاتی شده‌واغتشاش وجنگ در آنجا شروع شده است. من از روزنامه‌و اخبار جهان دورمانده بودم واین خبر را برای اولین بار از سیدیداله شنیدم. از طریق خطوط تلگرافی هندواروپائی اخباری رادر این سفر مربوط به‌اوضاع‌جهان دریافت کرده‌بودم،اما از وقتی سفرباکاروان را شروع کردم بقدری از مسائل جهانی دور افتاده بودم که مثل این بود که در قلب آفریقا زندگی‌می‌کنم.

سیدیداله، مثل خان خلیج فارس، حیدرخان برای گرفتن اطلاعات ودانستن عقاید من‌درمورد روابط بین‌المللی مرا سئوال پیچ کرده بود. او می‌پرسید:

آیا آمریکا از انگلستان بزرگتر است ؟ او می‌گفت چطور انگلستان کوچك امروزه غنی‌ترین کشور جهان شده است ؟

آیا آمریکا و روسیه‌روابطدوستانه دارند ؟

آیا آمریکا با آلمان روابط نزدیك دارد ؟

آیا آمریکا وانگلستان دوستو متفق هستند ؟

آیا این امکان وجود دارد که فرانسه‌وآلمان و روس و بلژیك وژاپن با هم متفق‌شوندوقدرت را از دست انگلستان خارج سازند ؟

اگر چنین اقدامی صورت گیرد نقش آمریکا چه خواهد بود ؟

من نه‌آنقدر جسور ونه‌آنقدر احمق بود که حتی سعی کنم به‌این سئوالات بی‌اساس پاسخی بدهم فقط تلاش می‌کردم‌باحفظ ادب افکار این مرد بزرگ را بیشتر متوجه اوضاع کشورخودش‌نمایم. او موافق‌بودکه راه‌آهنی‌ساخته شود،زیرا می‌گفت اکنون‌تجارت‌ومسافرت خیلی بندرت انجام می‌گیرد وایجاد خطآهن باعث رونق تجارت می‌شودو باحالتی‌محزون اضافه‌می‌کرد شاید انگلستان ایران را هم تصاحب کند. برای آنها کارمشکلی نیست چون ایران در حال حاضرنه‌تفنگ‌داردونه‌پول. نهارلذیذی خوردیم. بعد از ظهر در مناظرزیبای کنار رودخانه‌قدم زدیم‌وبه‌علت دوری راه زودتر مراجعت کردیم.

روز بعد از خطوطسرحدی استان شیراز گذشتیم وارداستان‌اصفهان شدیم.مابه‌سرعت حرکت می‌کردیم. تصمیم داشتیم‌دومنزل را یکی کنیم‌وشب‌به‌گومیشاه برسیم.ما ازارابه‌هائی که مهمات حمل می‌کردندواز کاروان‌های زیادی گذشتیم وبرسر راه خود به‌کومیشاه، یك کاروان اتومبیل‌های سواری دیدیم که دیواری از گردوغبار را به‌فضامی‌فرستادندو باسرعت

از کنار ما گذشتند. آیا آنها از شخصیت‌های دولتی بودند؟ چون اولین بار بود که چنین منظره‌ای را می‌دیدم کنجکاو شده بودم از طرفی هم شدیدا نگران بودم که باهجوم این‌همه مسافر به‌طرف مقصدما،چگونه ممکن است در مرکز تلگراف کومیشاه جائی هم برای اقامت ماوجود داشته باشد.

وقتی به‌حیاط بیرونی مرکز تلگراف کومیشاه رسیدیم صحن حیاط مملو از مسافر بود. پیشخدمت‌های تلگرافخانه اینطرف وآنطرف‌می‌رفتند، اما پیشخدمت‌های دیگری هم‌به‌جمع آنها پیوسته بودند. بچه‌ها باپرستاران خود در حیاط ایستاده بودند. یك پرستار تحصیل‌کرده خارجی هم از آنها سرپرستی می‌کرد بطور قطع جائی برای اقامت ما نبود. از فرط خستگی روی چمن حیاط اندرون نشستم‌و به‌صفرعلی دستوردادم یك چائی به‌من بدهد. درفکر بودم شب را چگونه به‌صبح برسانم. اگر تختخواب سفری خود را در فضای خارج می‌گذاشتم کار صحیحی نبود. ارتفاع کومیشاه زیاد بود ودر اسفند ماه شب‌هاهوا خیلی سرد می‌شد.

وقتی چای آورده شد همه نگرانی‌های من نقش برآب شد. چای را صفر نیاورد.من‌از نوشیدن چای در فنجان لعابی که طی سفر آسیب بسیار دیده بود معاف شدم. یك پیشخدمت تمیزوخوش لباس سینی نقره به‌دست داشت‌وفنجان چینی لب طلائی نفیس باچای داغ ومعطر پیش‌روی‌من گرفته شد که پیغام سلام‌ومحبت ارباب را نیز به‌همراه داشت.

پس این کاروان اتومبیل که با سرعت از کنار ما گذشت وخاك جاده را به‌حلقوم ما ریخت قوام‌الملك شیرازی وخانواده‌اش بودند که به‌دعوت رضا شاه برای شرکت در آئین سلام نوروزی به‌تهران می‌رفتند. قوام‌الملك دستور داد یکی از اطاق‌های دفتر مرکز تلگراف رادر اختیار من گذاشتند. وکلیه‌وسائل راحتی‌من در این اطاق فراهم شد. شام مطبوعی برای من فرستاد و بعد از شام هم به‌اطاقم آمدو باهم به گفتگو نشستیم.

فکر اینکه یك اروپائی باکاروان سفر کند او را سخت متعجب کرده بودووقتی شرح حال مرا د رروزهای اقامتم درده‌بید شنید باصدای بلند می‌خندید.

کومیشاه قریه‌ای بود که از نظر محصولات صنایع دستی اهمیت داشت. من بدیدن کارگاه‌هائی که در آن‌ها ظروف سفالین می‌ساختند علاقه نداشتم. زن‌های کومیشاه نمد می‌بافتند و از نمد برای ساربانان لباس تهیه می‌کردند. قالی بافی در آنجا رواج کامل داشت توجـه من معطوف به‌بوته‌های سبز ودرختان وگل‌هائی بود که از خاك زرخیز سیاه سربدر آورده بودند. حالا می‌توانستم درك کنم که چرا ایرانیان تا آن حد به‌باغهای خود علاقمندند وتصور می‌کنند باغ‌های ایرانی زیباترین باغ‌های جهان هستند. هرکس روزهای متمادی را در دشت‌ها وصحاری لمیزرع ایران بگذراند با دیدن باغ‌هاوباغچه‌های ایرانی شیفتگی خاصی نسبت به‌روئیدنی‌ها پیدا می‌کند.

صبح‌ها بعداز طلوع آفتاب بوقی در کومیشاه بصدا درمی‌آمدومردان ده را آگاه‌می‌کرد که به‌حمام بروند. من با حسرت‌به‌آنها که عازم حمام بودند نگاه می‌کردم برای من امکان نداشت به‌آنها ملحق گردم. اینجا جمعیت زیادی داشت ونزدیك شهر اصفهان بودوطبق سنت‌هاوقوانین شهری اداره می‌شد. من مسلمان نبودم ونباید به‌یك حمام عمومی می‌رفتم. در دهات دورافتاده که چنین تعصباتی وجود نداشت من بارها از لذت حمام عمومی استفاده

کرده بودم. در میان روز بوق حمام مجددا بصدا درمی‌آمدواین بار نوبت بانوان‌بودکه به‌حمام بروند.

حالا با اصفهان پانزده فرسخ ویاپنجاه میل فاصله داشتیم، اما صرف دو روز وقت برای طی این راه لازم‌بود. خارج از دروازه کومیشاه از دوکاروان که هر کدام قافله صدشتر بود گذشتیم. این آخرین دیدار من بود باشترهاویاجلوه‌گران صحرا که خاطرات خوش‌هم سفر بودن باآنها همیشه بامن باقی خواهدماند. دست‌ها را به نشانه خدا نگهدار بالا بردم وبرای همیشه ازآنهاواز صحرا جداشدم.

آنشب را در کاروانسرای کثیف ماه جار خوابیدیم. قبل‌از طلوع‌آفتاب برخاستیم‌و باعجله به‌طرف اصفهان حرکت کردیم‌از میان کوه‌های خاکستری رنگی که کوچکترین رستنی وروئیدنی در آنها دیده نمی‌شد عبور می‌کردیم،ده‌میل راه تا اصفهان مانده بود. ناگهان دلگشا شروع به‌شیهه‌کشیدن کردو عقب‌عقب رفت تا مرا به‌زمین‌زد وخود برروی‌دوپا بلند شد. صدای غرش هواپیمائی را بربالای سرخود شنیدم وعلت ترس‌ووحشت‌دلگشا را دانستم. بربالای سراسب‌ها والاغ‌ها وبربالای سرشتران وکاروان‌ها هواپیمائی بین زمین‌و آسمان معلق‌وچون گردبادی در حرکت‌بود. این یك هواپیمای مسافری بود که از تهران‌واز طریق اصفهان به‌همدان می‌رفت. اکنون پس‌از اینهمه سیروسیاحت دوباره به‌قرن بیستم بازگشته بودم.

ساعتی بعد بربالای کوهی مرتفع قرار داشتیم‌واز فاصله‌ای دورمی‌توانستیم خانه‌هائی را باپشت‌بام‌های مسطح از دورنظاره کنیم. گنبد نیلگون ومناره‌های بلندوباریك مسجد شاه اصفهان درآن هوای صاف و آفتابی می‌درخشیدند.

باشگاه ادبیات

فصل سیزدهم

اصفهان

افسانه پیدایش اصفهان ــ افتخارات گذشته اصفهان ــ سال نو ایرانی ــ مناره‌های قدیمی ــ فرشها و قالی‌ها ــ قبرستان مسیحیان ــ چهل ستون

یك ضرب‌المثل ایرانی می‌گوید «اصفهان نصف جهان است» در زمان صفویه که شهر اصفهان در اوج شکوه‌وجلال وعظمت خود قرار داشت چنین توصیفی از این شهر صادق بوده است. اما باوجود فقری که امروز ایران بدان دچار است وباخطراتی که از جانب همسایه‌های شمالی وجنوبی ایران را تهدید می‌کندوبافشاری سیاسی که این کشور تحمل می‌نماید، بازهم شهر اصفهان برای ایرانیان غروروافتخار می‌آفریند، همانطور که‌رم برای ایتالیایی‌ها و دهلی برای هندی‌ها غرورانگیز می‌باشد. آثار تاریخی اصفهان وسبك‌معماری های استثنائی آن‌و بقایای هنرهای تزئینی که در این معماری‌ها بکار رفته و هنر هـای اصیل ودستی وخاطره اقتدار گذشته، اگر چه امروزه آن قدرت دیرینه وجود ندارد، جملگی آثاری زنده‌ای هستند که شهرت اصفهان را محفوظ می‌دارند.

از طریق‌راه قبرستان ارامنه ومسیحی‌ها، کاروان من وارد این نیمی از جهان شد. از روی پل‌الله‌وردی‌خان که‌بزرگترین پل از سه پلی است که برروی رودزاینده‌رود ساخته شده عبور کردیم و وارد شهر شدیم که گنبدهای نیلگون مساجد آن ومناره‌های طلائی رنگ همه زیبائی‌های دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دادند. بااینکه از جلفا می‌گذشتیم وکلیساهای سفیددر کنارما بودند وناقوس‌هاهم‌به‌صدا درآمدنداما چنان مجذوب ساختمان مساجد بودیم که‌گوئی با آنچه در اطرافمان بود بقدریك دنیا فاصله داشتیم.

اصفهان از لحاظ موقعیت باکوه‌های پربرفی که مکمل زیبائی این شهرهستندباشیراز همپایه‌می‌باشد. رودعظیم زاینده روداز کنار این‌شهر می‌گذردونگاهی براین رودموجب می‌شودتا خاطره افسانه پیدایش اصفهان در ذهن بازدید کننده‌زنده شود. اصفهان شهری است که بنیان آن باعقل وبینشی چون عقل‌وبینش سلیمان‌وتدبیرودانشی چون تدبیرودانش آصف وزیر گذارده شده است. افسانه چنین می‌گوید که روزی حضرت سلیمان در معیت وزیر خود آصف باجمعی از پریان سوار برقالیچه‌به‌سیروسیاحت مشغول بوده‌اند. از آسمان به‌زمین می‌نگرند وزاینده رودرا می‌بینند که به‌دریاچه‌ای می‌ریزد واین دریاچه فیمابین دو کوه مستوراز برف‌قرار دارد وکوه‌ها به‌صحرائی‌لم‌یزرع مشرف‌هستند. سلیمان‌مفتون‌زیبائی طبیعت در این نقطه می‌شود وفکر ایجاد شهری در این محل او را به‌خودمشغول‌می‌داردامّا وزیر با تدبیر او می‌گوید اگر این رودخانه طغیان کند، دریاچه لبریز خواهد شد وشهر را

آب فرا می‌گیرد و ویران می‌شود. دراین وقت یکی از پریان بنام گاوخونی خود را از روی قالیچه‌به‌زمین پرتاب می‌کند ودرهمین لحظه دریاچه خشك می‌شودوبه‌جای آن شهری بنیان‌گذاری می‌شودکه نام آصف‌خان برآن می‌نهندوبه‌مرور ایام نام شهربه‌اصفهان تبدیل می‌شود .

برای آنها که به‌افسانه اعتقاد ندارند از طریق معرفت به‌کلمات ، انتخاب نام اصفهان را اینطور تعبیر می‌کنند که در زمان ساسانیان این خطه محل سکونت قوای سلطنتی بوده است. چون کلمه اصفهان معنی قشون را دارد از اینرو این نقطه اصفهان خوانده شده‌است. این شهر در طی تاریخ طولانی پیدایش خود فرازونشیب بسیاری دیده است. اصفهان در نیمه اول قرن هفتم به‌تصرف اعراب درآمد واین شهر قدیمی که پیرو آئین زرتشت بود، تحت سلطه مسلمانان قرار گرفت ودرزمان استیلای خلفا ترقیات فراوان کرد بطوریکه به‌مرکز فرهنگ دنیای محمدی تبدیل گردید. از آن زمان تااستیلای مغول وحمله‌تیمورلنگ اصفهان بازیچه قدرت‌های مختلف بودواقبال این شهر برحسب رویه سلسله‌های ایرانی وترك گاه روبه‌زوال وگاه روبه بلندی بوده است. تاریکترین ایام برای اصفهان روزهائی بود که مردم این شهر برعلیه تیمور لنگ قیام کردندودرکشتار دسته جمعی که‌درسال یکهزاروسیصد وهشتادوهشت میلادی در این شهر به‌وقوع پیوست‌تیمورلنگ هرمی از سرهای بریده که تاریخ نویسان عدد سرها را هفتادهزار نقل کرده‌اند در میدان شهر برپا ساخت.

در زمان صفویه دوران سربلندی اصفهان فرا رسیدودرسال یکهزاروششصدوبیست میلادی شاه‌عباس اول این شهر را پایتخت قرارداد. در زمان سلسله صفویه بناهای عظیم تاریخی در این شهربوجود آمد. مسجد بزرگ شاه ــ بنای چهلستون ــ هشت بهشت‌ومدرسه مادر شاه وپل عظیمی‌که برروی زاینده‌رود بناگردید همه‌یادگار این ایام می‌باشد. در زمان شاه عباس صفوی جمعیت شهر اصفهان به‌هفتصد هزار نفر رسیدوبدین ترتیب در اوایل قرن هیجدهم اصفهان یکی از شهرهای معروف ومعمور وآبادجهان بشمار می‌رفت.

شاردن جهانگرد فرانسوی که شیفته ارقام واعداد بود آماری بدین شرح از اصفهان ذکر کرده است: تعداد یکصدوشصت مسجد ــ چهل‌وهشت دارالعلم ــ یکهزاروهشتصد کاروانسرا ــ دویست و هفتادوسه حمام عمومی‌وشهری به‌مساحت هشتادکیلومتر مربع با جمعیتی در حدود یك میلیون نفر. اما بروز قحطی در سال یکهزار وهفتصدوبیست‌ویك میلادی وهجوم‌وفتنه افغان‌هااین شهرراویران کردوپس ازآن درزمان سلطنت قاجاریه اصفهان وجمله هنرهای این شهر مصیبت فراوان دیدند.

امروزه در اصفهان از جلال وشکوه گذشته دیگر چیزی به‌چشم نمی‌آید. ویرانه‌ها بسیاروشهربه‌گونه‌ای تاسف‌انگیز کثیف وجمعیت آن در حدود یکصدوهفتادو پنج هزار نفر می‌باشد. بااین همه معماری‌هاوهنرها تاحدی محفوظ مانده‌و اکنون‌به‌دست ترمیم سپرده شده است. امروزه هم‌دارالعلم اصفهان بعد ازدارالعلم نجف اشرف، بزرگترین مرکز فراگیری علم‌الهیات دردنیای شیعه می‌باشد. بازار اصفهان بزرگترین بازار ایران است. در اصفهان آداب ورسوم واخلاقیات وسنت‌هادرمقایسه باسایر نقاط ایران دست نخورده مانده‌اند زیرا اصفهان درنقطه‌ای از خاك ایران قرارگرفته که هم از گزند همسایه شمالی وهم از گزند همسایه جنوبی محفوظ مانده است.

من چنانچه از شمال وارد اصفهان می‌شدم ناظر عبور ومرور درجاده بین اصفهان وتهران می‌بودم واگر از سمت غرب وارد این شهر می‌شدم فعالیت‌های جـاده اصفهان وکرمانشاه توجـه مرا جلب می‌کرد. اما ورود من در واقع از در عقب، یعنی‌جنوب صورت گرفت. در این جاده کوهستانی نه‌عبورومروری بودونه‌فعالیتی اما همه‌زیبایی‌ها در اولین دقایق ورود به‌شهر در پیش‌رویم قرار داشتند. من از جاده هزارجریب به‌اصفهان رسیدم واملاك وباغات زیبائی در سرراه من قرار گرفته بود که متعلق به‌بختیاری‌هـا وسایـر خوانین بود .

به‌خیابان معروف چهارباغ رسیدم. درختکاری در این خیابان در چند ردیف انجام شده‌وچهار خیابان زیبا که بادرختان صنوبر وچنار محصور هستندبوجـود آمده است که تفرجگاه مردم اصفهان می‌باشد. خانه‌های مسکونی به‌رنگ‌های زردوسفید که روی نمای خارجی آنها گچ‌بری شده است بادرهاوپنجره‌هائی از شیشه وپشت‌بام‌های سفالی دراطراف این خیابان دیده می‌شدند. اتومبیل‌هاودوچرخه‌ها درحال عبور بودند. مردمی که درخیابان قدم می‌زدند، اکثرا خوش لباس بودندوباآنچه که من در چند ماه‌گذشته دیده‌بودم فرق بسیار داشتند حتی سه دختر جوان را بالباس کاملا اروپائی دیدم. دیگر لازم بود قبول کنم که از بیابان وصحرا گذشته‌و به‌شهر آمده‌ام.

در خیابان چهار باغ دو ساختمان بزرگ پهلوی هم قرار داشتند که در گذشته محل سکونت اعیان بودند واکنون به‌مهمانخانه تبدیل شده‌اند. از یك کوچه سنگفرش شده‌وارد فضای داخل مهمانخانه شدم. متاسفانه هیچکس در آنجا انگلیسی نمی‌دانست. سوار بردلگشا وبا همراهی صفر که‌بریابو سوار بود به‌طرف بازار اصفهان حرکت کردیم. می‌دانستم بانك شاهی ایران در بازار است‌وامیدوار بودم در آنجاکسی را پیدا کنم که مرادر خانه‌اش بپذیرد. رنج غربت را به‌شدت احساس می‌کردم. می‌خواستم آهنگ زبان مادری گوش‌هایم را نوازش کندوزبانم را فقط برای حرف زدن به‌انگلیسی حرکت دهم‌ومزه آنرا در دهانم احساس کنم وحالا من دربازار اصفهان به‌حال وروز یك ملای خسته درآمده بودم کـه می‌خواست سواربراسب با فشار از میان آدم‌ها وشترها والاغ‌ها بگذرد. به‌همه آنها تنه‌بزند وهرچه‌زودتر به‌مقصد برسد .

وقتی جلوی ساختمان بانك رسیدیم قفل بزرگی بردرزده شده بودوپنجره‌هاباکرکره‌های ضخیم مسدود بودند. نزدیك بودن نوروز بهانه‌ای بود که کارمندان کار را تعطیل کنند وبه‌شکار بروند. ناچار خسته ودرمانده ومایوس به‌مهمانخانه اصفهان آمدم اطاقی گرفتم وچون وارد اطاق شدم‌چنان مغموم‌وافسرده بودم که باید صادقانه اعتراف کنم هرگزمسافری باچنین روحیه‌ای برای گذراندن عید نوروز وسال‌نودر کنار ایرانیان به‌اصفهان نیامده‌بوده است.

من‌هنوز به‌خاطر غذاهای بدوناسالم ورنج‌هاوسختی‌های سفردر آن زمستان سردمریض بودم‌وبسیار بجا بوداگربه‌جای رفتن به‌مهمانخانه در یك بیمارستان بستری می‌شدم.حتی دیگر خوردن غذای خوب حال مرا تسکین نمی‌داد. اصولا لازم بود مدتی امساك کنم‌و غـذا نخورم. مسافرین هتل همه ایرانی بودند بعد از ورود من یك مرد ایتالیائی که مدیر یك ارکستر بود به‌اتفاق‌چهار بانوی خارجی وارد شدند خانم‌ها خود را آرتیست کاباره معرفی

کردند اما در واقع حرفه آنهاسرگرم کردن‌آقایان بود آنها خود رااروپائی معرفی‌می‌کردند. یکماه را در رشت‌وتهران گذرانده‌وحالا عازم رفتن به‌شیراز بودند. دسته دیگری ازسلطان آباد اراك در مجاورت اطاق من منزل داشتند که امریکائی وارمنی بودندوصدای خنده‌و شوخی آن‌ها فضای مهمانخانه را به‌وجد آورده‌بود. زن‌وشوهرهائی بودند بانشاط وبذله‌گو.

احساس من این بود که یگانه فرد دلتنگ وتنها در شهر اصفهان هستم. هتل اصفهان تمیز وخوب اداره می‌شد. از اینکه اطاق من پنجره‌ای داشت که می‌توانستم آنرا به‌میل خود بازیا بسته نگاهدارم خوشحال بودم. این یك تغییر مطبوع بعد از زندگی در اطاق‌های تنگ و تاریك گلی بود. اما شب‌ها به‌جای آوای دلپذیر زنگ شتران در این شهر، گرفتار سروصدای عبور وسائل موتوری بودم که خواب را از چشمم می‌ربود.

صبح روز بعد خود را از شر پوستین خلاص کردم.کت‌وشلواروپیراهن سفید یقه‌داری پوشیدم. اما وقتی صفر وارد اطاقم‌شد سرووضع او بقدری آراسته بود که‌من احساس‌حقارت کردم. صفریك کت‌وشلوار آبی خوش‌دوخت به‌تن داشت‌ویك کلاه پوست‌بره ایرانی بلند که ازبازار اصفهان به‌مبلغ بیست‌تومان خریده بود برسرگذاشته بود. سایر اعضاء کاروان من نیز باورود به‌شهر اصفهان ظاهر شهری به‌خود گرفته بودند. پروفسور وغلام‌وحسن، شب‌را در کاروانسرای بیرون شهر اصفهان بسر برده بودندوصبح برای تصفیه حساب‌وخداحافظی به‌مهمانخانه آمده بودند. طرز لباس پوشیدن هرسه نفر آنها بی‌نقص بود. من به‌حساب‌ها رسیدگی کردم. دعای خیری بدرقه راه آنها کردم‌وقلبا وصمیمانه متاثربودم که از چنین مردان خوب وباصفا وخوشدلی جدا می‌شوم.

نوروز سال نو ایرانیان‌که مقارن با بیست‌ویکم ماه مارس تقویم مسیحی می‌باشد فرا رسید. خیابان‌های شهر اصفهان آذین‌بندی وچراغانی شده‌بودند، پرچم‌ها در گوشه وکنار به‌اهتزاز درآمده‌بودند. همه مردم به‌یکدیگر عید مبارکی می‌گفتند شهر مملو از مردانی بود که ریش‌های قرمز داشتند. گویا سنت‌حنابندان برمسلمانان شیعه واجب بود زیرا آنچه مو بر سر وصورت مردان بود بارنگ گیاهی حنا رنگین شده بود حتی دم‌هاویال‌های اسب‌ها وقاطرهاوالاغهاهم از پیروی این سنت‌بی‌نصیب نمانده بودند. گل‌های سرخ‌وگل‌های صحرائی زینت بخش دهنه وزین اسبان بودند دراویش درخیابان‌ها به‌مداحی پرداخته بودند. اکثر آنها ظرفی از آتش سرخ شده حمل می‌کردند که دودی ازآن به‌هوا برمی‌خاست و نسیم، بوی دلنشین اسفندوکندر وعود را درهوا منتشر می‌کرد. شهر به‌صورت یك کارناوال درآمده‌بود.

نوروز بزرگترین عید ملی ایرانیان است که در اولین روز بهار آغاز می‌گرددو همه ایرانیان از فقیروغنی در این جشن بزرگ شرکت می‌کنندو دقیقا وقتی این جشن شروع می‌شودکه برج حمل تحویل آفتاب می‌گردد. مدت این عید ملی سیزده روز استوتشریفات آن که‌یادبود سنتهای دیرینه است شامل‌سه قسمت می‌باشد . شب عید ــ اولین روز سال‌نو وسیزدهمین روز یعنی پایان مراسم. قبل از شب عیدرئیس هر خانواده دستور خانه‌تکانی می‌دهد. همه چیزهای کهنه به‌دور افکنده می‌شوند واشیاء نو جایگزین آنها می‌شود. منازل پاکیزه وباگل وسبزه وشیرینی تزئین‌می‌شوند. قبل از غروب آفتاب خانواده‌هائی که‌عزیزی را در طی سال از دست داده‌اند به قبرستان می‌روند و برسر قبر عزیزان ادای احترام‌می‌کنند و به‌فقرا صدقه می‌دهند. برای صرف شام همه افراد فامیل دور هم جمع می‌شوند. غذای

اغنیاء در این شب سبزی پلووماهی سرخ کرده است. خانم‌خانه ترتیب چیدن هفت‌سین را که عبارت از سفره‌ایست که درون آن چیزهائی‌قراردارد که با حرف سین‌شروع می‌شود،می‌دهد. قرآن وشمع‌ونقل‌وماهی قرمز وآئینه‌برای تزئین ومبارکی ویمن‌وبرکت‌برروی این سفره گسترده می‌شود. همه چراغ‌های خانه را روشن می‌کنند واکثراخانه‌ها چراغ‌ها راتاصبح روشن نگاه‌می‌دارندتا در طی سال جدید ظلمت‌به‌خانه راه نیابد .

روز اول سال همه ایرانیان جامه‌نو می‌پوشند وبه‌خانه بزرگترهاومحترمین خانواده می‌روند. در خیابان‌ها همه یکدیگر را در آغوش می‌گیرند. دلها را از کدورت‌ها پاك می‌کنند و هدایائی از سکه‌های طلا ونقره ردوبدل می‌شودمراسم دیدوبازدید به‌مدت دوازده روز ادامه داردوآنوقت‌همه‌خود را برای‌یك‌جشن درباغ‌وبوستان ودرکنار سبزه‌هاوجویبارها آماده می‌کنند ونهار سیزدهمین روز را ضمن رقص و پایکوبی در باغ‌هاوچمنزارهای خارج از شهر صرف می‌کنندوبدین ترتیب هم خستگی‌ها را از جسم خود پاك می‌کنندوهم ازفشار روحی خودمی‌کاهندوبرای تلاش در سالی که در پیش‌است آماده می‌شوند.

منهم شام نوروز را مهمان یك خانواده ایرانی بودم. اما این‌خانواده‌به‌علت بهائی بودن چندان پای‌بند اصول وسنت‌های مذهب شیعه نبودند. در این سال، نوروز مقارن بود با ماه رمضان وهمه مردم طی روز از خوردن غذاخودداری می‌کردند ولی این خانواده بهائی پای‌بند روزه گرفتن نبودندوایام عید را به‌طریق عادی می‌گذراندند. در این ایام هر روز ساعت پنج صبح باشلیك توپی در میدان شاه اعلام می‌شد که روز عبادت وروزه‌داری آغاز شده است و مردم بایدتا شش بعد از ظهر از خوردن طعام امتناع کنند.

وقتی حال مزاجی من بهبود یافت به‌اتفاق کنسول انگلیس‌در اصفهان رد پای‌حاجی‌بابا را تعقیب کردم وبه‌سراغ دیدنی‌ها رفتیم. دکان سلمانی که حاجی‌بابا حرفه خود را در آنجا شروع کرده بود، دیگر وجود نداشت. ما به‌دیدار کاروانسرائی رفتیم که محل پذیرائی حاجی‌بابا ازترکمن‌هابود. این کاروانسرا وجود داشت وبا کمال تاسف دیدیم که در اختیار روس‌ها قرار گرفته وبه شرکت نفت ایران‌وروس تبدیل گشته‌بود. فضای خارجی‌کاروانسرا مملو از کامیون‌ها و بشکه‌های عظیم نفت بود.

ناچار افسانه‌ها را به‌دست فراموشی سپرده‌وبه‌تاریخ پیوستیم و به‌جستجوی باقیمانده‌ای از شکوه وجلال قدیم اصفهان پرداختیم. وارد میدان شاه اصفهان شدیم.

در یك طرف میدان، قصر باشکوه وسلطنتی عالی‌قاپو قرار دارد. مسجد شاه در یك طرف میدان، سربازخانه هم در طرف‌دیگر وضلع دیگر میدان،ورودیه‌ایست به‌بازار اصفهان. میدان شاه شاهد وقایع بیشمار تاریخی بوده است. شاهزادگان ونجباواشراف در این‌میدان به‌بازی‌چوگان‌می‌پرداخته‌اند. بازی چوگان از تفریحات مخصوص ایرانیان قدیم بوده است. این ورزش که اسب سواری توام بانشانه رفتن وهدف‌گیری است بازی مخصوص شاهزادگان بوده وجزوبرنامه‌های تربیتی‌آنها محسوب می‌شده است دانشمندان رسالات ومقالاتی درمورد فنون وفوائد این ورزش می‌نوشته‌اند واستادانی وظیفه داشتندتافنون این بازی را به‌شاهزادگان ونجباء بیاموزند.

بازی چوگان از ایران به‌کشور چین برده شدوبعدهاکشورهای ژاپن‌وتبت‌وهندوستان

از این ورزش استقبال فراوان کردند. آوازه این ورزش اشرافی‌بامپراطوری بیزانتین رسید، سپس انگلیس‌ها وهلندی‌ها که این بازی را در هندوستان دیده بودند آنرا در کشورهای اروپا متداول کردند. امروز چمن‌های میدان شاه با آب‌پاش‌های حلبی آب‌پاشی می‌شوند وبعد چند اسبی به‌میدان آورده می‌شود و همه بازی‌کنان انگلیسی هستند.

مسجد شاه در پیش روی من قرار داشت و عطشی شدید برای بازدید داخل آن‌درخود احساس می‌کردم. من مجذوب این بنای عظیم وباشکوه وکاشیکاری‌های بی‌همتای آن شده بودم. اما به‌من گفته شد که غیر مسلمانان راهی به‌داخل این مسجد ندارند و من‌باید فقطبا دیدن گنبد و مناره‌ها فرصت را مغتنم شمارم.

زیباترین‌آثار قدیمه در اصفهان ساختمان کلاه فرنگی چهل ستون می‌باشد که درمیان باغ‌وسیعی قرار گرفته است. بیست ستون عظیم در زیر این کلاه فرنگی قـراردارد. این بنا، مشرف براستخر بزرگی است که انعکاس ستون‌ها در آب استخر موجب می‌شود که نمای بیست ستون‌به‌وضوح درآب استخردیده شودو از این‌رو این بنارا چهل ستون‌نامیده‌اند. این ساختمان در نیمه قرن هفدهم و درزمان شاه‌عباس دوم صفوی ساخته شده است ضمن معماری بسیار زیباوباشکوه، شهرتو جلال این بنا، مدیون گچ‌بری‌ها و نقاشی‌هائی است که‌به‌وسیله معروفترین نقاش‌های زمان برروی گچ تصویر شده‌اند. در زمان سلطنت قاجاریه چهل‌ستون هم‌مانند سایر بناهای زمان صفویه خراب شد و بیشتر هنرهای ظریفه‌ای که درآن به‌کار رفته‌بود محو گردید. اکنون تعداد زیادی از سربازان ارتش ایران در این بنا مستقرشده‌اند. بنادرحال مرمت است و اکثر نقاشی‌ها وگچ‌بری‌ها را از خرابی نجات داده‌اند.

شش تصویر نقاشی شده تاریخی زینت‌بخش سرسرای ورودی کاخ چهل ستون‌می‌باشد. تصویر اول صحنه ایست از جنگ‌های ایران و عثمانی‌در زمان شاه سلیم اول. تصویر دیگر نبرد نادرشاه باهندوها را نشان می‌دهد. دو نقاشی دیگر تصویری است از همایون شاه هندی کـه در زمـان شاه طهماسب اول از هـندوستان متواری و به ایران پناهنده شده بود. غیر از نقاشی‌های بزرگ برروی گچ، نقاشی‌های کوچك بسیار زیباوبی‌نظیر در این‌بنا دیده می‌شود که بامینیاتورها و دستخطهایی که در کتب خطی بسیار قدیمی ایرانی دیده‌ایم شباهت تمام دارد.

منارجنبان در غر باصفهان و نزدیك‌ناحیه جلفا قرار دارد. از مرکز شهر ظرف بیست دقیقه بایك وسیله موتوری می‌توانیم به‌بازدید این اثر قدیمی برویم. برحسب یـك قانون عجیب موازنه وتعادل، اگر فردی از پله‌های گردان داخل یکی از مناره‌ها بالا رود وبربالای‌برج با اشاره دست یك مناره را تکان دهد مناره دیگر در مقابل چشمان‌بهت‌زده بازدیدکنندگان به‌حرکت درمی‌آید. درمورد این مناره خرافات و افسانه‌های زیادی‌برسر زبان مردم محلی است. یك افسانه چنین نقل می‌کند. چنانچه زنی از محبت شوهر محروم وزندگی زناشوئی موفقی نداشته باشد اگر در حال بالا رفتن از پلکان گردان این مناره فندق ویاگردو بر روی هرکدام ازپله‌ها بگذارد ودروقت پائین‌آمدن موفق‌شود بانشستن‌بر روی فندق‌یا گردوئی که برهرپله گذاشته آنها را بشکند شوهرش بطور قطع‌ویقین نسبت باو علاقمند می‌شود .

غیر از منارجنبان پنج مناره بلند وچندین مناره کوچك دیگر در اصفهان وجود دارد که از فاصله دور دست بخوبی دیده می‌شوند و همه‌ی‌آنهادارای قدمت تاریخی هستند.برروی یکی از مناره‌ها نوشته‌ای حکاکی شده است ونشان می‌دهد که آن مناره در اواخر قـرن یازدهم ودر زمان ملکشاه سلجوقی به‌وجود آمده است. بلندترین مناره در منطقه‌ای بنام جوپبار قراردارد‌وآنرا مناره سرابین می‌گویند.

در بازار اصفهان کارکسب وتجارت رونق فراوان داشت. معمولا ایام عیدوسال‌نو زمـان مناسبی بـرای انجام هرگونه معامله می‌باشد. هـرکس بدهی دارد سال نـو را وسیله‌ای برای تخفیف در اداء دین قرارمی‌دهد وسعی می‌کند قروض خودرااداء کند وامور مالی خود را سامان دهد. من بایك دلال وصراف معتبر در خیابان مخلص آشنا شدم و با او به‌گفتگو نشستم .معلوم شد همه پول مغازه‌داران ودلال‌های اصفهان به‌دست این شخص‌سپرده شده است.ورقیب سرسختی برای بانك شاهی ایران در اصفهان بود،وچون اعتماد کسبه را بخود جلب کرده بود، بانك او را مانع پیشرفت کار خود می‌دانست.

از تماشای بازار اصفهان لذت فراوان بردم اما جستجوی من برای یافتن اشیائی که نموداری از هنر اصیل ایرانی باشند بی‌ثمر بود . ایران بخوبی جستجوو کاوش شده‌بود وهمه چیزهای ارزنده راه خارج را پیش گرفته بودند. ظروف سفالین واشیاء نقره‌وکارهای مسی و برنجی وپارچه‌های دست‌باف که در بازار اصفهان عرضه شده بود، اصالت ایرانـی نداشتند و با توصیفی که از هنر ایرانی در پیروی از سنت‌ها درمورد صنایع دستی آن شنیده بودم فرق بسیار می‌دیدم‌واردات ارزان قیمت از کشورهای همسایه وکشورهای دوردست سلیقه‌وذوق‌وابتکار ایرانی را دچار دگرگونی وانحطاط کرده است. وقتی یك قطعه‌از کارهای نقره زمان صفویه را در کنار کارهای نقره امروزی قراردهیم، احساس تاسف شدیدی به‌انسان دست می‌دهد. صنایع وهنرهای ظریفه ایرانی به‌دوران گذشته تعلق دارد. خوشبختانه موزه‌های معروف دنیا ذخائری از این گنجینه‌ها را که مربوط به زمانی است‌که دیگر وجود ندارد گردآوری کرده‌اند ظروف سفالینی که رنگ آبی فیروزه‌ای دارند. مینیاتورها ودستخطهائی که انقدر زیبا و ماهرانه تصویر شده‌اند که باور کردنی نیست، دست انسانی قادر بوده است چنین هنر ارزنده‌ای را ترسیم کند و قالی‌هائی که هرگـز مانند آن‌ها بافته نخواهد شد، چه از لحاظ طرح ونقش وچه از لحاظ رنگ آمیزی.

صنعت فرش اگر چه امروز در ایران جزو صنایع خانگی محسوب می‌شود، اما به‌علت سرمایه گذاری در این کار جنبه‌هنری آن ازدست رفته‌وقالی تبدیل به‌یك کالای تجارتی شده است. آمریکایی‌ها وانگلیس‌هاوآلمانی‌ها، در ایران تجارتخانه‌هائی برای صدور فرش تاسیس کرده‌اند. طرح‌ها از کشورهای خارجی که بازار فرش ایران هستند ارسال‌ودرکلبه های گلی‌روستائی به‌دست زن‌ها ودخترهای جوان نقش‌بندی وبافته‌می‌شوند. شاید اجـداد قالی بافان‌امروزی هنرمندانی بوده‌اند که پشم‌ها را بارنگ‌های طبیعی گیاهی رنگ کرده‌اند وگره‌هارا چنان موزون وظریف، باعشق وبردباری برروی هم به‌دقت می‌بافته‌اند. نمونه کار آنها اکنون در موزه قیصر فردریك برلین وقصر امپراطور فرانسوا ژوزف در وین دیده می‌شود .

برای آنکه بدانیم برسر این هنر اصیل وبی‌رقیب ایرانی چه آمده استبه‌گفته یـك تاجر فرش در قسطنطنیه استناد می‌کنم. او به‌من‌می‌گفت‌اگر می‌توانستم فرش ایرانی مسجد ایاصوفی را تصاحب کنم به‌هیچ چیز دیگر در دنیا نیاز نداشتم. این فرش نمونه‌ای از عالی‌ترین وگرانبهاترین فرش‌های ایران است. بخوبی می‌شود آنرابه‌قطعه‌های کوچك تقسیم به‌قالیچه کرد وبافروش این قالیچه‌ها صاحب ثروت بیکرانی شد. خوشبختانه تجار فرش، ارزش این شاهکارهای هنر ایرانی را می‌دانند ودست‌به‌چنین عمل خلافی نمی‌زنند، حتی اگر رویای ثروتمند شدن خواب وآرام را از آنها سلب کند. بیشتر قالی‌های نفیس ایرانی در اختیار موزه‌های معروف جهان هستند وبااینکه‌در خانواده‌های قدیمی به‌عنوان میراث آباء واجدادی از آنها بخوبی محافظت می‌شود اما سوداگرانی هم هستند که از دور مراقب می‌باشند تا اگر اعلان ختمی منتشر شد ویاخانوادهای قدیمی دچار ورشکستگی گردید، برای تصاحب این گنجینه‌ها اقدام کنندو باتطمیع‌بازماندگان به‌مقصود نائل گردند.

بازار فرش در اصفهان رونق داشت. فرش‌هائی از سلطان آبادوتبریز ومشهدوکاشان در این بازار دیدم که جالب وزیبا بودند. شنیدم اخیرا به‌همت‌یك سویسی جوان صنعت‌قالی بافی در کرمان احیاء ودستخوش تحول نیز شده است. این جوان اروپائی طرح‌هاورنگ‌های جدیدی ارائه کرده است وطبق‌دستورات او فرش‌های زیادی در کرمان بافته‌وبه‌آمریکا صادر می‌شود.

قبل از ورودبه شهر اصفهان از قبرستان ارامنه عبور کرده بودم اینك لازم‌می‌دانستم که از این محل بازدید وقبور قدیمی را زیارت کنم. در این قبرستان تعدادی هلندی‌و انگلیسی مدفون بودند که تاریخ فوت آنها مربوط به‌قرن هفدهم‌وهیجدهم میلادی بود. قبرستان بین جلفاوکوه صفا قرار دارد. بصورت بیابانی استبدون حصاروگویا شاه عباس این زمین را مشروط برآنکه دیواری اطراف آن گذاشته نشودبه‌ارامنه اهداء کرده است به‌علت گذشت زمان و تغییرات جوی اغلب نوشته‌هائی که برروی سنگ‌ها است قابل خواندن نیستند. بازدید کنندگان فقط ارامنه‌هستند که اقوام‌خود را در این قبرستان به‌خاك‌سپرده‌اند. گاهی چند اروپائی که علاقمند به‌دیدن سنگ نبشته‌های قدیمی ویا سلاح‌های زمان گذشته که برروی بعضی از قبرها کار گذاشته شده هستندبه‌این قبرستان می‌آیند. آنها که‌به‌اهمیت ونفوذ کمپانی هلندی هند شرقی قبل از نفوذ انگلستان در ایران معتقدندمی‌توانندشواهدی در این قبرستان مشاهده کنند. به‌طور مثال سنگ قبری از یك جواهر ساز سرشناس‌هلندی است‌که به‌دستور شاه عباس برای تراش الماس به ایران دعوت شده بود. قبریك پسر بچه هفت ماهه در کنار قبر دیگری که متعلق‌به‌مادر این طفل بود توجـه مراجلب کرد.مادر وفرزندی از خانواده برجسته و مشهور فرانسه بنام شامتیون.

این قبرستان هم مانند همه قبرستان‌ها داستانهائی در مورد کسانی دارد که درعنفوان جوانی از فرط ناکامـی خودکشی کـرده‌اند و یا جوانانی که بی‌گناه به‌قتل رسیده‌اند وبهر حال بازدید من جنبه وقت گذرانی وتفنن داشت. در شهر حاجی بابا دیداری از همه چیز، مغتنم بود.

دوستان اروپائی به‌من گفتند که‌شمال شهر اصفهان جنبه وحال ایرانی نداردومنهم از رفتن به‌سمت شمال خودداری کردم. یك روز صفر لباس عید خود را پوشید. لباس‌های

سفر مرا و لباس‌های خودش رابرروی دست انداخت وبه‌سراغ‌یك فروشنده دست دوم رفت. او موفق شد همه لوازم سفر مرا غیر از یك قوری لعابی بفروشد. از این معامله‌پول خوبی به‌دست آورد وفورا این‌پول‌را به‌بغداد حواله کرد، جائی که نامزدش در قهوه‌خانه آگاهانه از منافع صفرعلی حفاظت می‌کرد.

وقتی سفر خود را در ایران پایان یافته تلقی کردم‌واز دلبستگی‌ها رها شدم که دلگشا را فروختم حتی امروز هم میل ندارم به‌آن لحظه فکر کنم. تصور آتیه دلگشا مرا به‌وحشت می‌اندازد. می‌ترسم وخیلی هم می‌ترسم که دیگر در زندگی او انسانی راه‌نیابد که دور از تاریخ زمانه مرکب خود را چنان گرامی دارد که او رابرهمه وسائل‌سریع‌وراحت موتوری ترجیح دهد. من شدیدا وصمیمانه نگرانم که آن آویزی که به شکل یك قلب‌کوچك برگردن او آویخته شده است قادر نباشد او را از شرکشیدن بارهای سنگین‌وفوق قدرت او درامان نگاهداردومی‌ترسم روزی فرا رسد که بدن زیبای او به‌صورت یك اسکلت فراموش شده در کنار جاده‌ای افتاده باشد.

باشگاه ادبیات

فصل چهاردهم

تهران

راه کوهستانی ــ شهر مقدس قم مدفن حضرت معصومه علیه‌السلام ــ ایــران در اوج تجدد خود ــ رضاشاه کبیر ــ آئین سلام در کاخ گلستان

اکنون اصفهان‌را ترك می‌کردم وبه‌طرف شمال ایران حرکت می‌کردم وتهران مقصد بعدی من بود. در این لحظات احساس می‌کردم ایران اصیلی را که در آن سیر و سیاحت کرده بودم ترك می‌کنم. این احساس به‌دوجهت برمن مستولی شده‌بود. اول آنکه همــه اروپائیانی که در این سفر ملاقات کرده بودم‌به‌من گفته بودند هرچه بیشتر روبه‌شمال ایران بروم در اثر نفوذ همسایه شمالی روش‌ها و سنن‌واصالت ایرانی روبه‌نقصان خواهد بود. دیگر اینکه بخوبی می‌دانستم هیچ پایتختی نمی‌تواند منعکس کننده عادات ورسوم ملی وگویای نحوه زندگی و واقعیت صفات مردم آن کشور باشد. پایتخت‌ها همیشه تحت تاثیر قدرت‌های فعال قرار می‌گیردندو با این قدرت‌ها سازش وآمیزش دارندوچنین درگیری‌هائی به‌حالت خاص صورت نمی‌گیردوتاثیری برعامه مردم‌می‌نهد. من اعتقاد داشتم در تهران از آن‌نکات ظریفی که در زندگی روزانه مردم ایران وجود داشت ومرا درطی این سفر مجذوب کرده بوداثری نخواهم یافت وحتی بازمانده‌ای از ایران قدیم را که هنوز به‌طور معجزه‌آسائی‌در خارج از پایتخت محفوظ مانده بود نخواهم دید، بلکه شاهد آرزوها و تمایلات کشوری خواهم‌بود که لنگ لنگان از یك دوران قرون وسطائی رهائی یافته و بطرف ترقی و تجدد سوق داده می‌شود. اقدام من‌برای مسافرت از شیراز به‌اصفهان باکاروان اقدامی بسیار مناسب بود اما برای رفتن به پایتخت ایران لازم بود ازوسائل موتوری استفاده کنم.

آنها که به‌من گفته بودند در مسیر اصفهان روبه‌شمال ایران، از آثار قدیمی نشانی نیست شهر مقدس قم را ازیاد برده‌بودند. شهر قم مدفن حضرت معصومه خواهر امام هشتم شیعیان امام رضا می‌باشد. قدمت این شهر ازاصفهان بیشتر است و با اینکه در نودوهفت میلی تهران قرار گرفته روحانیت وقدمت خودرا از دست نداده است .کامیون‌های بار شده در کنار قطار شتران که بارهای عظیم برپشت خود داشتند در فضای بیرونی کاروانسرای قم منظره جالبی بوجود آورده بودند. اگر پدیده‌ای از تجدد در این شهر دیده شودبرحسب مقتضیات‌زمانه است نه‌دلیلی برای پیشرفت به‌سوی تجدد وترقی.

بااینکه شهر قم از اماکن متبرکه می‌باشد چهار راهی است برای سفروزیارت مشهد مقدس ونجف اشرف.وقتی در حدود پنجاه میل به‌طرف جنوب این شهر برویم خاك‌هابه‌رنگ

سرخ می‌باشند، اما هیچگونه نظریه علمی از طرف زمین شناسان درمورد رنگ سرخ خاك در این منطقه مورد قبول اهالی متعصب شهر قم نیست در این‌موردملائی‌به‌من‌گفت خاك‌قم از خون شهداء رنگین شده است.

گنبد طلای باشکوه مرقد مطهر حضرت معصومه فرسنگ‌ها قبل‌از ورودبه‌شهر نمایان است ورویت این گنبدحتی برای غیر مسلمانان حالتی توام بااحترام‌بوجود می‌آورد.زیارت کنندگان مسلمان به‌محض رویت گنبد مقدس سر سجده برخاك می‌نهند، همه آنها مقداری سنگ وسنگریزه به‌همراه دارند و باگذاردن این سنگ‌ها برروی هم خانه‌ای به‌نشانه خانه آخرت می‌سازند واعتقاد دارند که از صواب این زیارت رستگار می‌شوند ودردنیای دیگر صاحب‌خانه خواهند شد. در بیرون دروازه های شهر قم هزارها جریب زمین دیده می‌شود که مملو از سنگریزه‌هائی است که برروبهم انباشته شده‌اند و برای زائرین رویائی ازخانه آخرت و پاداشی از زیارت این مدفن مقدس است .

شهر قم از رودخانه قم مشروب می‌گردد. این رودبه‌دوشاخه تقسیم وشهربرروی دو ساحل آن بناگردیده است. زمانی پیشگوئی شده بود که این رودخانه طغیان خواهدکرد وآب، شهر را فرا خواهد گرفت اما پس از گذشت سالیان دراز این پیشگوئی به‌حقیقت نپیوست، اگر هم سیلی بوده خساراتی‌به‌بار نیاورده است واکنون‌شهرکوچك‌قم برروی پای خود ایستاده است. قدمت این شهر بازدید کننده را به‌ماندن تحریك می‌کند، در حالی که مسافر غریبه می‌داند حتی بایك توقف طولانی هم نمی‌تواند به‌قلب شهر یعنی حرم مطهر وبناهای اطراف آن رخنه‌کند. همه شهرهای مقدس خاص بازدیدوزیارت مومنین مسلمان استویك خارجی غریبه راهی به‌این شهرها ندارد و باید به‌اثرات یك بازدید سطحی دلخوش باشد .

من از روی پل قم که به‌کاروانسرا می‌رسید در معیت یك افسر پلیس عبور کردم.این افسر اطلاعاتی درمورد شهر به‌زبان فرانسه دراختیارم گذاشت وبه‌من تاکید کرد که لازمست ازنزدیك شدن به‌صحن‌حرم خودداری کنم. اگر اخطار او نبود، من مشتاق بودم بی‌احتیاطی کنم‌ولااقل‌نگاهی‌به‌داخل صحن بیاندازم. اینجا زیارتگاهی بود که حاجی‌بابا در آن متحصن شده بود. او یکساعت طولانی را در تاریکی شب در حالیکه بخت از او برگشته وعدالت گریبانش را گرفته بود دراین مکان گذرانده بود تاسزای گناهان و بی‌احتیاطی‌ها وحقه‌بازی‌هایش را بدهد ومن که یك‌خواننده کتاب حاجی بابابودم، لازم بود میل‌واشتیاق خودرا برای دیدن این مکان مقدس سرکوب کنم.

بانگاهی از دور، توام باتعمق‌وآمیخته بااحترام به‌این زیارتگاه مسلمانان شیعه روانهٔ بازار قم شدم که برای ورود خارجیان بلامانع بود. اگر چه خیلی از رذالت‌هاوپستی‌هارا به‌معامله ومعامله گرنسبت می‌دهند، اما منکر نمی‌توان شد که معامله بهترین وعالیترین‌وسیله است برای ایجاد روابط انسانی ونوعی‌دوستی‌هاوتفاهمات. یکنفر می‌خواهد متاعی‌رابفروشد، دیگری خواهان خرید آن‌متاع است این دو در مقابل هم قرار می‌گیرند. هردو برای رسیدن به‌خواسته خود تلاش می‌کنندوبه‌این نحو رابطه‌ای برقرار می‌شود. من در ایران پیوسته از ایجاد یك رابطه مطلوب ضمن خرید برخوردار بودم.

دربازار قم کاشی‌های منقوش به‌تصاویر زیبا، دوات‌های شاخی مزین به‌زروزیور،

نقره‌کاری‌های زیباوقطعات کوچك پارچه‌های دست باف تحسین مرا برانگیخته و چشم‌های مرا خیره نموده بودند. بی‌اختیار دست‌های من به‌طرف جیب‌ها می‌رفتند. متوجـه شدم یکنوع شیرینی که آنرا سوهان می‌گفتند خریدار بسیارداشت. این شیرینی بسیار شیرین وچرب وسخت‌بودوچون ذائقه غربی من ازمزیت دارا بودن سنن ورسوم قدیمه نسل بعد از نسل محروم بود. باهمه کوششی که کردم مشتاق این شیرینی معروفی که راننده‌ها وساربانان وزائرین دسته دسته برای خرید مقدار زیاد آن به‌بازار آمدند نشدم. شب را در قم اقامت کردم در حالیکه می‌دانستم تنها اروپائی،در شهر قم هستم. شهر مقدس قم‌ومدفن حضرت معصومه خاص شیعیان وایرانیان بود .

روز بعد قم را ترك کردیم وبه‌سوی تهران روانه شدیم. از صحرائی لم‌یزرع به‌طول شصت کیلومتر که‌دریاچه‌ای از نمك در آن قرار داشت عبور کردیم. در چهل میلی تهران قله عظیم مستور از برف دماوندبا هیجده هزار وششصد فوت ارتفاع که یکی از بلندترین قلل جهان است نمایان گردید. نظربه‌اینکه از پیچ‌وخم جاده عبور می‌کردیم گاهی این قله را نزدیك به‌خود احساس می‌کردیم وگاهی هم بکلی از دید ما محو می‌شد، تا اینکه در بیست‌میلی تهران جاده هموار گر دید. اکنون به‌دشتی رسیده بودیم وبازی قایم‌باشك من باقله دماوندبه‌انتها رسیده بود وتا ورودبه‌تهران‌دماوند باتمام عظمت خود در پیش‌روی ما قرار داشت وخوش‌آمد می‌گفت. ناگهان اتومبیل ما متوقف شد. موتور آسیب دیده بودو تلاش راننده برای تعمیر آن بی‌نتیجه بود در کنار جاده درحال سرگردانی ایستاده بودیم که اتومبیلی باپرچم انگلیس در کنار ما توقف کردوپیشنهاد کمك کردوبدین ترتیب بقیه راه را بایك اتومبیل متعلق به‌سفارت انگلیس‌طی کردیم‌وبه‌تهران رسیدیم. از زیر طاق‌نمای دروازه جنوبی تهران گذشتیم خیابان‌های کم جمعیت را پشت سر گذاشتیم و بعد وارد خیابان‌های کثیف و شلوغی شدیم‌و به‌لاله‌زار که شاهراه اصلی پایتخت ایران بود قدم گذاشتیم .

در تهران تازه واردین حق انتخاب سه مهمانخانه را برای توقف دارند. یکی دارای مدیریت فرانسوی، دیگری مدیریت لهستانی، و سومی به‌دست ایرانی اداره می‌شود من مدیریت ایرانی را ترجیح دادم. این مهمانخانه، جدیدالتاسیس بود زیرا هر اطاق دارای حمام بود. اما برای مصرف آب گرم لازم بودساعت‌ها قبل اطلاع داد تا آب گرم بموقع تامین شود. در سالن غذاخوری چند مهمان خارجی بود، اما بیشتر مشتریان مهمانخانـه آقایان ایرانی بودند که همگی عبابردوش داشتند وبعضی‌ها مشغول بازی شطرنج بودند. آنها تجاری بودند متمول که از ولایات برای انجام معامله‌به‌پایتخت آمده بودندوبهرحال آشنائی با آنها برای من جالب‌نبود بامردمانی که من طی سفر خود شناخته بودم فرق بسیار داشتند.

اطاق‌من‌درطبقه اول قرار داشت ومشرف به‌خیابان لاله‌زاربود. من می‌توانستم از پنجره اطاقم در کمال وضوح رفت‌وآمدبلاانقطاعی را که در پیاده‌روهای این خیابان انجام می‌شدبادقت وموشکافی بررسی کنم. مردان ترکمن با ظاهری بسیار جالب از این خیابان می‌گذشتند. به‌مردم شهری تنه می‌زدند. قیافه و لباس‌هاو هیکل‌های تنومند آنها بقدری چشمگیر بود که مردم محلی فرصتی برای جلب توجـه نداشتند. آنها با گاری‌هائی که بااسب

کشیده می‌شد از ترکمن صحرا به پایتخت آمده بودندویاسوار براسب‌هائی بودند که درشتی‌وصلابت هیکل این مردان باعث می‌شد اسب‌ها به‌شکل کره اسب‌های کوچکی‌به‌چشم بیایند. همگی عمامه ودستاربزرگی به‌سر داشتند. ریش‌های انبوه وسفید، سینه‌های آنها را نوازش می‌کرد وقیافه محترمی به‌آنهامی‌داد. همگی پیراهن‌های گشاد وبلندی که تازانوان آنها می‌رسیدبرتن داشتند وکمربندهای چرمی با قلاب‌های جالب نقره‌به‌کمربسته بودند. آن‌هابه‌تصاویر قهرمانان کهن در یك کتاب قدیمی شباهت داشتند. باور کردنی نبود که آن‌ها انسان‌هائی متعلق به‌زمان حال‌باشند. ترکمن‌ها مردمی‌بودند از یك قبیله‌وحشی‌بامهارت وشجاعت ودلاوری بسیار درفن راهزنی، که هدف بزرگ وتلاش روزمره آن‌ها به‌خاطر دزدی و چپاول بود وبس.

پیاده‌روهای خیابان لاله‌زار محل گردش افسران جوان ایرانی بود که بالباس‌های نظامی بسیار زیبا به‌قدم زدن مشغول بودند. در این خیابان رفت‌وآمد خاص ایرانیان بود وحتی یك قیافه خارجی را باچشم خود ندیدم. تفرج افسران جوان مرا بـه‌یاد روسیه می‌انداخت. البته روسیه در زمانی که لنینگراد سن‌پطرزبورگ نامیده می‌شد.

در تهران زبان روسی زیاد شنیده می‌شد. تعداد مغازه‌های روسی زیاد بودند. تهران بدون تردید از نفوذ روسهابی‌تاثیر نمانده بود. زبان فرانسه در هر فرصتی شنیده می‌شد وبین طبقه تحصیل کرده رواج داشت به‌ندرت کسی را شناختم که زبان انگلیسی بداند.

مردان غیر نظامی همه کلاه به‌سر داشتند وهمه برروی لباس‌های‌فرم اروپائی عبائی بردوش می‌کشیدند. عمامه سبز که مخصوص سادات است برخلاف شهرهای جنوبی ایران در تهران‌به‌ندرت دیده می‌شد. تعداد عابرین زن در خیابان لاله‌زار زیادبود. همه چادر سیاه برسرونقاب برچهره داشتند. پاهای کوچك آنها ومچ‌پای ظریفشان نمایان بودوبعضی‌خانم‌ها در کمال بی‌سلیقگی جوراب‌های صورتی رنگی به‌پاداشتند. افسران جوان باگرمی‌واشتیاق به‌این موجودات مرموز چشم دوخته بودند، گاهی هم آنها را تعقیب می‌کردند. وقتی‌خانمی از مقابل می‌آمد، افسر جوان‌سر خود را بالا می‌گرفت‌ونگاه نافذ خود را از درون حجاب می‌گذراند. حالت صورت افسر جوان گویای این حقیقت بود که قنداق کردن زن‌ها در پارچه سیاه نمی‌تواند مانعی برای نظربازی واثرات مغناطیسی نگاه‌ها باشد.

درطی اقامتم در تهران فقط فرصت داشتم چهره یك بانوی ایرانی را از نزدیك‌وبدون حجاب ببینم. او زنی فوق‌العاده زیباوهمسر یکی از افراد خانواده دهقان‌بود. این بانوپزشك امراض زنان ومتخصص در زایمان بود. حرفه شریفی را انتخاب کرده‌وطبیعی‌بود کـه‌با چنین تحصیلاتی‌جزواولین افرادی باشد که به‌دنبال تغییر لباس برود. باوجود این فقط در منزل شخصی از مهمان‌ها بدون حجاب پذیرائی می‌کرد. به‌من‌گفته‌شد، تنها بانوی‌ایرانی که حجاب را در تهران بکـلی کنار گذاشته زهره خانم نام دارد. او در روسیه تحصیل کرده‌وبه همسری یك مرد روس‌درآمده است متاسفانه موفق به‌ملاقات‌این‌خانم نشدم‌زیرا او به‌نمایندگی از طرف ایران در نمایشگاهی در فیلادلفیا شرکت جسته وبرای معرفی هنر ایران در این‌نمایشگاه اقدام کرده‌بود. وزرای ایران باابراز مخالفت از وی پشتیبانی نکرده‌بودند، اما سفارت ایران در پاریس ازوی حمایت کرده‌وتسهیلاتی برایش فراهم ساخته بودواو را به‌شرکت در این نمایشگاه هنری ترغیب کرده بودند.

بدیهی است که در مورد اقدام برجسته این بانوی ایرانی هیچکس بامن گفتگو نکرد. تنها مژده‌ای که در مورد آزادی زنان در ایران به‌من داده شد این بود که جمعیتی درایران تشکیل گردیده است که‌مردان بسیاری هم طرفدار دارد. این جمعیت می‌خواهد به‌پیروی ازروش بانوان ترک‌به‌تدریج برای برداشتن حجاب از چهره زن ایرانی اقدام کندوهمچنین شایع بود که رضاشاه کبیر از طرفداران نهضت برداشتن حجاب می‌باشند، امابه‌علت‌مخالفت روحانیون برای اقدام سریع در اینمورد مردد هستند.

یك پروفسور جوان ایرانی که اکنون مقیم پاریس است به‌من گفت که تغییر لباس بانوان به‌تدریج انجام خواهد شدوطبیعی است وقتی تسهیلاتی برای مسافرت فراهم شود وسیستم حمل‌ونقل‌دگرگون گردد زن‌ها علاقمندبه‌سیروگردش می‌شوندوحجاب‌را که مظهر انزواو گوشه‌گیری است فراموش خواهند کرد. ایرانی دیگری که سالها در کشورهای اروپائی زندگی کرده بود آرزو می‌کرد که روزی ازدواجها در ایران به‌صورت ازدواج‌های مغرب زمین درآیدو نقش زن به‌عنوان یك‌یار و یاور و دوست یکدل مطرح باشدونه‌تنها به‌عنوان مادری وکدبانوی خانه اکتفا کند. همه این اظهار نظرها از طرف طبقه روشنفکر ایرانی مانند ذرات کوچکی از کاه بودند که مسیر باد را نشان می‌دادندضمنا جمعیت زن‌های وطن پرست که فارغ‌التحصیلان مدرسه آمریکائی دخترانه در تهران راهنمایان آن بودند فرصت‌هائی برای یادگیری سوادآموزی وبالا بردن سطح فکر بانوان‌وارائه‌راه‌های مترقی زندگی در اختیار اعضاء این جمعیت می‌گذاشتند، اما هنوز شهامت عنوان کردن موضوع برداشتن حجاب را نداشتند. به‌من گفته شد که در حال حاضر پنج هزار نفر از بانوان ایرانی باسواد هستند که اکثرآنها فارغ‌التحصیل اولین مدرسه دخترانه آمریکائی در تهران‌می‌باشند واکنون پنجاه سال از عمر این موسسه سودمند فرهنگی می‌گذرد.

ضمن یك مهمانی عصرانه در یکی از جلسات بهائی‌های تهران شرکت کردم‌و شاهد نمونه دیگری از تحول در ایران بودم. این جلسه در منزل شخصی یك بهائی برگزارمی‌شد. شرکت کنندگان‌با علامت مخصوص دق‌الباب می‌کردندو معلوم شد این قبیل جلسات‌به‌طور پنهانی در ایران فعالیت می‌کنند. ظاهرا گفتگوها سالم وبی‌ضرر بنظر می‌آمدند. گروه‌های سنی مختلف ضمن صرف چای‌وشیرینی تبادل نظر می‌کردند، اما جالب ترین فرد شرکت کننده‌در این جمع یك روحانی مسلمان شیعه بود که مذهب خود را رها کرده وبهائی شده بودودانستم این مجامع برای اصول معتقدات مردم یك کشور شیعه‌چندان بی‌ضررهم‌نیستند.

باجستجو در خیابان‌های تهران وتوقف کوتاهی در میدان توپخانه که در قلب‌تهران قرار دارد، بازمانده‌ای از تاریخ کهن ایران را نظاره کردم. در دو طرف میدان توپخانه سربازخانه قرار دارد و طرف دیگر میدان سلاح‌های جنگی قدیمی گذاشته شده‌است در قسمت شرق میدان بانك شاهی ایران بایك سردر هلالی شکل مزین به‌کاشیکاری بسیار زیبا قرار گرفته است. دوطاق نمای کوچکتر به‌صورت قراولخانه در دوطرف درب ورودی بانك قرار دارد. درقسمت جنوبی میدان دروازه ناصریه قرار دارد که به‌بازار بزرگ تهران راه دارد. دروازه دولت در شمال شهر تهران قرار گرفته است رژه سربازان وقراولان در میدان توپخانه چندان چشمگیر نبود، اما آنچه که جلب توجه می‌کرد توپ‌های قدیمی بود که‌در

یکطرف میدان در ردیفی مرتب در کنار هم قرار گرفته بودند. این توپ‌هایادگاری از دوران عظمت ایران هستندونام این میدان بزرگ به‌همین جهت میدان توپخانه نامگذاری شد ه‌است.

شهرتهران‌نسبت به‌سایر شهرهای ایران شهر جدیدی است وقدمت آن به‌قرن دوازدهم میلادی می‌رسد. اگر چه نزدیك خرابه‌های ری که زمانی پایتخت قوم ماد بوده است ساخته شده، داستان‌هائی که‌در مورد پیدایش این شهر گفته می‌شودنه‌حلاوت افسانه بنیانگزاری اصفهان را دارد، ونه‌گرمی ودلنشینی داستان پیدایش شهر شیراز را. شهر تهران در زمان سلطنت قاجاریه پایتخت دائمی کشور ایران گردید. قبل‌از قاجاریه این شهر چند بار آنهم به‌طور موقت پایتخت بوده است.

می‌گویند آقامحمدخان خواجه‌وحشی وسرسلسله دودمان قاجاریه بقایای اجساد نادرشاه وکریم‌خان‌زند را به‌تهران آورد و درمدخل وآستانه‌قصر سلطنتی خود دفن‌کردتاباپاگذاردن برروی اجساد آن‌ها درموقع ورودوخروج از قصر رضایت خاطری داشته باشد. او تختی را که از مرمر یزد ساخته شده‌و متعلق به‌کریم‌خان‌زند بود از شیراز به‌تهران آورد و در قصر خود گذاشت‌و توپ مروارید را از میدان شاه اصفهان به تهران منتقل کرد.

در مورد توپ مروارید داستان‌های مختلفی شنیدم. بعضی‌ها می‌گفتند که این توپ با تدبیر کریم‌خان‌زند به‌دست آمده است وعده‌ای می‌گفتندکه‌این توپ در جنگی ازپرتغالی‌ها به‌غنیمت گرفته شده است. در ایران مجرمین‌وگناهکاران درپناه این توپ متحصن می‌شوند وعوام معتقدند هرکس بتواند توپ مرواریدرا لمس کند همه حاجات او برآورده خواهدشد.

اینجا در میدان توپخانه ودرمجاورت کاخ‌های سلطنتی، تاریخ‌سلطنت قاجاریه در چشم بازدید کننده جان می‌گیرد. در زمان سلطنت فتحلیشاه قاجار هنر غرب به‌ایران آمد ونمونه‌هائی از این هنر که دارای ارزش نیز می‌باشد در قصر گلستان دیده می‌شود. ایران درآن روزگار مورد توجه قرار گرفته بود. هدایای زیادی چه از طرف پادشاهان کشورهای اروپائی وچه از طرف سیاستمداران خارجی به‌ایران اهداء می‌گردید. قدرت‌های غربی دوستی ایران را به‌خود جلب می‌کردندوهرکدام نقطه‌ای را در ایران برای پیشبرد مقاصد خود جستجو می‌کردند. فتحعلیشاه شهر تهران را توسعه داد و آباد کرد. او یکی از بهترین پادشاهان سلسله قاجاریه بود.

ناصرالدین شاه‌اولین پادشاه سلسله قاجاریه بود که به‌اروپا سفر کردوبا عشقی شدید به‌مغرب زمین به‌ایران بازگشت. او مفتون شهر زیبای پاریس شده بودو سعی می‌کرد تا پایتختش باروحیاتی چون روحیات پاریس نزدیك باشد. در سفرهائی که شاهان قاجاریه به‌اروپا می‌کردند، گاهی همه اجناس موجود در یك طبقه از مغازه‌های بزرگ اروپا را یکجا می‌خریدندو به‌کاخ گلستان حمل می‌کردند، اما چشمان هیچکدام از این شاهان دید هنری نداشت. بااینکه ارزش واقعی هنر را ازطریق هنر اصیل وبی‌همتای ایرانی درك می‌کردند وبدین‌سبب داشتن قدرت انتخاب هنربرترباید درنهاد آنها سرشته‌می‌بود، اما باکمال تاسف دیده می‌شد که مقدار هنگفتی اشیاء بی‌ارزش بارزرق‌وبرق فراوان باخود به‌ایران آورده بودند واین اشیاء را در کنار گنجینه‌هائی از هنر ایران در کاخ گلستان قرار داده بودند.

در تهران غرب زده هنوز داستان هزاران قطعه اجناس بی‌ارزشی که به‌مناسبت

برگزاری مراسم تاج گذاری رضا شاه کبیر از کاخ گلستان جمع‌آوری وخارج گردیدبرسر زبان‌های مردم بود. نخست‌وزیر وقت از دوبانوی انگلیسی در این‌مورد کمك خواست‌وتزئین کاخ را به‌نحوی شایسته و آبرومندانه به‌عهده آن‌ها گذاشت. در تالار تاج‌گذاری همه چیز منظم شد، اما در سالنی در کاخ گلستان که من برای صرف چای حضور داشتم وهنوزتزئین این سالن انجام نشده‌بود، من‌سیگار خود را در یك زیر سیگاری ساخته شده از قلع ارزان قیمت که تصویر دختری باموهای‌طلائی برروی آن منقوش بود خاموش کردم.

دیدن این قبیل اشیاء ارزان وآشغال مانند در کنار تابلوهای معروف نقاشی‌و آینه‌های بسیار نفیس وزیبا وقالی‌هائی که ازفرط زیبائی نمی‌توان قیمتی برای آنها قائل شد باعث تاسف شدید بود. تخت‌معروف‌نادری‌مزین به‌مرواریدهای‌سفته نشده ــ زمردها ــ یاقوت‌ها ــ الماس‌ها وفیروزه‌ها و تخت طاووس که‌شهرت جهانی دارد وگفته می‌شود فتحعلی شاه این تخت را شخصا برای کنیزکی به‌نام طاووس که شدیدا به‌او عشق می‌ورزیده طراحی کرده و بعدها این کنیزك طاووس بانوی اصفهانی لقب گرفته بوده است در این سالن قرار داشت.

یك روز قبل ازآنکه‌تهران را ترك کنم، آئین سلام عام به‌مناسبت عید فطروپایان ماه رمضان درکاخ گلستان برگزار می‌گردید. خوشبخت و مفتخر بودم که از من برای شرکت در این مراسم دعوت به‌عمل آمده بود. پس از آنکه آئین سلام در تالار آینه پایان یافت من خود را دریك‌قدمی‌شخصیت‌بارزی یافتم و صمیمانه اعتقاد دارم که او از افراد بسیارجالب دنیای امروز می‌باشد که تاریخ کهن ایران را زنده خواهد کرد .

اگر قدری آینده‌نگر باشیم و واقعیت انکار ناپذیری را مورد قبول قرار دهیم‌آشکارا می‌بینیم که رضا شاه کبیر شخصیتی افسانه‌ای است. او فرزند مردی از توده مردم بود که‌در لباس سربازی به‌یك فوج قزاق پیوست نبوغ ذاتی وعشق به‌وطن او رابه‌مقام سردار سپه ونخست‌وزیر رسانید و امروز شاه شاهان‌ورضاشاه کبیر می‌باشدکه برتخت کوروش‌وداریوش بزرگ جلوس کرده است. او نام پهلوی را که نام زبان پارسیان قدیم است برای‌دودمان خود انتخاب کرد.

در زمانی که القاب وعنوان‌ها از افراد گرفته می‌شودومردم ایران نام‌های فامیلی چون نام پرندگان وخدا می‌داند چه نام‌های دیگری به‌حکم اجبار برخود می‌نهند، انتخاب نام پهلوی از طرف رضا شاه کبیر، انتخابی است مدبرانه وسرشار از غرور برای زنده کردن عظمت ایران باستان.

رضاخان‌رضا شاه پهلوی می‌شود. دودمان پهلوی را بنیان می‌نهد و برتختی تکیه می‌زند که دو قرن پیش بوسیله نادرشاه از هندوستان به‌ایران آورده‌شده است. اوبادست خود تاج بر سرمی‌نهد. تاجی که برای‌او ساخته شده است‌وبعدها شاهانی از سلسله پهلوی این تاج را برسر خواهند نهاد. ناپلئون بناپارت تصور می‌کرد که‌تنهااو شایستگی دارد تا تاج امپراطوری را به‌دست خود برسرنهد .

آئین‌باشکوه سلام درکاخ گلستان نمایانگر کلیه عواملی بود که موجبات گام نهادن در راه ترقی وتعالی و ساختمان یك ایران نوین را فراهم خواهند آورد. رضا شاه‌کبیر با اندامی موزون و رشید درحالی که قامتش برسر وزراء سایه افکنده بود در تالار آینــه

جلوس کرد. یك الماس درشت برروی کلاه نظامی او می‌درخشید. یك زنجیر قطور طلا بایك مدالیون مزین به‌یك قطعه زمرد خیره کننده چون حمایلی زینت بخش گردن او بود. گفته شد در درون این مدالیون، مینیاتوری‌از تمثال علی‌علیه‌السلام‌قرار دارد. و این گنجینه مقدس هرگز از رضا شاه کبیر دور نمی‌شود. صرفنظر از معتقدات مذهبی رضا شاه‌تمایلی ندارد تا مخالفت طبقه روحانون را برانگیزد .

در کنار رضا شاه کبیر، ولیعهد او که طفلی هفت ساله بنظر می‌آمد بالباس نظامی ایستاده بود. اقامتگاه ولیعهد عمارتی است کوچك بایك برج نگهبانی که‌درگوشه‌ای از باغ قصر سلطنتی قرار دارد. در این عمارت ولیعهد ایران طی ساعت‌های طولانی در روز بدفراگرفتن دروس حساب وتاریخ‌وزبان‌های خارجی نزد استادان صاحب نظر مشغول است. ولیعهد جوان وشاهنشاه آتیه خود را آماده می‌سازد تا بادنیای مدرن امروزی‌هم‌آهنگ‌شود.

وزراء همگی حضور داشتند وکنار شاه‌نشین ایستاده بودند. قوام‌الملك شیرازی‌و بسیاری از ایرانیان صاحب نفوذ واعتبار، نمایندگان سیاسی مقیم دربار شاهنشاهی بانشان‌های مخصوص سلطنتی کشورشان در صفوف معین ایستاده بودند. بعضی از نمایندگان خارجی لباس رسمی مخصوص شب (فراك) پوشیده بودند با اینکه مراسم سلام درساعت نه‌صبح اجرا می‌گردید، وزیر مختار روسیه بااونیفورم خاکستری وکلاه منگوله‌دار مدل تروتسکی درآن مجلس پرشکوه وجلال حقیر بنظر می‌آمد. گروهی که جلب توجـه می‌کردند دکتر میلیسپو آمریکائی وهمکارانش بودند که برروی لباس‌های مدل اروپائی خودعبای‌ابریشمی بردوش داشتند و به‌این ترتیب در مقام خدمتگزاری به‌دولت ایران ادای احترام کرده بودند. این گروه برامور خزانه‌داری ومالیه وحسابرسی ایران نظارت دارندو تلاش می‌کنند تاسیستم مالیاتی بوجود آورند و امور مالی کشور را سرو سامان داده و کارمندان ایرانی را آموزش دهند. هیئت دکتر میلیسپو از سال یکهزار ونهصد وبیست ودو میلادی به‌استخدام دولت ایران درآمده است.

در پایان مراسم، دعای خیرخوانده شد. رضا شاه کبیر و ولیعهد به‌یکی از ایوان‌های کاخ آمدند. وزراء و بزرگان، هرکدام به‌نسبت شان ومقام،در ردیفی قرارگرفتند. سربازان گارد رژه رفتند چند تیر توپ شلیك گردید ومراسم سلام عام پایان یافت.

برای همه شرکت کنندگان، آئین سلام، پایان ماه رمضان وبرگزاری جشن عید فطر بود اما برای من که روز بعد پایتخت ایران را ترك می‌کردم مانند آن بود که از دیدار یك نمایشنامه باشکوه‌بهره‌مندشده بودم واکنون پرده صحنه برای همیشه افتاده بود .

فصل پانزدهم

پایان نفوذ روسها درایران

اثرات ناشی‌ازنفوذ شوروی در ایران ــ عبور ازطریق قفقاز ــ آخرین خاطره از ایران

«فصل پانزدهم»

باوجود انعقاد قرارداد سال یکهزار ونهصدوبیست ویك میلادی قسمت‌های شمالی ایران هنوز دردست روس‌هامانده بودواینطور بنظر می‌رسید که عامه مردم این امررا مورد قبول قرارداده بودند. بطور قطع می‌دانیم که قدرت نفوذ شوروی در سالهای ۱۹۰۷ تا ۱۹۲۱ در ایران به‌اوج رسیده بود، اما اکنون می‌دیدم که‌این قدرت هنوز هم ادامه داشت زمانی مفاد عهدنامه منعقده بین کشورهای انگلستان وروسیه حاکی از آن بود که نواحی مخصوصی در شمال وجنوب ایران برحسب موقعیت جغرافیائی ومنابع‌موجود مورد حاجت این‌دوقدرت بزرگ بین آنها تقسیم گردد، اما امروز اتحاد جماهیر شوروی عملاوبطور آشکار همه امتیازاتی را که در زمان روسیه تزاری‌وبرمبنای یك عهدنامه از ایران به‌دست آورده بود مجددا به‌ایران واگذار کردوفقط منافع حاصله از شیلات را در بحر خزردر اختیار دارد.

اکنون در شهرهای شمالی ایران ساکنین روسی فراوانند. نام مغازه‌ها اغلب‌نام‌های روسی است در خیابان‌ها زبان روسی شنیده می‌شود وگاهگاهی سربازان روسی نیــزدیده می‌شوند وهمه اینها نشان می‌دهد که نفوذ شوروی هنوز هم‌تا حدی ادامه دارد. وحال آنکه بعد ازتحولاتی که در روسیه ودرنتیجه انقلاب کبیر بوجود آمد، این نفوذ و تسلط هم‌بایستی مانند همه شرایط دیگر ملغی ودگرگون شده باشد .

در اصفهان بگونه‌ای محدود نفوذ روس‌ها را در ایران احساس کردم. هوای تهران هم تا حدودی آلوده به‌این نفوذ بود، اما شهرهای شمالی ایران هرکدام می‌توانستند مرکزی برای تبلیغ مرام بلشویکی باشند. نظر به‌اینکه من شیفته بازدید ایران و سنت‌ها وآداب ورسوم قدیمه ایران بودم دلیلی برای اقامت خود در شمال ایران که همسایه شمالی غریبه تسلط خود را برآن قسمت اعمال می‌داشت ندیدم وتصمیم گرفتم از طریق قفقاز ایران را ترك کنم. از قسمتی از آذربایجان شوروی که زمانی متعلق به‌ایران بود گذشتم‌وبه‌گرجستان، ایالتی که پس از دو هزار سال استقلال خود را به‌زور و جبر از دست داده و دراوائل قرن نوزدهم قسمتی‌ازخاك‌روسیه‌شده بود عبور کردم. گرجستان‌وقتی ایران دراوج عظمت خود بود به‌ایران تعلق داشت وامروز متاسفانه جزیکی دو مسجد هیچ چیز ایرانی نداشت.باکمال

تعجب مشاهده کردم که در سراسر سرزمین پهناور قفقاز اثری هم از روسیه‌وجود ندارد. تنها مجسمه عظیم لنین در تفلیس می‌توانست گویای یك داستان کامل باشد .

از تهران تا باکو راکه‌دروازه شرقی قفقاز می‌باشد با هواپیما طی کردم. مجبور بودیم برای اخذ پروانه خروج در بندر پهلوی که بندر شمالی ایران است فرود آئیم‌تشریفات ورود به‌خاك شوروی از همین بندر آغاز شد. در تهران رفتار سردوبی تفاوت کارمندان کنسولگری روسیه مرا به‌تعجب انداخته بود، اما بارفتاری که از مامورین شوروی دربندر پهلوی دیدم دانستم که خوش آمدگوئی این مامورین را در تهران دست کم گرفته بودم. ساختمان گمرك شوروی، یك قلعه سنگی بود که سربازان گارد از آن محافظت می‌کردند. دروازه این قلعه درهای آهنی داشت واطراف قلعه باسیم‌خاردار محصور بود. در خارج از قلعه ودر ساحل، یك ناو کوچك جنگی به‌رنگ خاکستری لنگر انداخته بود و بیرق سرخ انحاد جماهیر شوروی بربالای عرشه درحال اهتزازبود. در کنار این ناو جنگی یك کشتی کوچك به‌رنگ زرد روشن، مزین به‌بیرق سه رنگ ایران که علامت‌شیر وخورشید برزمینه سفید آن ومابین رنگ‌های سبزوقرمزمنقوش بود ایستاده بود. این منظره نشان دهنده قدرت ایران وشوروی در بحر خزر بود .

بدیهی است در طی سفر قفقاز تجاربی کسب کردم که ذکر آن‌ها در این کتاب که سفرنامه من به‌ایران است جائی ندارد. اما در این سفر پیش‌آمدهای کوچکی رخ می‌داد وبی‌اختیار خاطرات دلنشین سفر ایران درقلب وفکر من زنده می‌شد. یکی از این پیش‌آمدها نظاره منطقه نفتی در خارج از شهر باکوبود. جنگلی از دکل‌های نفتی نظیرهمان منظره‌ای که در جنوب ایران و منطقه تحت نفوذ انگلیس‌ها دیده بودم. ولی این منطقه از لحاظ فنی مانند منطقه نفتی ایران‌مجهز به‌وسائل و ابزار کار کامل نبود . مابین باکو وباطوم‌خط آهنی‌به‌طول پانصد میل کشیده شده بودووقتی این فاصله را می‌پیمودم بخاطر آوردم که روزگاری قبائل وحشی قفقاز از جاده‌ای که در محل خط آهن امروزی قرارداشت عبور می‌کردند. لوله‌های حامل نفت از این منطقه به‌اسکله راه داشتند واین نفت باکشتی به‌باطوم برده می‌شد. منابع عظیم نفتی‌در ایران یکی از دلائل چشم داشت امپراطوری بریتانیای کبیر واتحاد جمهوری سوسیالیستی شوروی به‌ایران بود وبه‌همین دلیل انگلیس‌ها وروس‌ها در ایران پیوسته مراقب وگوش به‌زنگ فعالیت‌های یکدیگر بودند و این دلیل‌مشخص وآشکار ر' نه‌تنها روس‌ها وانگلیس‌ها، بلکه خود ایرانی‌ها قبول دارند.

آخرین وشادی آفرین خاطره من از سفر به‌ایران درکشور ترکیه زنده شد. این خاطره مربوط به‌ایرانی‌که به‌سوی ترقی گام برمی‌داردوایرانی که باجبر زمان روزی به‌یك کشور صنعتی تبدیل می‌شود وایرانی‌که برای جدامانده ازدرگیری‌های سیاسی پیوسته تلاش‌می‌کندنبود، من بیاد ایرانی افتادم با تاریخی کهن وکشوری افسانه‌ای که‌مردم آن باهمه مصائب وشدائدی که تحمل کرده‌اند تغییر ناپذیرند.

دربندر طرابوزان، بربالای بلندی یك تپه، آنجا که ذوالفنون با بازمانده‌ای‌از ده‌هزار نفر از یاران خود به‌دریا که برای آنها مظهری بود از خانه‌وکاشانه نظر دوخته بودند قطار شتری را دیدم. کاروان آهسته‌ای که نقشی از خود برافق دور دست ترسیم می‌کرد. این کاروان از تبریز می‌آمد. از همانجا که‌ذوالفنون آمده بود .

در این لحظه نگاهی برکوهان‌های برجسته شتران وقدم‌های آهسته‌ای که در کمال صبرومتانت برمی‌داشتند گوئی مرا افسون کرده‌بود آسمان نیلگون ایران را بربالای‌سرخود می‌دیدم. آوای دلنشین زنگ شتران را می‌شنیدم کوه‌های زیبای ایران با برفی که چون شب کلاهی بر سر آنان بود درپیش روی من قرار داشتند. سیاه چادرهای صحرانشینان گوئی در این دشت گسترده شده بود دهکده‌هائی که از گل ساخته شده‌بود در دوردست قرار داشتند و ویرانه‌های قصور شاهان کهن در خاطره من نقش می‌بستند. در این رویـا تصویری‌از همه زیبایی‌هائی که کشوری چون ایران را ساخته بود وجود داشت‌وباردیگر مرا مسحور کرده بود .

باشگاه ادبیات

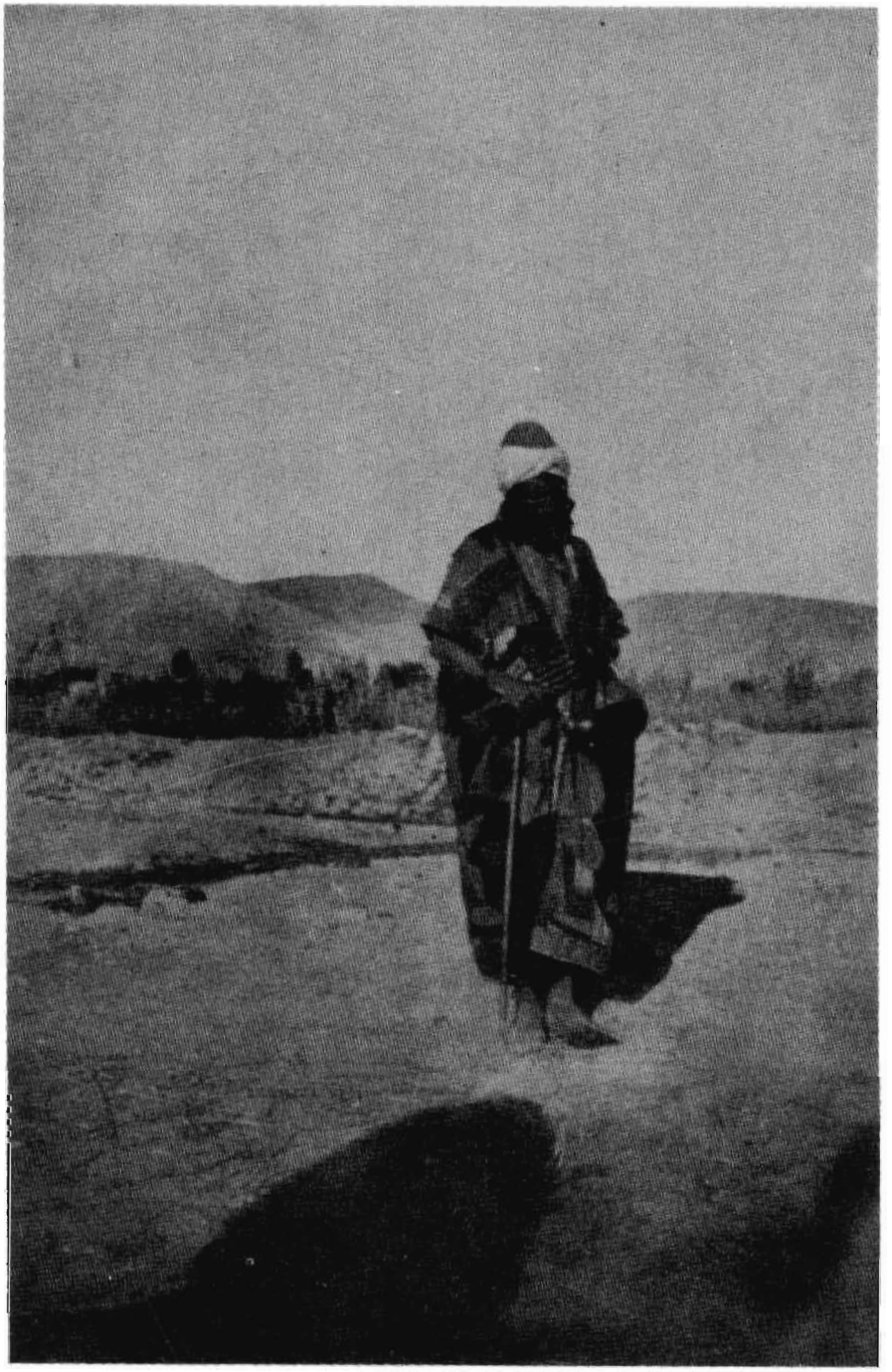

۱ ــ درویشی در حال تکدی در بیرون شهر شیراز

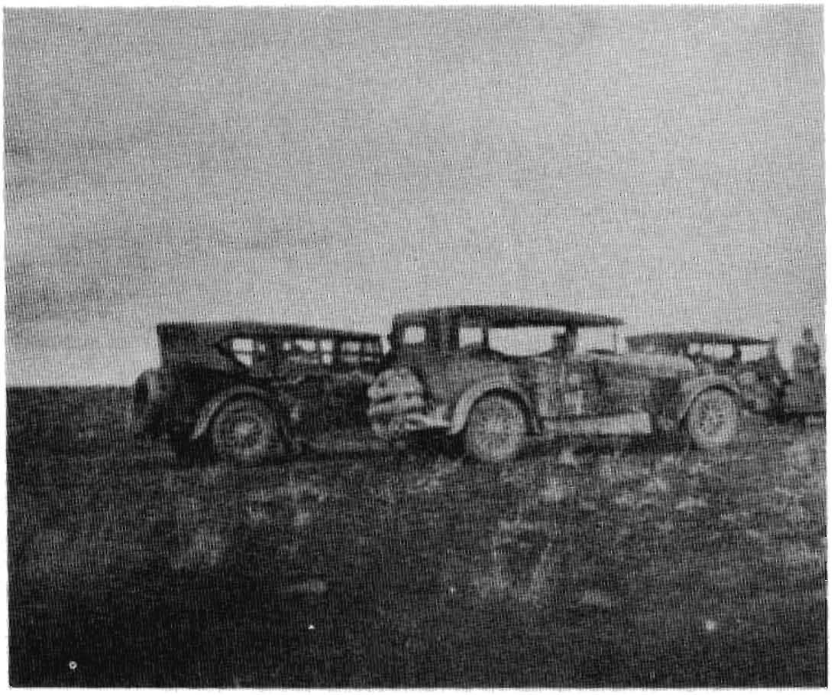

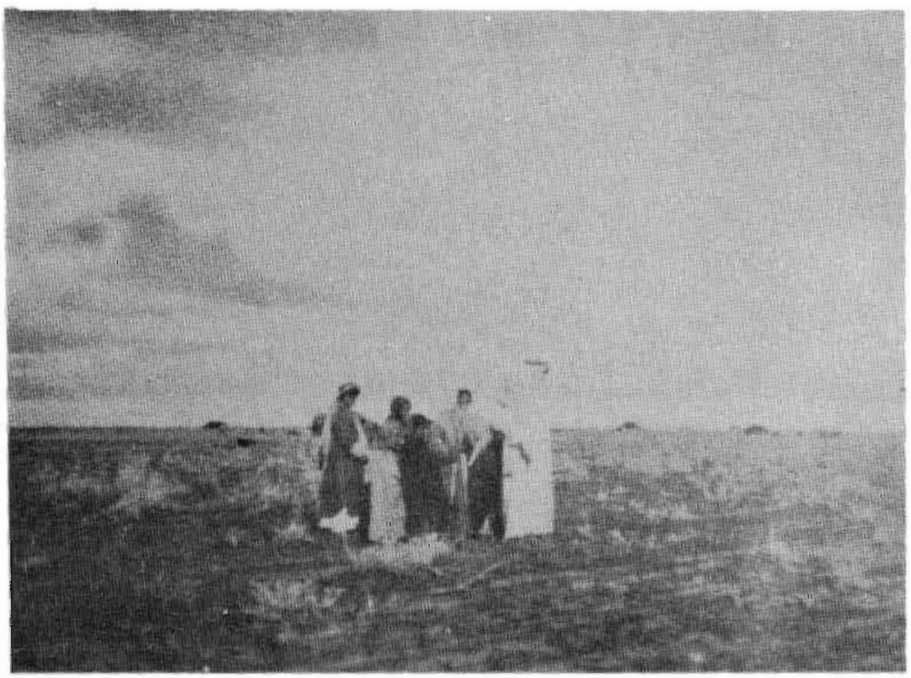

۲ـ وسائل نقلیه موتوری درصحرای سوریه ـ کردهای مهاجر در صحرای سوریه

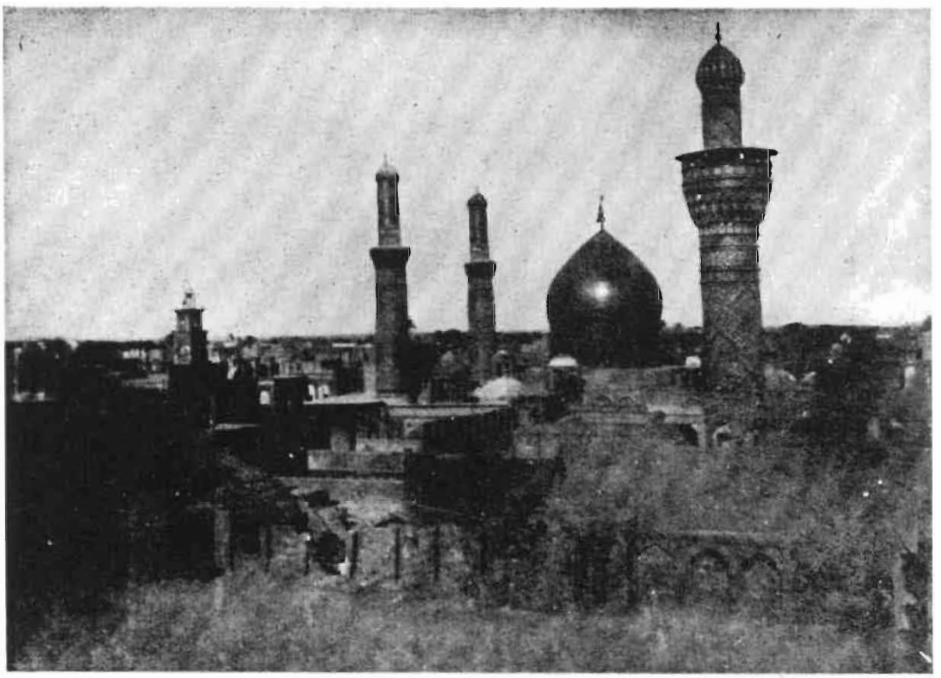

۳ ــ حرم مطهر حضرت امام حسین علیه‌السلام درکربلا

ـ عزاداری ایام محرم و اجرای یك تعزیه در بصره

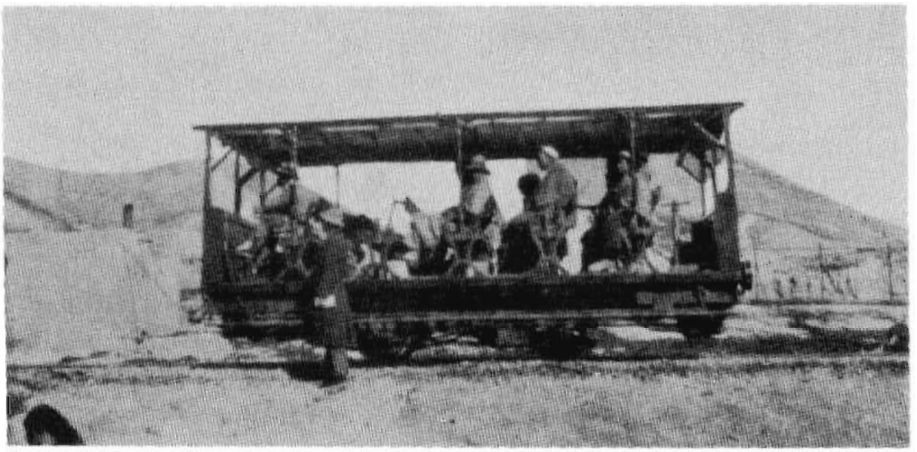

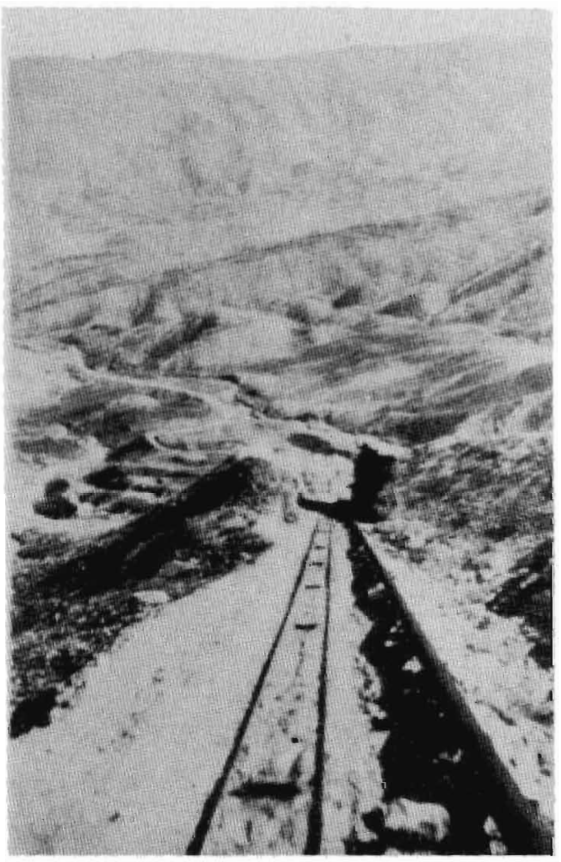

٤ ــ واگنی از بزرگترین خط آهن در ایران ــ تصویری از منطقه‌ای بنام گدارلندار در کوههای بختیاری

۵ ــ نمائی از شهر شوشتر ورود کارون ــ یك خانواده صحرانشین در نزدیکی شوشتر

٦ ــ تابلوئی موسوم به عروسی اسکندر کبیر ــ اصل تابلو در کاخ فارنسینا در رم موجود است

۷ـ شیخ جوان جزیره خارك درمیان خدم و حشم ـ روستان زندانی رضاشاه

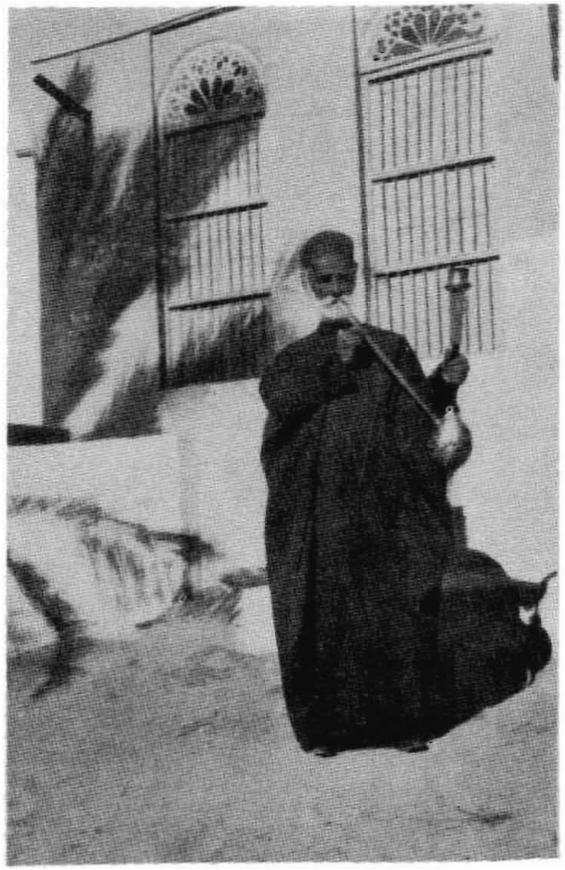

۸ ــ حیدرخان

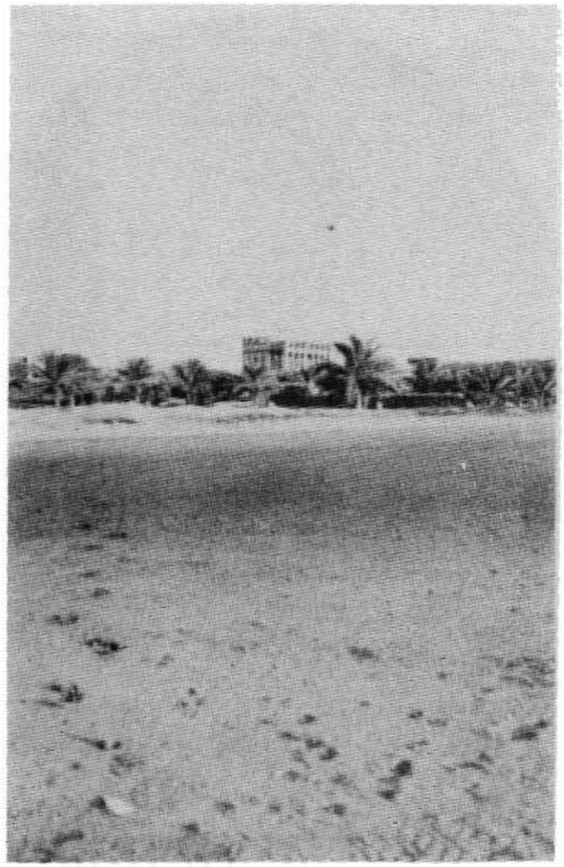

اندرون حیدرخان در بندر ریگ

۹ ــ اله‌کرم‌خان در بندر ریگ ــ

پسر اله‌کرم‌خان

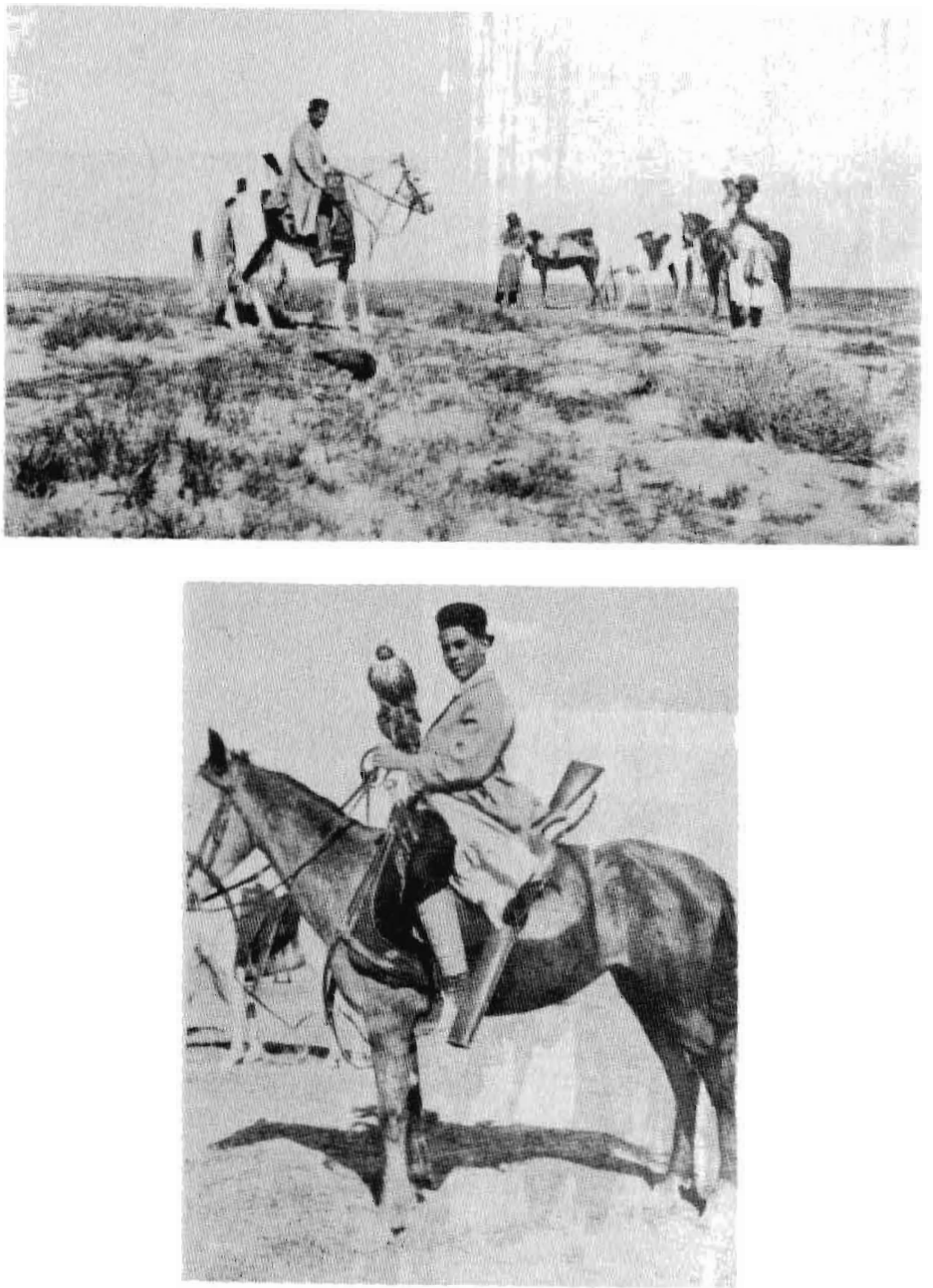

۱۰ ــ شاهین‌اله‌کرم‌خان هوبره‌ای را برزمین زده ــ خان جوانی سوار بر اسب با شاهین بشکار می‌رود

۱۱ ــ شاهزاده جوانی با قوچ شکــاری نقاشی در سال ۱۵۷۰ میلادی تهیه شده است
داستان مصوری از منظومه نظامی

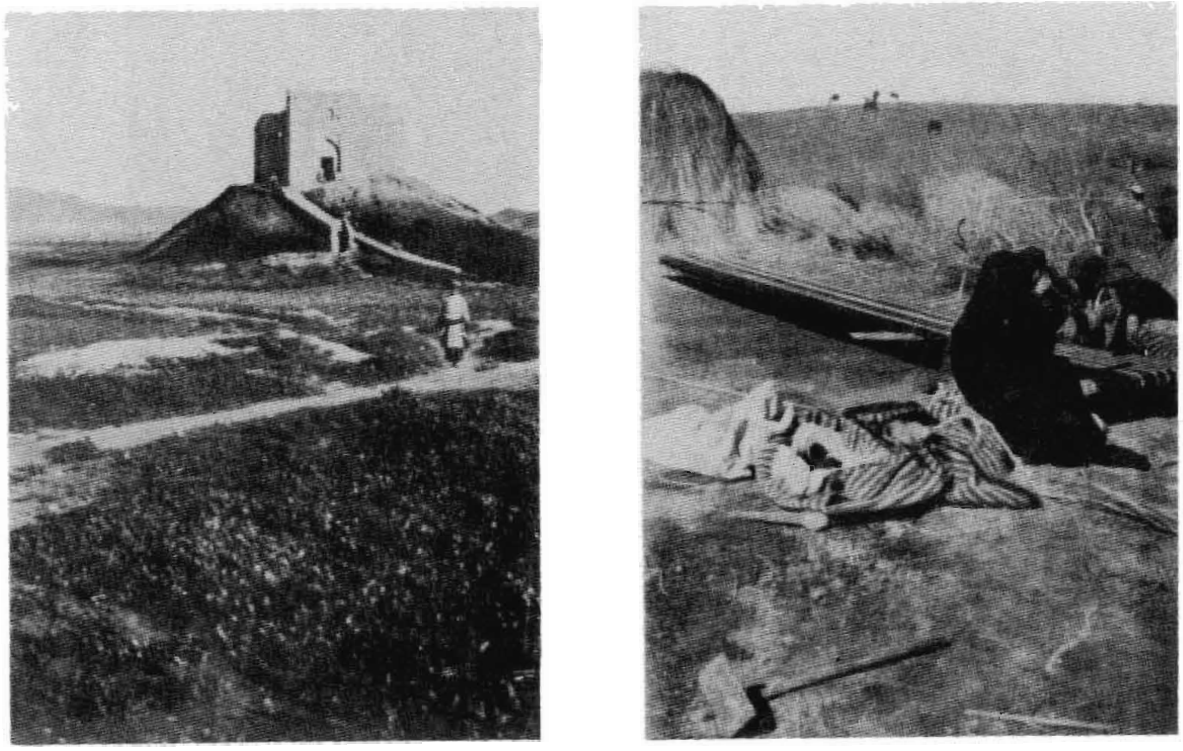

۱۲ ــ قصر عبدال خان از خوانین ایل قشقائی ــ پتوبافی در ایل کریم‌خان

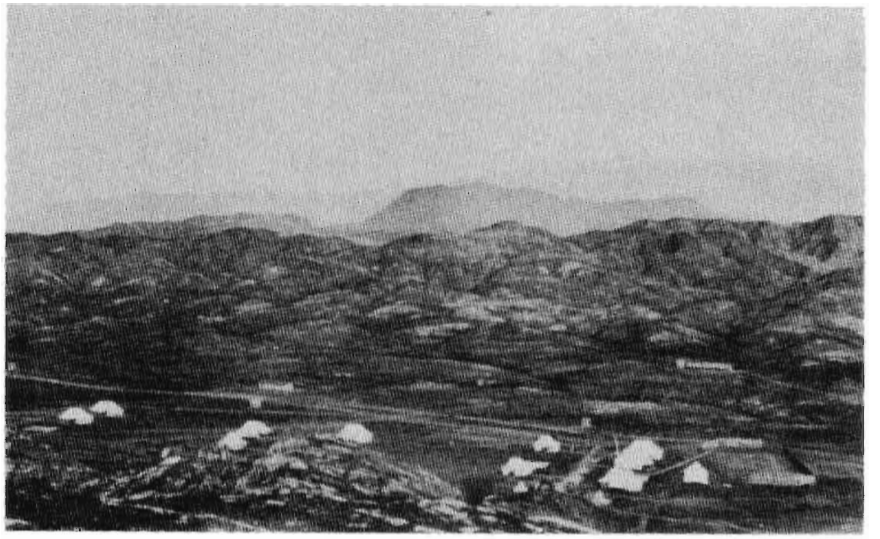

۱۳ ــ منظره‌ای از اردوگاه قره‌گولا ــ صفرعلی در میان صحرانشینان

۱۴ ــ طرز تهیه پنیر در طایفه کریم خان ــ کریم خان از ایل بویر احمدی

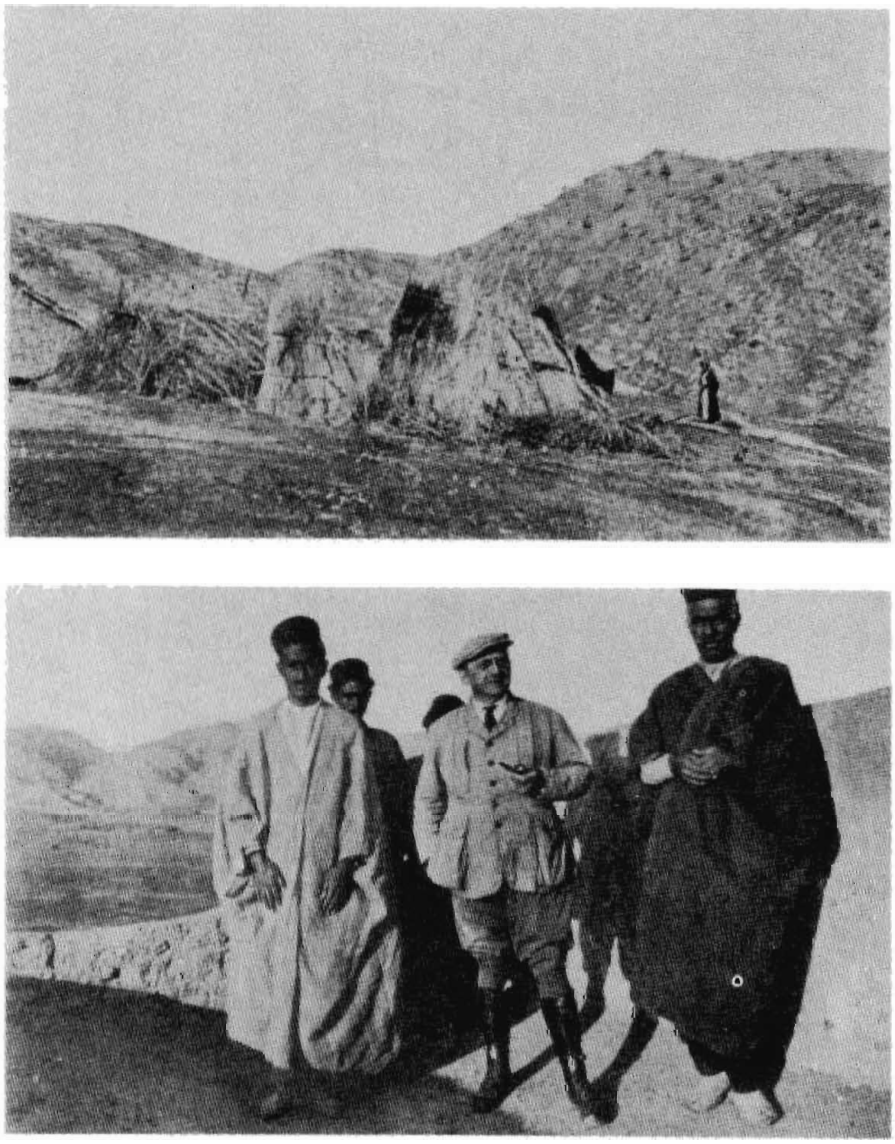

۱۵ ــ خانه زینب زیباترین دختر کوهستان ــ نویسنده در میان خوانین ایل قشقائی

۱۶ ــ کاروان عروسی ــ محمد علی‌خان سدید کسابی باستانشناس ومورخ

زندگانی با دیه نشینان بوشهر

عروس و داماد

بدایت بلوغ را سال چهارده دانند پس چون پسر ایشان به چهارده رسید بدو آوجه
مصارف زفاف را تدارک کرده پیش پسر خود دختری را انتخاب کند و به پدر و مادر
و بزرگان خود گوید چون اراده‌شان متعلق میشود دختر را نزد پدر یا بزرگان خود
خواستگار شوند چون درجه قبول یافت دیگر داماد استمرار آ به خانه دختر تردد
و خدمات پدر دختر انجام دهد و تحف و هدایا بخانه دختر فرستد چون چند صباحی
گذرد یکدست لباس و یک حلقه انگشتری و یک زوج کفش از خانه داماد بخانه دختر
برند و از امروز تا مزد هم محسوب شوند و گویند دختر فلان کوش مهر پسر فلان شده
بعد از چند گاه دیگر یعنی هر موقع داماد خواهد در صدد عقد برآمده بدوا اقوام داماد
بخانه دختر آیند و تعیین کاس کنند حاضر و غایب و پس از آن کابین حاضر
با شیرینی بخانه دختر فرستند بعد ترتیب مجلس در خانه داماد و منزل شیخ ان
نقطه با دوستان داماد دعوت شوند و شیخ مزبور دو نفر از موثقین خود
بخانه دختر فرستاده در حالیکه دختر با آرایش در جمله خویش و دوستان
دختر سراپا آن گرفته موثقین وارد شده و قریب دختر نشینند و وکالت
شیخ و انعقاد عقد را اجازه خواهند و مرام خود را بچار بار تکرار کنند
سپس با ملک نرمی دختر بله گوید و همان بله اجازه شمرده و موثقین مراجعت
کنند

۱۷ ــ دستخطی از محمد علی خان سدید کسایی

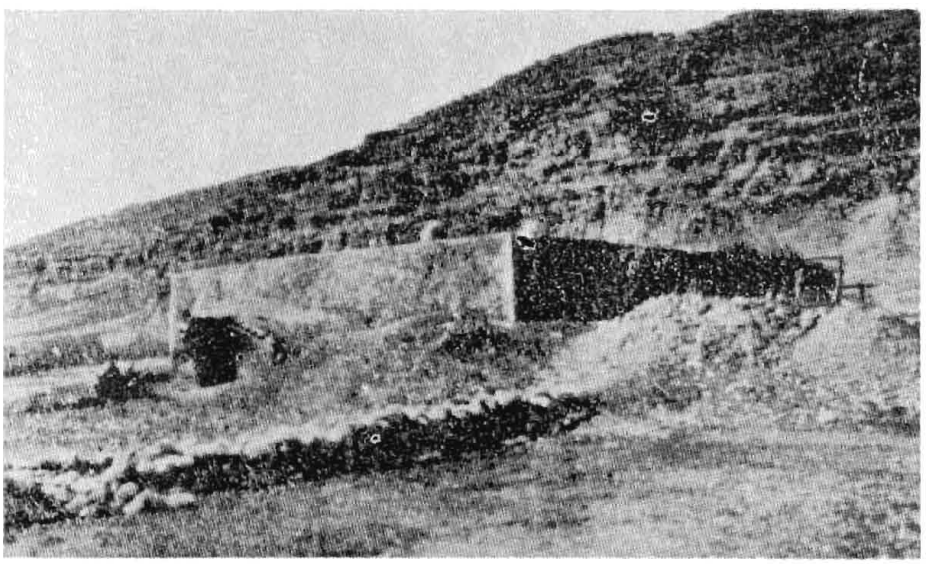

۱۸ ــ نمای خارجی یك کاروانسرا ــ یك حمام عمومی در صحرا

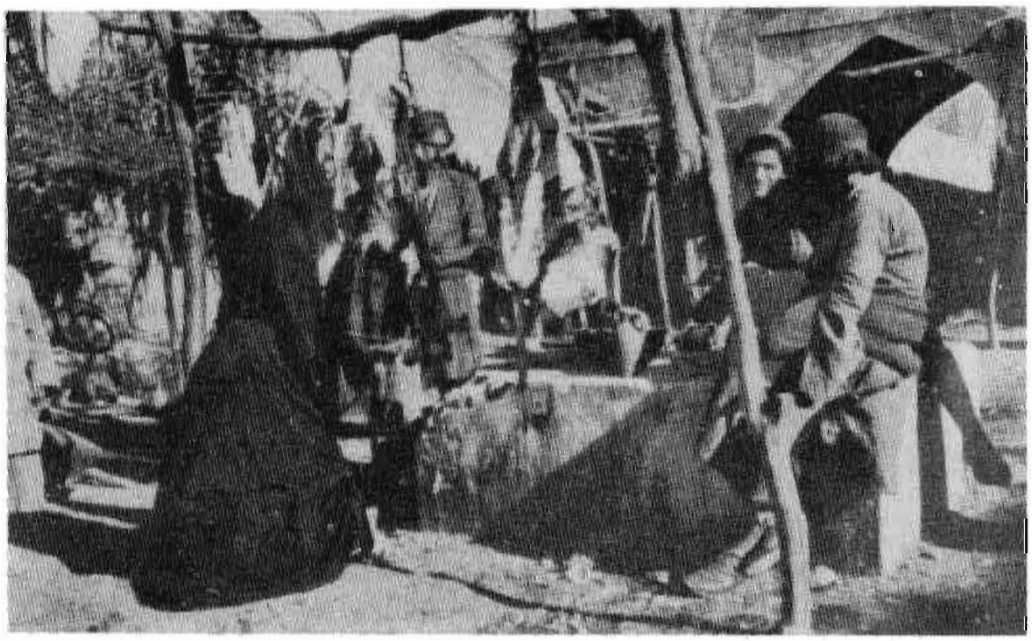

۱۹ ــ زیبا روئی که هیزم حمل می‌کند ــ یك دکان قصابی در بازار کازرون

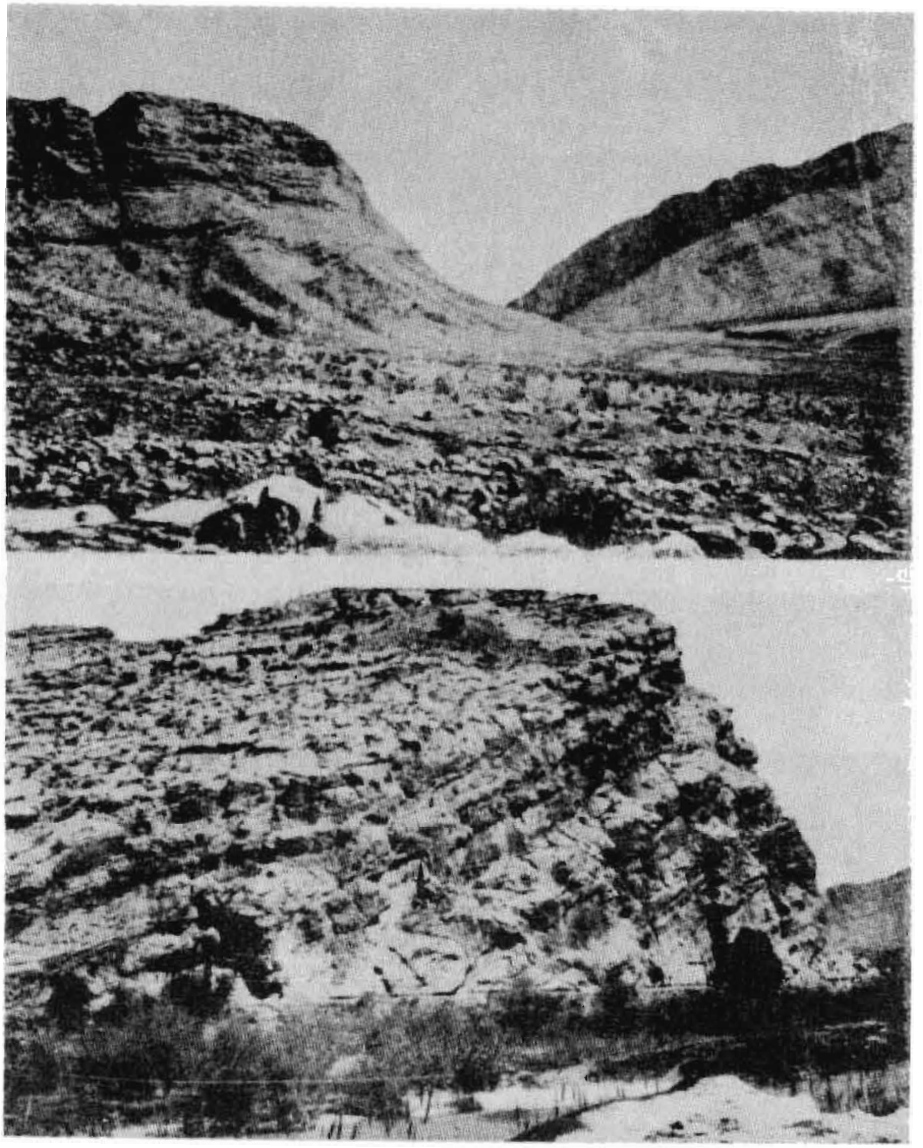

۲۰ ــ راه ورود به‌دشت‌شاهپور ــ دشت شاهپور

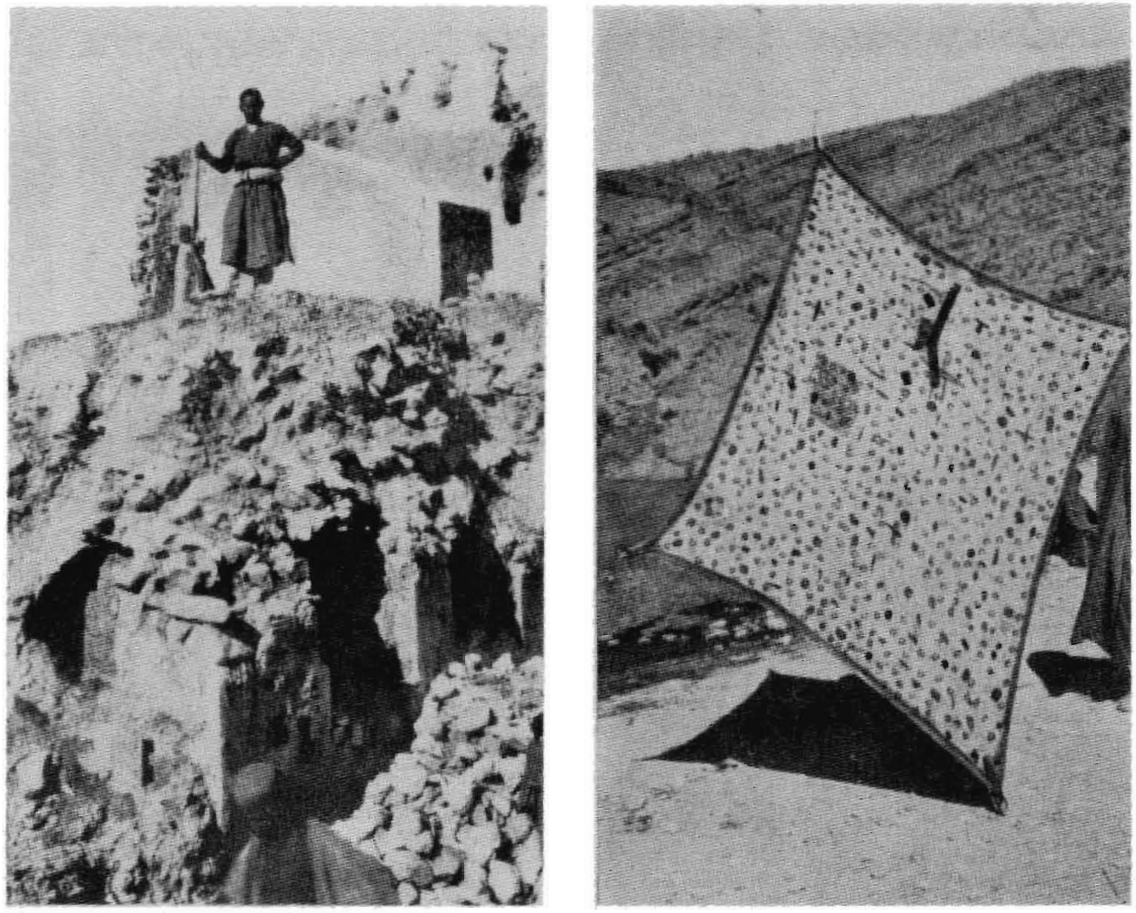

۲۱ ــ کوالەخان در دشت شاهپور ــ بادبادکی بنام دیفك برای شکار پرندگان

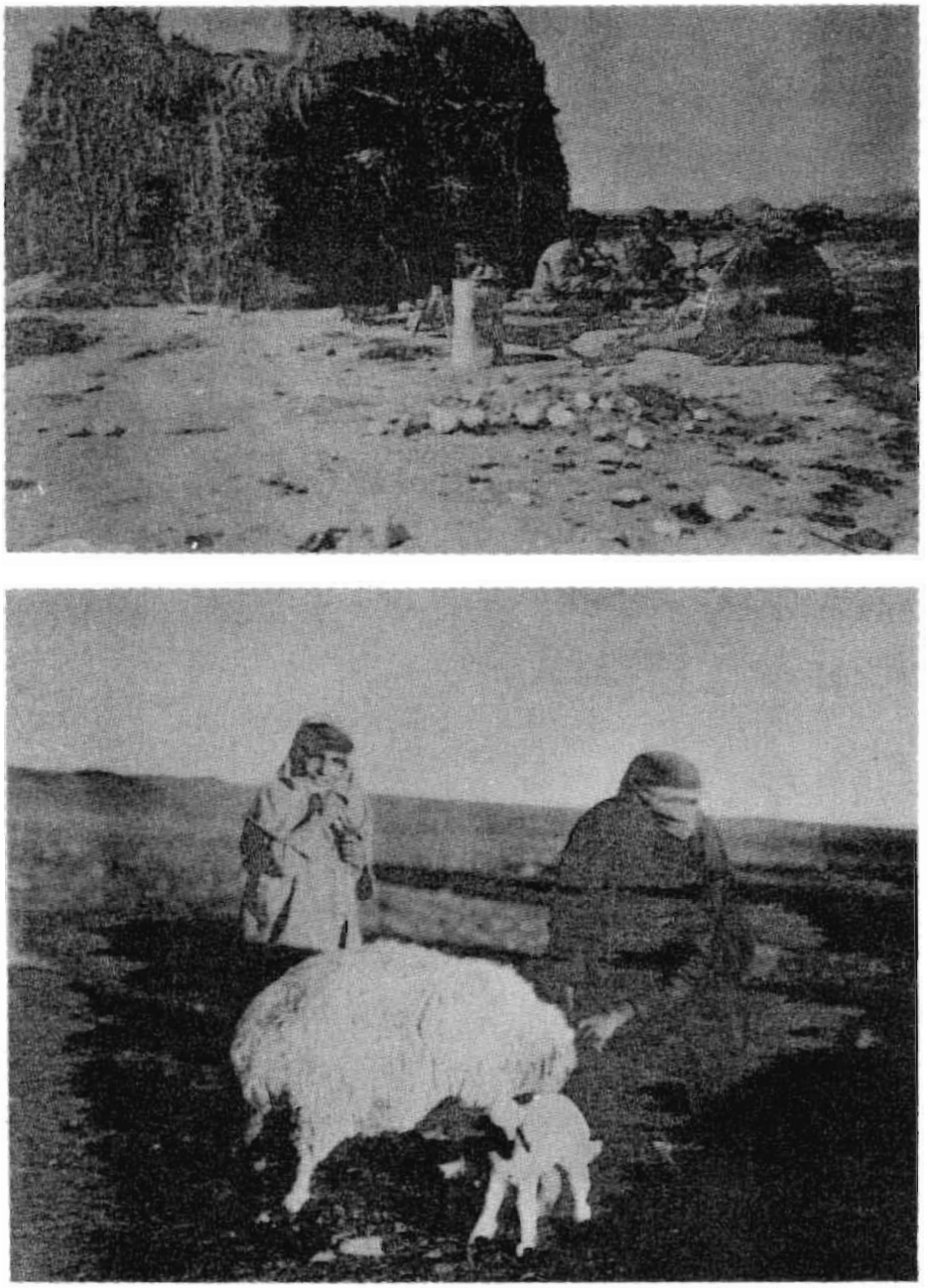

۲۲ ــ مسافرینی که در کنار جاده‌ها به‌کشیدن قلیان و تریاك مشغولند ــ چوپانان ایرانی

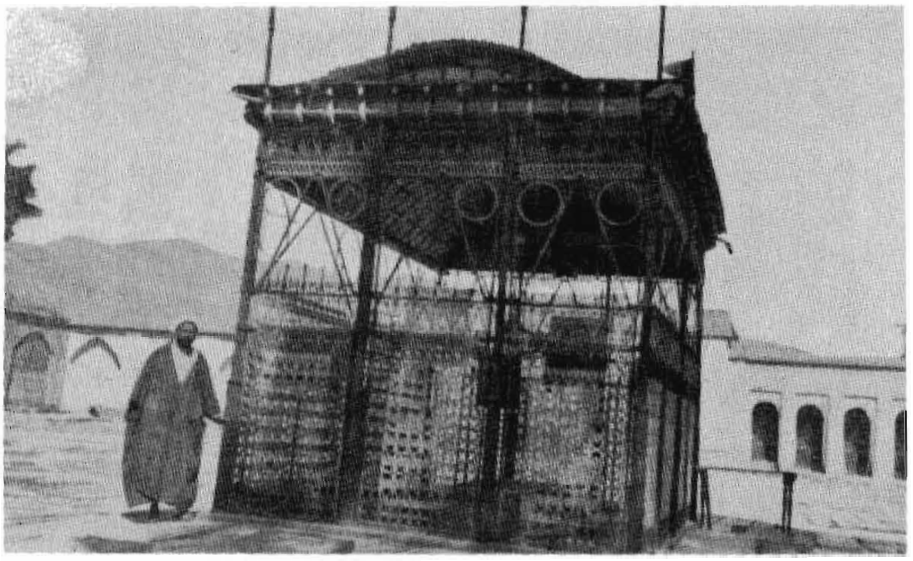

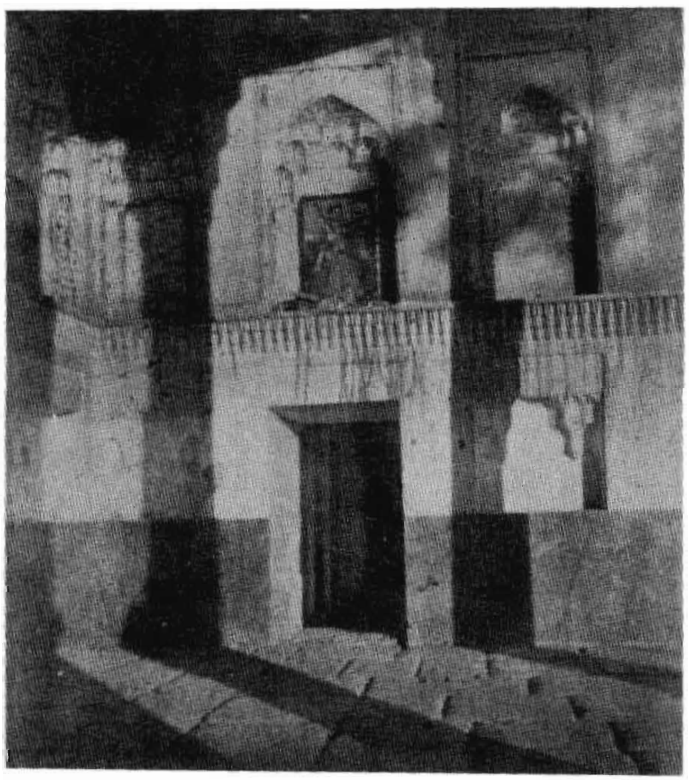

۲۳ ــ آرامگاه حافظ ــ تصویر معروف حافظ در قبرستان هفت تن

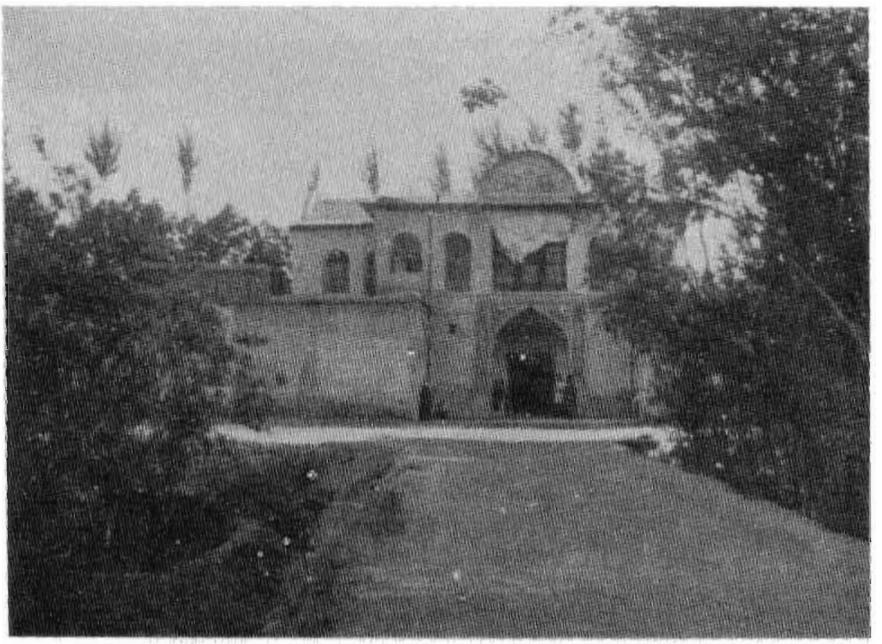

۲٤ ــ منزل قوام‌الملك شیرازی ــ تصویری از قوام‌الملك شیرازی سیاستمدار این زمان

۲۵ ــ کاروان نویسنده کتاب ــ از چپ براست: پروفسور ــ غلام و حسن

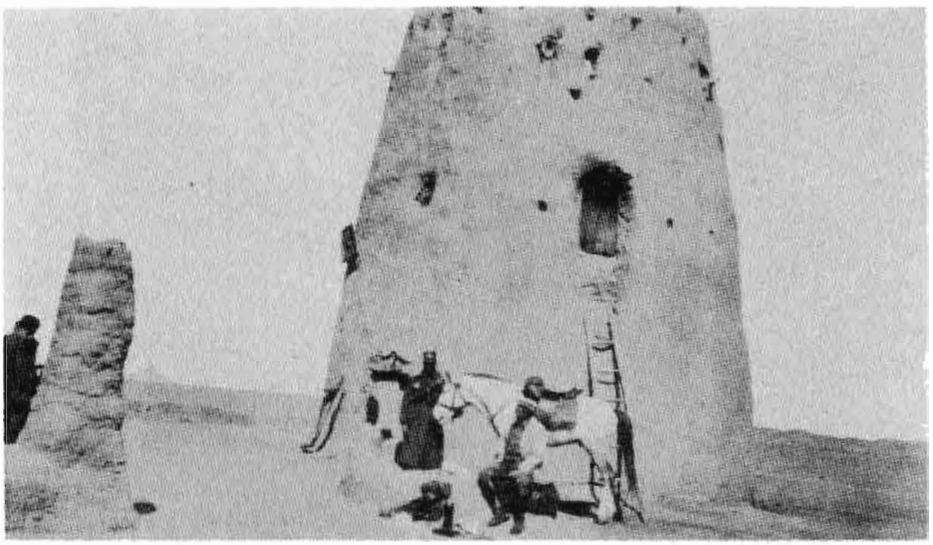

۲۶ ــ یك پاسگاه امنیتی ــ نهار با مامورین پاسگاه

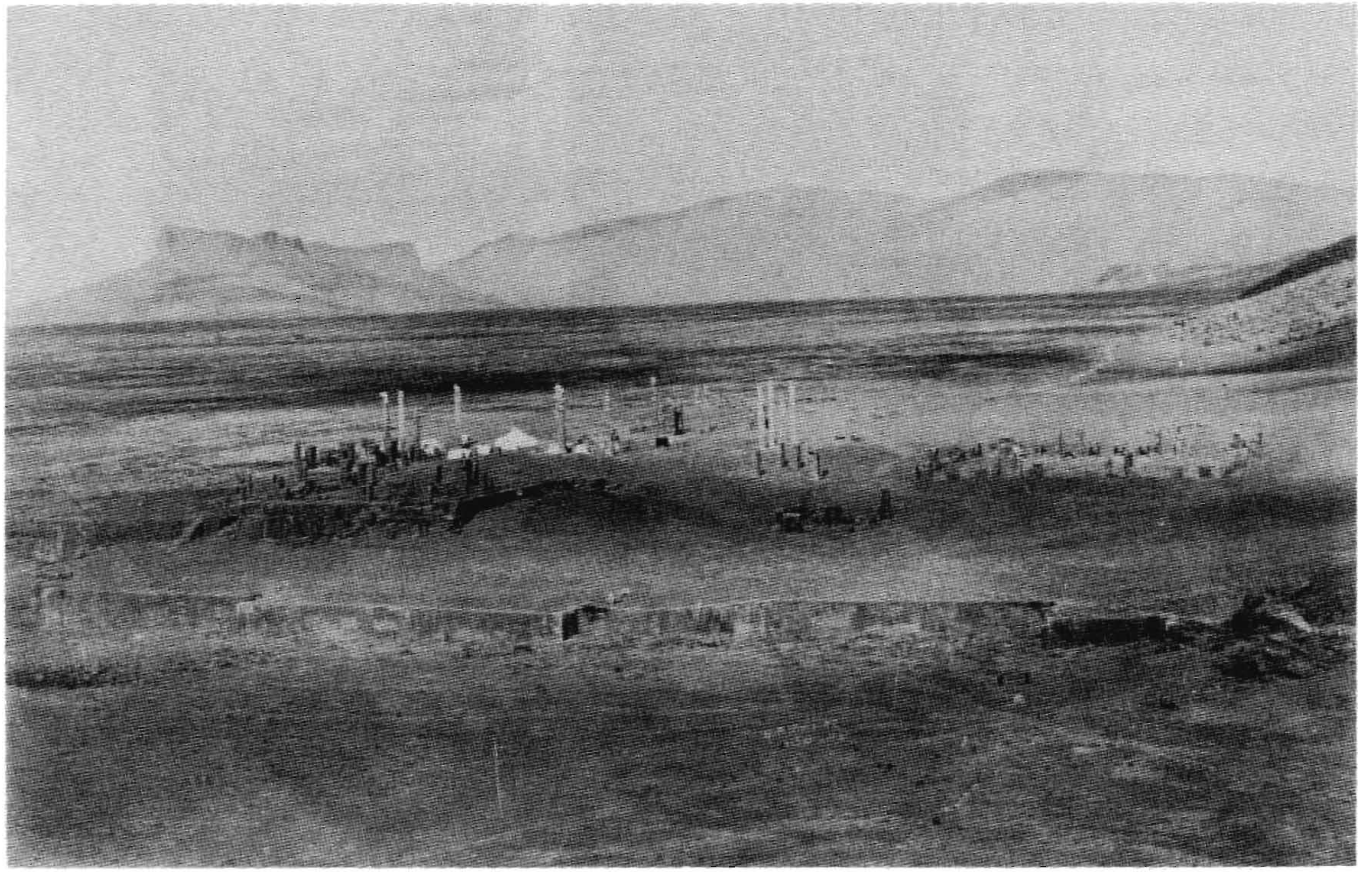

۲۷ ــ خرابه های تخت جمشید

۲۹ ــ حیاطی در سیوند ــ حسن در حال پاك كردن یــراق اسب در حیاط ــ اقامتگا
ما در كناره

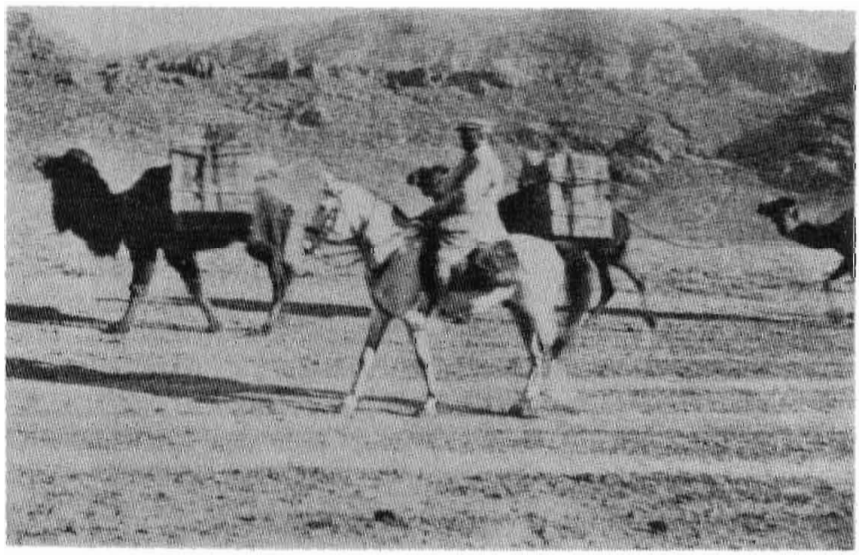

۳۰ ــ حرکت کاروان ما از یك عبورگاه کوهستانی ــ عبور از یك کاروان شتر

۳۱ ــ حرکت ازعبورگاه قلی‌کوش ــ سیدیداله‌خان مهماندار ما در یزد خاست

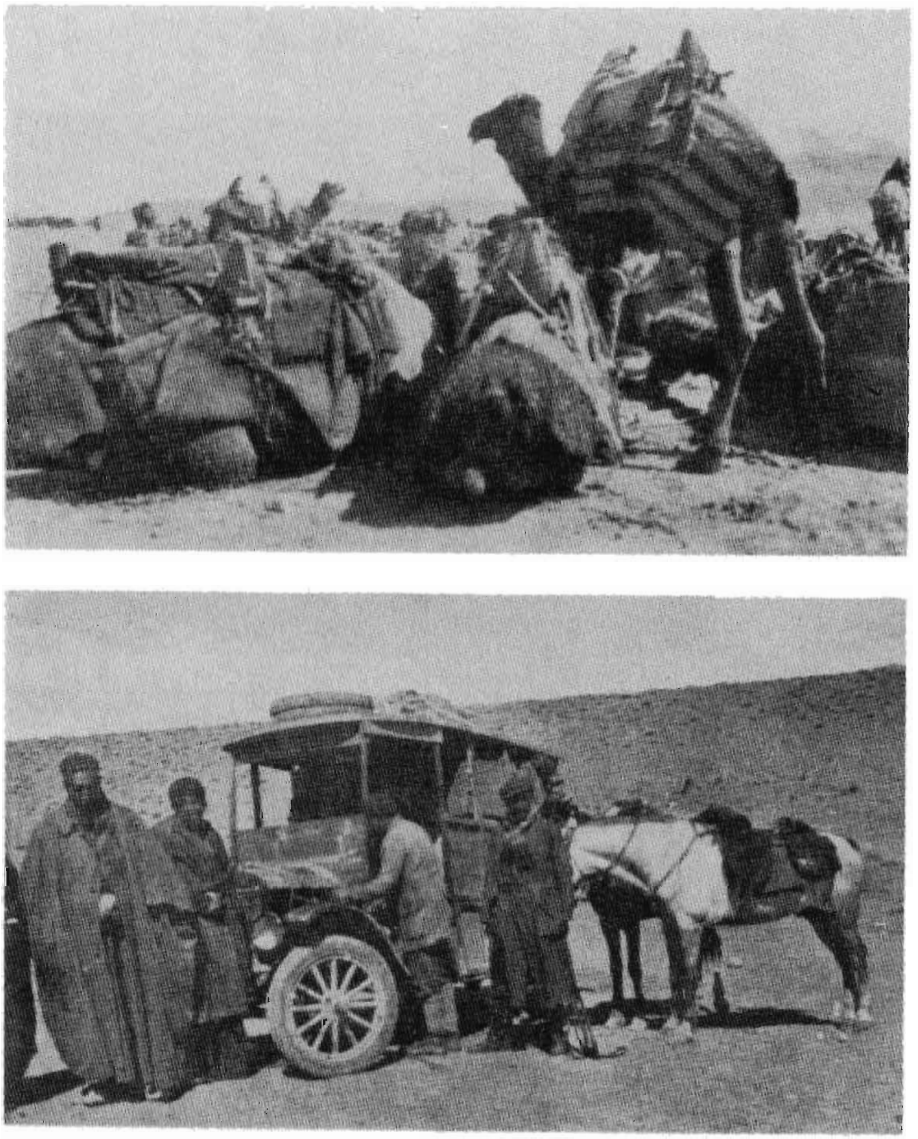

۳۲ ـ کاروانی در حال استراحت ـ کاروان چهارپایان بکمك وسائل جدید موتوری می‌آید

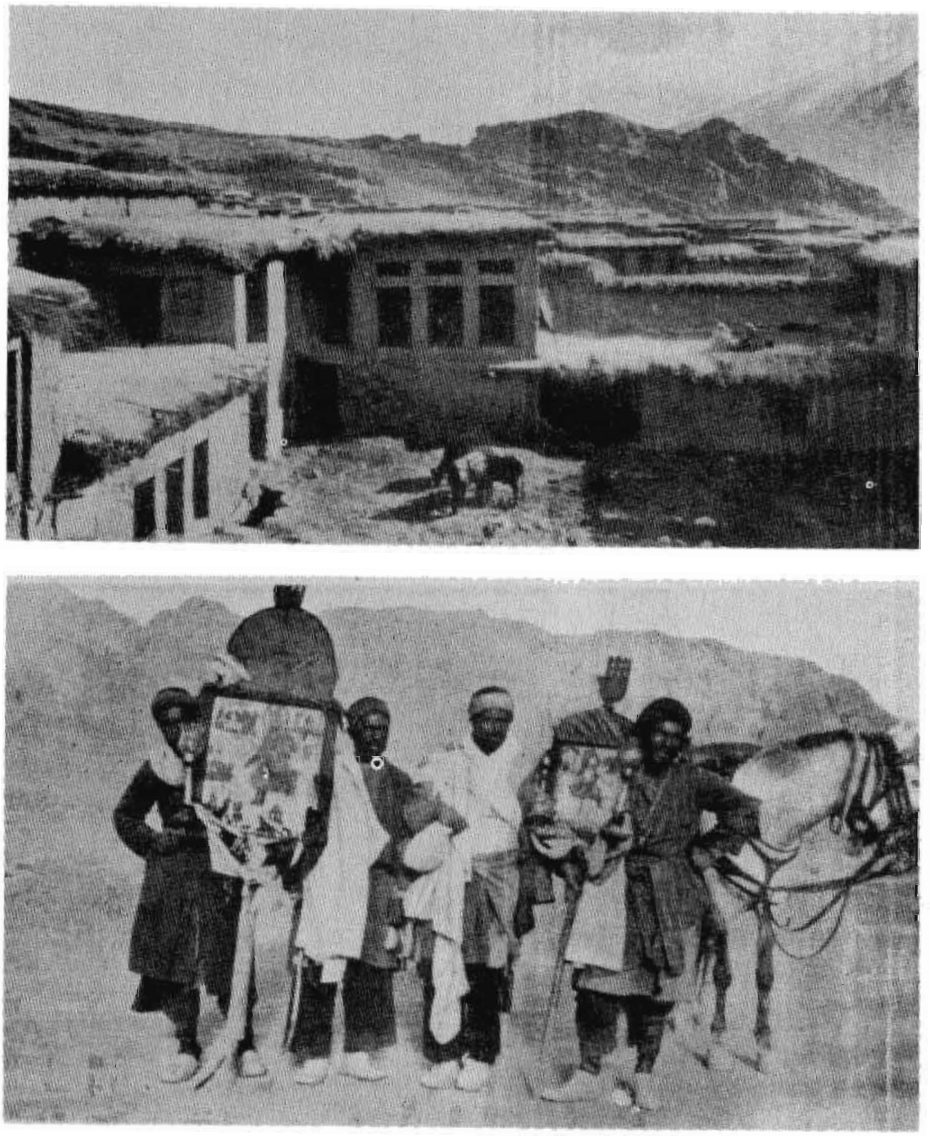

۳۳ ــ در سورماق نمونه‌ای از منازل اشخاص متمکن در یك دهکده ــ تعزیه خوانان

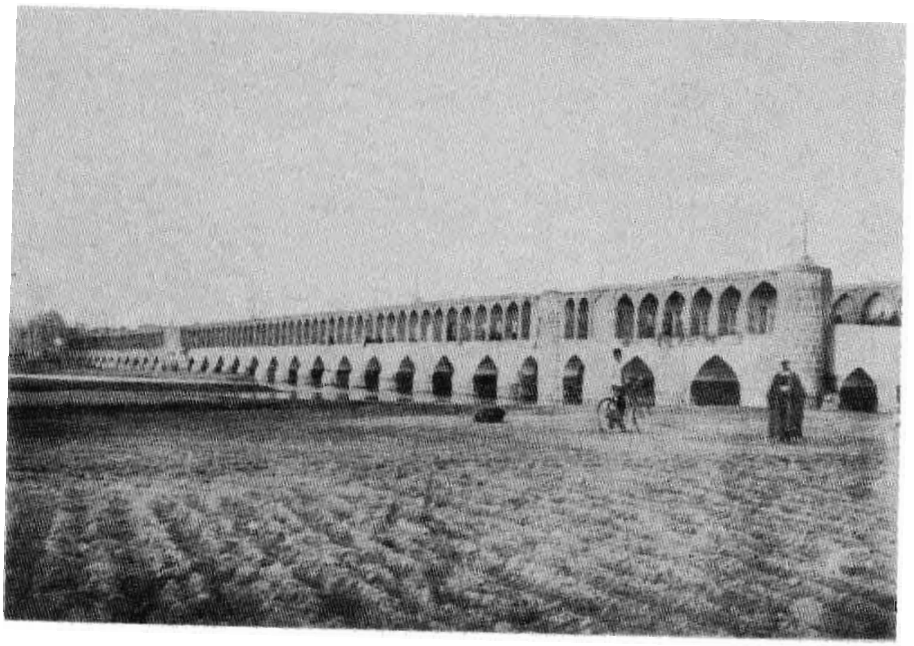

۳٤ ـ یك عکس هوائی از اصفهان ـ پل اله‌وردی‌خان در اصفهان

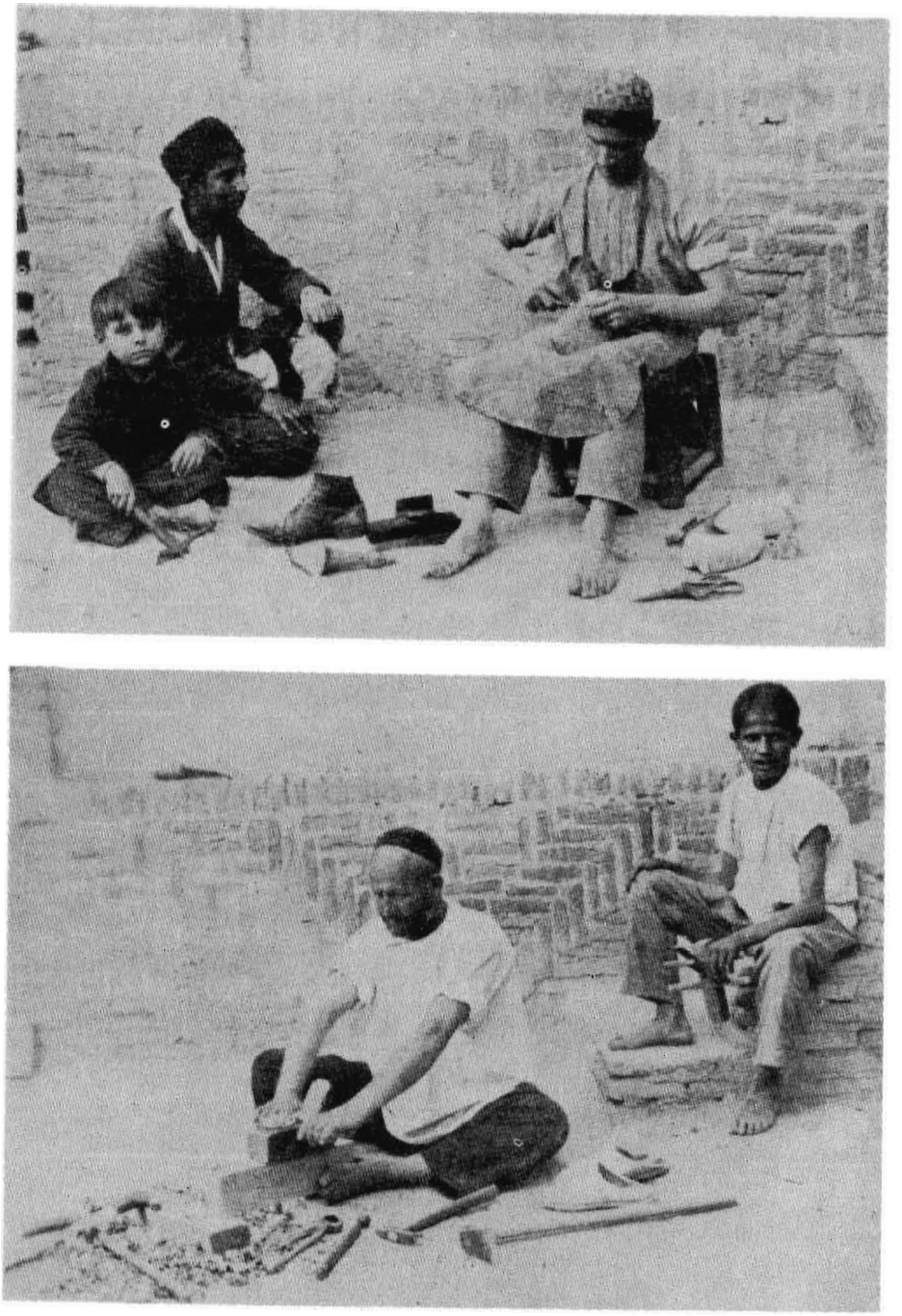

۳۵ـ یك پینه‌دوز ایرانی ـ نجاری بدون سکوی‌کار

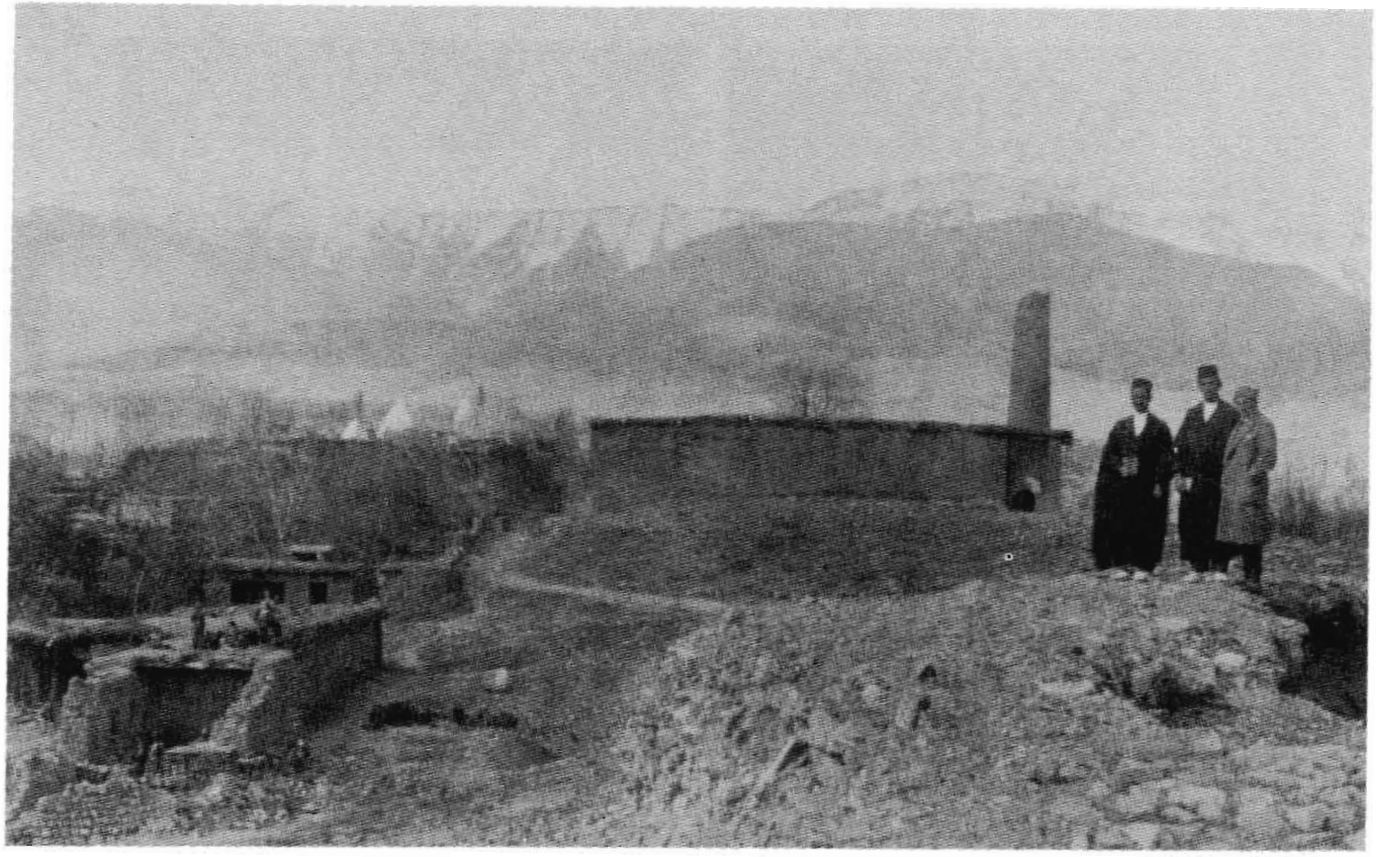

٣٦ ــ منظره بين راه قم وتهران وقله دماوند

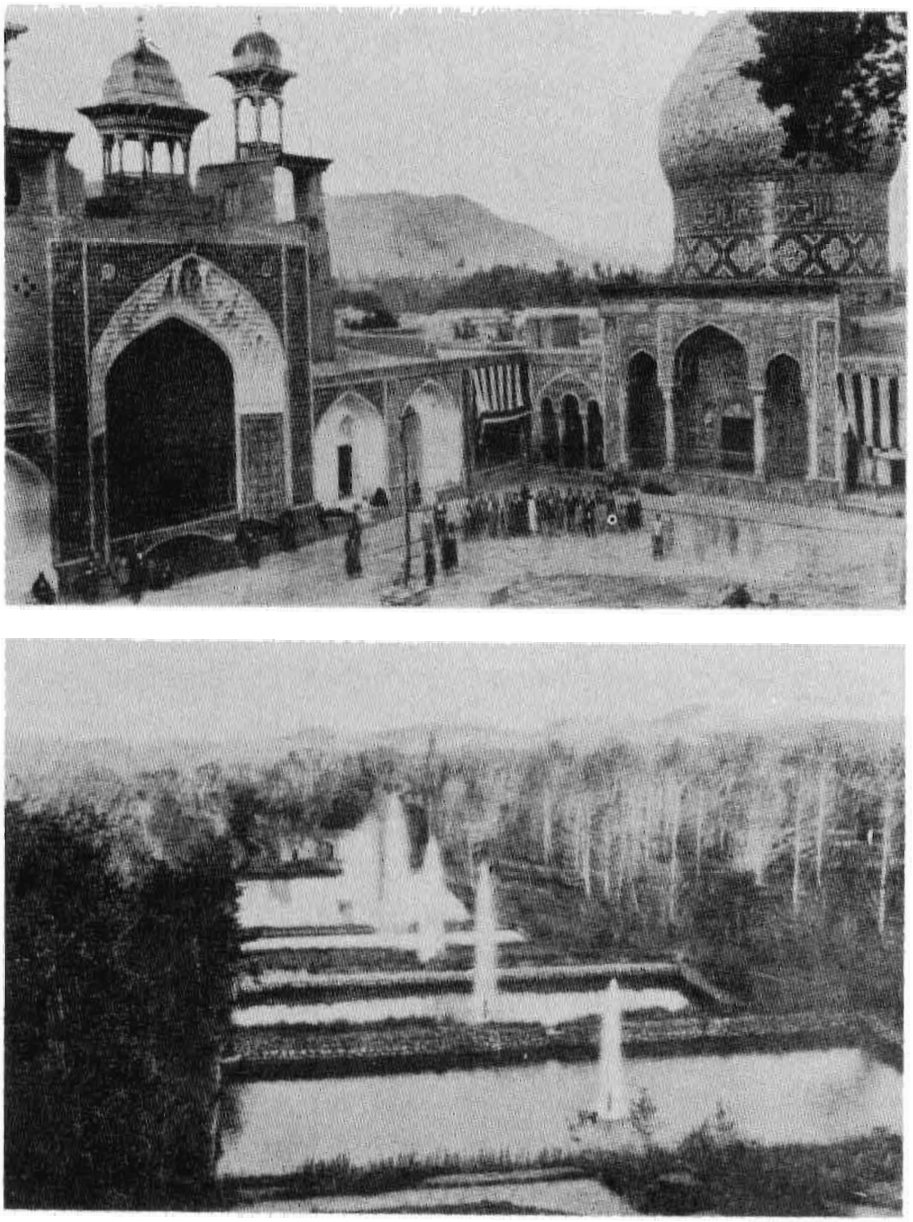

۳۷ ــ صحن حرم مطهر حضرت عبدالعظیم ــ یك باغ ایرانی در نزدیکی تهران

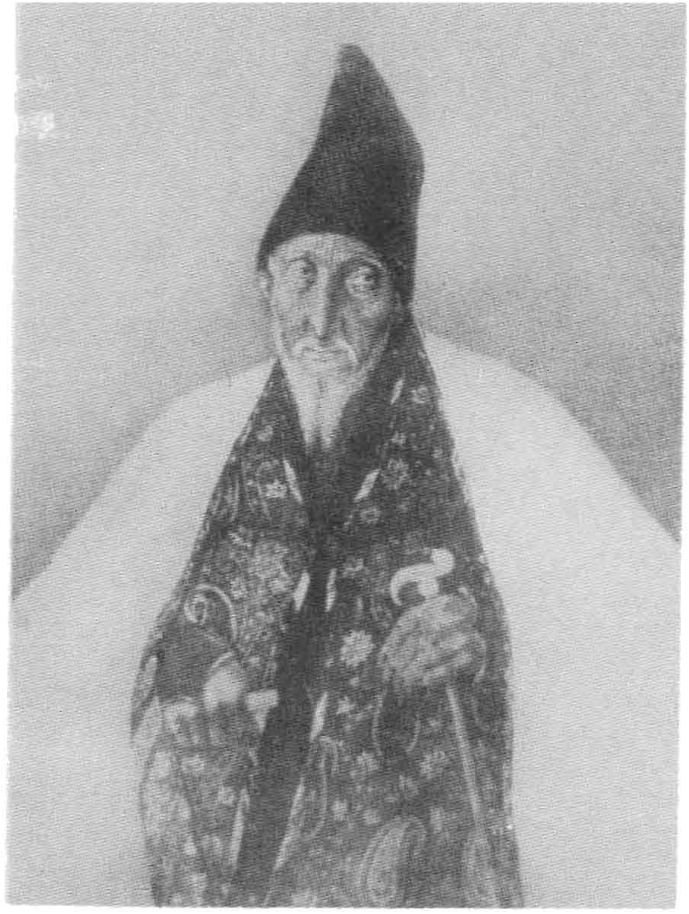

۳۸ ــ نشانهای سلطنتی شاه شاهان در گذشته وحال ــ محمد شاه که اکنون یکصد سال از سلطنت او می‌گذارد

۳۹ــ رضاشاه‌کبیر سردودمان سلسه پهلوی‌که اکنون زمام‌امور را بدست‌گرفته است

۴۰ـ مجسمه‌ای از لنین در تفـلیس